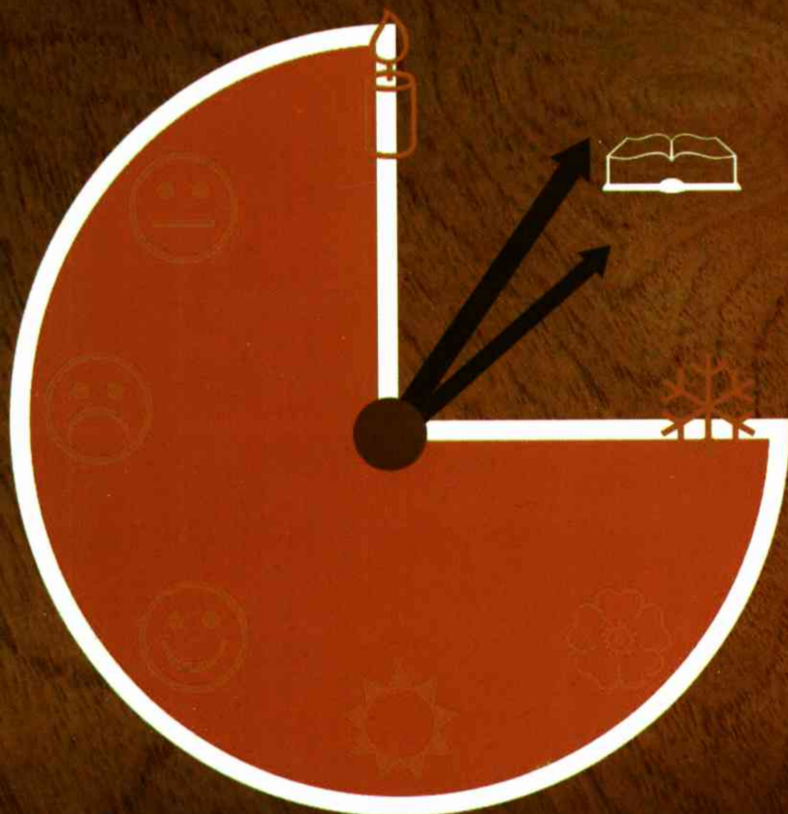
قصه های شیرین

ترجمه: انیس المؤمنین

گردآورنده: صفوک سعدالله

مترجم: محمد سعید مجیدی



قصّه‌های شیرین

گردآورنده:

صفوک سعدالله مختار

ترجمهٔ
انیس المؤمنین

مترجم:

محمد سعید مجیدی

سرشناسه : مختار، صفوک سعدالله ،گردآورنده.
عنوان و نام پدیدآور : قصه‌های شیرین ترجمه انیس‌المومنین/ گردآورنده صفوک سعدالله‌مختار؛ مترجم محمدسعید مجیدی.
مشخصات نشر : سنندج: کلاترزان، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری : ۲٦٥ ص.
شابک : 978-964-93703-9-0
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : چاپ سوم.
یادداشت : کتاب حاضر تحت عناوین و ناشران متفاوت در سالهای مختلف منتشر شده است.
عنوان قراردادی : انیس‌المومنین. فارسی.
موضوع : داستان‌های اخلاقی.
شناسه افزوده : مجیدی، محمدسعید، ١٣١٤ - ،مترجم.
رده بندی کنگره : BP۲٤۹/٥م۳۸٥الف۸۰٤۱ ۱۳۸۷الف
رده بندی دیویی : ۲۹۷/٦٨
شماره کتابشناسی ملی : ۷٥۲٦۰٦۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب : قصه‌های شیرین
ترجمه : انیس‌المؤمنین
ناشر انتشارات کلاترزان
حروفچینی : آشنا «سنندج» ۲۲۵۹۹۳۹
تیراژ : ۴۰۰۰
نوبت چاپ : سوم
شابک : ۰-۹-۹۶۴-۹۳۷۰۳
قیمت : ۳۰۰۰ تومان

ISBN:

مراکز پخش:
سنندج خیابان شهدای جنوبی، پاساژ عزتی کتابفروشی زانکو، ۲۲۲۷۸۰۳ ـ ۰۸۷۱
سنندج خیابان شهدای جنوبی، پاساژ آیدر، کتاب نیشتمان ۲۲۷۲۱۱۵ ـ ۰۸۷۱

فهرست مطالب

اهداء

به نوادگان و نبیرگـان مـردان دلاوری کـه صـفحات و اوراق پرتوافکن مواعظ و نصایح را به عنوان یادگار بـرای ما مسجّل و به ارث گذاشتند. این مجموعه پند و انـدرز را اهداء می‌نمایم با این امید که آنها را در قلوب مردم جـای دهند و از این فضایل بهره‌مند گردند.

صفوک مختار

مقدمه‌ی مترجم

رَبَّنَا إِنَّکَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِی وَمَا نُعْلِنُ وَمَا یَخْفَی عَلَی اللّهِ مِن شَیْءٍ فِی الأَرْضِ وَلاَ فِی السَّمَاء.

رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِیلَکَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِیمِ. پروردگارا تو عمل آشکار و پنهان ما را می‌دانی و هیچ چیز در زمین و آسمانها بر خداوند پنهان نمی‌باشد. پروردگارا همه چیز را به رحمت و علم و دانش خود وسعت و فراخی داده‌ای پس کسانی را که توبه کردند و راه تو را دنبال نمودند بیامرز و از عذاب دوزخ مصون و محفوظ دار. آیه ۳۸ و ۷ سوره‌های ابراهیم و غافر.

اسلام پا به پای گسترش خود علم و دانش و فرهنگ و تمدن نو پای خود را آنچنان گسترش داد، دیری نپائید که این فرهنگ و تمدن در سراسر سرزمین‌های مفتوحهٔ اسلامی پرتو افکن شد و فرهنگ و تمدن‌های دیگر را تحت‌الشعاع خود قرار داد.

ملت‌های تحت فرمان اسلام، که بند اسارت و بندگی را با گرفتن الهام از بارقه‌ی آزادی و اختیاراتی که اسلام به ارمغان آورده بود، دور انداختند و آزادانه از فرهنگ و تمدن و دانشی که در خود را بروی همه گشوده بودند، هر کس به توان خود کوله‌باری از آن تدارک دید و ملت‌های خارج دنیای تحت فرمان اسلام از مزایای فرهنگ و دانش اسلامی بی‌بهره نماندند. این فرهنگ و دانش تا آن حدّ گسترش یافت که افراد تحت پوشش آن هر یک در فراخور استعداد و توان، از آن برخوردار شدند. اگر محققین و دانش‌پژوهان بدون تعصب و بی‌طرفانه قضاوت کنند مأخذ و منبع دانش امروزی از فرهنگ اسلام و دنیای اسلام سرچشمه گرفته است.

گسترش و غنای این فرهنگ و این تمدن که به ارث به ما رسیده است، از آنچنان وسعتی برخوردار است که اگر تمام دانش‌پژوهان و دانش‌دوستان هر یک بقدر استعداد و توان خودبخشی یا بخش‌هائی از آن را مورد بحث و بررسی قرار دهند و بعنوان رهنمود و راهنما به جامعه‌ی مسلمین ارائه نمایند هنوز حق آن ادا نشده و نخواهد شد.

یکی از مزایای فرهنگ مکتب اسلام بر سایر مکاتب این است: که از بدو ظهور اسلام تا قرن حاضر، جز اصول و مبانی اسلام (قرآن و سنّت) شاید دهها هزار میلیون جلد کتاب در تفسیر و تبیین این فرهنگ و تمدن نوشته شده و به خوانندگان ارائه شده است، هنوز گوهرهای گرانبار خزانه‌ی آن بطور تمام و کمال به دنیای بشریت ارائه نشده است.

از طرفی دیگر در مکتب اسلام برخلاف مکاتب دیگر، میدان دید انسان از محدود بودن در چهار چوبه‌ی عالم ماده رها شده، به حقایقی در ماورای طبیعت و محسوسات قدم گذاشته است. میدان جولان تفکرات انسان بر پایه‌ی بینش اسلامی الهی بی‌نهایت است و در هیچ شرایطی به بن‌بست نمی‌رسد.

مکتب اسلام با کل هستی سر و کار دارد نه با جزئی از کل هستی. مانند مکاتب مادی در چهار چوبه‌ی ماده خلاصه نشده است که جستجوگر از هر طرف مانند ماهی محبوس در آکواریوم از هر جهت که حرکت کند سرش به سنگ بخورد و در بن بست بماند ناچار در جای خود درجا بزند.

فرهنگ اسلام برعکس تصور معاندین محدود به دنیای ذهنیات نیست. بلکه آننانچه گفته شد کل هستی را مورد جستجو و بررسی قرار می‌دهد. اگر چه مانند علوم طبیعی ماده و اشیاء مادی را مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار نمی‌دهند اما وظائف انسان را در قبال آن مشخص نموده و با او توصیه کرده است که تا حدود توانائی و استعداد خود می‌تواند از مواهب الهی از طریق

مشروع به نفع خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند بهره‌برداری و استفاده نماید.

کتاب: قصه‌های شیرین، ترجمه‌ی انیس المؤمنین که در اختیار شما است مجموعه‌ای از آیات، روایات، پند و اندزهائی است که برادر مسلمان صفوک سعدالله مختار امام جوان «جامع المخیول» موصل به گردآوری آنها از روی منابع اسلامی و مجلات و روزنامه‌ها اقدام نموده است: اگر چه بیشتر این مجموعه در کتب احادیث و سایر منابع اسلامی ثبت و ضبط شده است، اما چون هر مورد از آن خود از یک نوع برجستگی خاص برخوردار می‌باشد و خواننده را بیشتر متذکر می‌نماید، واقعاً انتخاب و جمع‌آوری آنها بسی جای تحسین است. زیرا خواننده بدون اینکه با ورق زدن هزارها صفحه کتاب و منابع روبرو شود و در دریائی از اوراق و الواح غوطه‌ور غرق گردد، بطور سهل و آسان می‌تواند از یک مجموعه آیات و روایات برجسته و سخنان نغز و پرمعنی و امثال و حکم و سخنان و سنت حکمت آمیز انبیاء و اعمال و زندگی خلفاء و پند و اندرز و کرامت اولیاء و سلوک عرفاء بهره‌مند و مستفید گردد.

این انسان مسلمان و اسلام دوست در گردآوری این مجموعه جد و جهد شایان توجهی را بخرج داده است و واقعاً کار ایشان شایسته‌ی تقدیر و تحسین است، اما در ترتیب و تنظیم برای خواننده جنبه‌ی سهولت و آسان‌نگری را مورد توجه قرار نداده است. زیرا بجای اینکه برای هر روایت که یک سر فصل را در نظر گرفته است و اکثراً سر فصل‌ها تنها محدود به روایت مورد نظر نمی‌باشد، می‌توانست. کتاب را با توجه به شخصیت‌های روایات فصل‌بندی نماید.

حقیر در نظر داشتم با توجه به محتوای روایات و شخصیت‌ها کتاب را باب باب یا فصل فصل ترتیب دهم اما چون ترجمه بود، پیروی از گردآورنده را لازم دانستم. ولی چون کتاب طولانی و قطور نمی‌باشد و روایات هر یک

بجای خود به خواننده پندی می‌دهد و بهره‌ای می‌رساند این کمبود چنان چشمگیر نمی‌باشد.

مواردی از روایات به مسائلی منتهی می‌شدند که خود برموضوعی دیگر مبتنی بود. لذا احتمال اینکه بسیاری از خوانندگان با موضوعات مبهمی روبرو شوند حتمی بود. یا بعضی از روایات خواننده را در برابر سؤالی یا سؤالاتی بلاجواب قرار می‌داد و در این صورت خواننده بجای بهره‌گیری از پند و اندرز روایات با مشکل جواب سؤال درگیر می‌شد. آن خود موجبات دلسردی و بی‌توجهی او را به کتاب فراهم می‌نمود. و بدینوسیله لازم دانستم که این ابهامات از بین برداشته و به سؤالات احتمالی جواب داده شود.

بنابراین در حد توان خود حدود سی و چهار روایت در پاورقی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته و به سؤالات احتمالی جواب داده شده است. و در متن مواردی از روایات توضیحاتی کوچک و مخفی مختصر در بین کمانه () نسبت به نیاز و الزام داده شده است و پاورقی در خارج آن. در پایان هر پاورقی کلمه مترجم قید شده است.

به این امید که مورد استفاده و موارد (نقص و نقض) مورد اغماض قرار گیرد.

و صلی‌الله علی سیدنا محمّد و علی آل سیدنا محمّد

محمّد سعید مجیدی

۷۲/۳/۱٤

تقریظ از استاد ابراهیم نعمه

الحمدلله والصّلاه والسّلام علی رسول‌الله و علی آله اصحابه اجمعین

در مجموع دستورات و قوانین اسلامی که به ارث به ما رسیده است، برجستگی‌ها و مظاهری که به چشم می‌خورد، انسان را آنچنان در برابر آن، به اجلال و اعظام قرار می‌دهد که از خود می‌پرسند: آیا صحیح است که در دنیا امّتی وجود داشته باشد که این همه فضایل و مکارم را در تملک خود گیرد؟

اگر تاریخ که نزدیک است که بحدّ تواتر برسد، آنها را به سند صحیح و قوی بیان نکرده بود، شک و گمان راه خود را به فکر ما باز می‌کرد و در این صورت ما در این عصر بهر چیزی که از ما بیگانه باشد متأثیر می‌شدیم، در شرّ و گمراهی، نه در خیر و هدایت از آن تقلید و پیروی می‌کردیم. بنابر این است که علامات سؤال در چهره جوانان ما، در وقت قرائت آن مکارم که آباء و اجداد ما در صفحاتی از نور مسجّل نمودند و ظلمت و تاریکی شب‌های دراز و طولانی گمراهی را متفرق کردند، ترسیم می‌شود. زیرا حالات روانی‌ای که آباء و اجداد ما در آن زندگی می‌کنند، آنچه که ما امروز غریب و عجیب می‌پنداریم دیروز برای پدران ما امری طبیعی بود.

علاوه بر این، از جمله آنهائی که باعث افتخار است؛ کثرت سرسام‌آور این فضایل و دلاوری‌ها تا جایی است که بسیاری از غیرمسلمانان را ناچار می‌کند که صراحتاً این حقیقت را تأیید، و تمدن شاخصی که مسلمین پایه‌گذاری و بنیان آن را پی‌ریزی کردند، تمجید و تحسین کنند. مسلمین بوسیله آن تمدن به جامعه انسانیّت بزرگترین خدمت را نمودند. از جمله انتشار لوای توحید، و نجات بشریت از چندتا پرستی؛ نجات از عبادت بشر و حجر و هدایت بشر بسوی عبادت خداوند یگانه و یکتا.

فیلسوف فرانسوی «دکتر گوستاو لوبون» می‌گوید: «تنها برای اسلام شایسته است، مباهات کند که اولین دینی است یکتاپرستی واقعی را بدنیا ارائه داده است».

«المس زویمر» مستشرق آمریکایی در سال ۱۹۰٦ در مقاله‌ی معروف خود می‌گوید «وجود هیچ عقیده‌ای از لحاظ اشاعه و توسعه یکتاپرستی عظیم‌تر و بااهمیت‌تر از دین اسلام در دو قارّه‌ی آسیا و آفریقا مسبوق به سابقه نبوده است».

عزیز مسلمان، کتابی که در دست داری ثمره دست‌رنج سعی و کوشش جوان مسلمان غیوری است به نام صفوک سعدالله مختار که در متن و بطن کتب و مجلات، به جمع‌آوری این پندها و اندرزها اقدام نموده است و در جمع‌آوری آنها جد و جهد قابل توجه و تقدیری را بکار برده‌اند کسی که آن را بخواند مثل اینکه مدتی در زمانی زندگی و در آن به زمانی دیگر منتقل خواهد شد که با پیامبرﷺ و اصحاب و اتباع او زندگی کند. از خداوند متعال خواستارم این کتاب وسیله‌ی بیداری و کوشش مسلمانان باشد که به مأخذ قوت و قدرت باز گردند و با این واقعیت متذکر شوند. زیرا این امت اصلاح نخواهند شد مگر به چیزی که اول به آن اصلاح شدند.

و الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات

ابراهیم نعمه

مقدمهٔ مؤلف

به نام خداوند بخشنده و مهربان

حمد و سپاس سزاوار خداوند که پروردگار تمام عالم است. درود و سلام بر رسول امینشﷺ که هادی بشریّت و رهاننده انسانیت است. و بر آل و اصحاب او که لواء دعوت اسلامیت را حمل و پرچم اسلام را در حال حرکت و اهتزاز در شرق و غرب مرتفع نمودند تا آنجایی که کلمت‌الله، تعالی یافت. و بر کسانی که به راهنمائی او هدایت یافته و سنت او را پیروی و دعوت او را اجابت نموده‌اند الی یوم‌الدین.

بعد از حمد و درود بر مصطفیﷺ زمانی طولانی بر مسلمانان گذشت و قلوب آنان قساوت پیدا کرد و بجائی رسیدند که بین حق و باطل و خیر و شر و مفسد و مصلح امتیازی قائل نمی‌شوند جهالت تا حدی سراپای آنان را گرفته است که از اسلام بجز اسمش چیزی نمی‌دانند و در مورد رجال و دلاوران و رهبران اسلام، آنچنان که رجال و رهبران شرق و غرب را می‌شناسند، شناختی ندارند بسیاری از این مسلمانان را دیده‌ام که برای خریدن یا خواندن کتاب و مجلاتی که شرح زندگی رجال یا رهبران شرق و غرب در آن نوشته شده است، به کتابخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها و مجله فروشی‌ها هجوم می‌آورند. تا جائی نسبت به آنچه می‌خوانند بشدت متأثر می‌شوند و به پیروی از اخلاق فاسده و افکار ساده‌ی آنان به فساد کشانده می‌شوند و به این واقعیت جاهل‌اند یا تجاهل می‌کنند، که جامعه اسلامیشان رهبران و امراء و فقهایی را در خود پرورش داده است که از لحاظ رهبری

آنچنان جلیل القدر و از لحاظ سیاسیت آنقدر منظم‌اند، که نمونه آنها در ملـل شرق و یا غرب نایاب است. در رابطه با رجال و رهبران اسلام بر خـود لازم شمردم آنچه که از سیرت حسنه و اخلاق کریمه در زندگی سیاسی و لشکری و اجتماعی و .. که در بطن و مـتن کتـب و مجـلات اسـلامی و غیراسـلامی سخن رفته است، جمع‌آوری نمایم و هم لازم دانستم سخنان و روایات را در قالب پند و اندرز ترتیب دهم تا قرائت آن برای خواننده آسان باشـد و بـا آن انس و الفت و از هر پند و اندرز آن عبرت گیرند.

وآخر دعوانا الحمدلله رب‌العالمین

صفوک المختار، موصل، ۲ شوال ۱۳۹۷ هجری قمری

مطابق ۳ تشرین ۱۹۷۷ میلادی

روش و منهج حضرت رسول‌اکرم ﷺ در ادای کلمات در وقت سخن گفتن

پیامبر خدا، درود و سلام بر او باد، فرمودنـد: معرفـت سـرمایه، عقل اصل دین، محبت اساس و ماهیـت، شـوق و شـادی مرکـب «مال سواری»، یاد خدا انیس و همدم، اعتماد و اطمینان خزانه، غم رفیق، علم اسحله، صـبر و شـکیبایی جامـه و ردا، زهـد و تقـوی حرفه، رضـا و خـشنودی غنیمـت، یقـین رزق و روزی، صـدق و راستی شافع، طاعت و عبادت دوست، جهاد خلق مـن‌انـد. و نـور چشم من نماز خواندن است.

معرفت الله

به ابوبکر صدّیق ﷺ گفته شد. ای ابوبکر پروردگارت را به چه شناختی؟ در جواب گفت: پروردگارم را بـه پروردگـار شـناختم و اگر پروردگارم نبود، پروردگارم را نمـی‌شـناختم بـه او گفتـه شـد چگونه پروردگارت را شناختی، گفت عجز از ادراک خـدا، ادراک است و بحث و گفتگو در پیرامـون ذات خـدا، شـریک قـرار دادن برای او است.

توضیح مترجم:

عدم ادراک کنه ذات الهی دلیل بر اثبات ذات او است «آفتـاب آمـد دلیـل آفتاب» زیرا بینش مادی نوع بشر، از ادراک ذات حق عاجز و ناتوان است، نه

اینکه ذات او در معرض بینش ما نباشد﴿نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد﴾ ما به انسان‌ها از رگ گردن نزدیک‌تر هستیم.

بلکه ما از او دوریم و توان درک او را نداریم. آنهائی‌که قربت وصال دارند، اگر ادراک ندارند، شکی در اثبات ندارند. اگر از شناخت ذات الهی بطور سلسله مراتب پرسش و جستجو کنیم، آخرین عارف ذات حق حضرت رسول‌اکرم، ﷺ را معرفی می‌کنند و حضرتشان فرموده‌اند: ما عرفناک حقّ معرفتک.م.

شریف‌ترین و بزرگترین اشیاء

ابن عباس﵁ از پیامبر ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرموده‌اند: شریف‌ترین و محکم‌ترین ایمان آن است: که مردم از دست و زبانش ایمن و سلامت باشند. بهترین هجرت آن است، که گناهان را از خود برانید. بهترین جهاد آن است: که دشمن را از پای درآوری و اسب را رکاب بزنی و به عمق معرکه و وسط میدان جنگ برانید. بهترین زهد و تقوا آن است: که قلب به روزی و رزقی که به تو داده شده راضی باشد و آرامش یابد. بهترین چیزی که از خداوند می‌طلبی: عفو و عافیت دین و آخرت است.

توضیح مترجم:

دعائی که پیامبر ﷺ فرموده‌اند سه بار آن را بخوانید: **أَللهم إنّی اسئَلُکَ الْعَفوَ و العافیةَ فی الدّین و الدنیا و الآخِرَة** .م.

دست آویزان شده

حافظ بیهقی روایت می‌کند: خبیب پسر یساف گفت: همراه مردی از اقوام خود در یکی از سفرهای جهاد به خدمت پیامبر اسلامﷺ رسیدیم و بایشان گفتیم: علاقه داریم در جهاد همراه تو باشیم. فرمودند: آیا اسلام را پذیرفته‌اید؟ جواب دادیم خیر. فرمودند: پس ما از مشرکین برای جنگ با مشرکین یاری را نمی‌پذیریم. بعد ما مسلّمان شدیم و در یکی از غزوها در خدمت ایشان حاضر شدیم. در میدان جنگ ضربتی به شانه‌ام اصابت کرد بازویم شکست و دستم در گردنم آویزان شد به خدمت حضرت رسول‌اکرمﷺ رسیدم دستم را به شانه‌ام چسپاند و آب دهن خود را به آن زد و آن التیام پیدا کرد و سلامتی را باز یافتم و کسی که بر من ضربت زده بود به قتل رساندم.

قرائت و تدبر

صحابی‌جلیل بلال بن رباحؓ برای گفتن اذان صبح عازم مسجد حضرت رسول‌اکرمﷺ شدند. وقتی که وارد شد حضرت رسول‌اکرم را ﷺ در مسجد دید که می‌گریست. عرض کردند یا رسول‌الله علت گریه کردن چه باشد؟ فرمودند یا بلال امشب آیه‌ای نازل شده است، وای به حال آن کسی آن را بخواند ولی در معانی و مفاهیم آن تدبر و تفکر نکند، آیه ﴿إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ لآیَاتٍ لِّأُوْلِی الألْبَابِ﴾ براستی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و انقلاب و اختلافات شب‌وروز نشانه و

دلیل بر اثابت خالق و پروردگار است برای خردمندان. آیه ۱۹۰ سوره آل عمران.

توضیح مترجم:

در تعاقب شب‌وروز با حالت خاص خود و اختلافی که آن در طول سال از نقطه مرکز زمین و خط استواء تا به قطب جنوب منتهی می‌شود، کاملاً مشهود و محسوس است. این اختلاف از مبدأ (خط استواء) با کمترین زمان (درجه) شروع و در شمال و جنوب طول سال به یک شبانه روز تقریباً (شش ماه شب و شش ماه روز) می‌رسد. این کوتاه و بلند شدن تدریجی شب‌وروز از کمترین زمان (درجه) در خط استواء، تا طولانی‌ترین زمان (یک شبانه‌روز) در قطبین، تابع نظمی است که ناظم و خالق هستی، گردش و دوران منظم زمان و ایام را، که باد و باران، آب و هواء خشکی و دریا، حیوانات و نباتات و مرگ و حیات محصول و نتیجه آن نظم هستند، بر آن پی‌ریزی و منضبط کرده است. تدبر و تفکر در آفرینش عاقلان را به آفریدگار می‌رساند، کافی است. دیگر نیازی به تدبر و تفکر در آفریدگار نیست. زیرا اذعان به وجود مخلوق اذعان به وجود خالق است چون افکار مخلوق غیرقابل پذیرش و مردود است.

تدبر و تفکر در خالق و پروردگار، انسان را به سرمنزل هدف و مقصد نمی‌رساند.

- بهانی از عبدالله بن سلام روایت می‌کند که پیامبرﷺ بر گروه صحابه‌ که در حال تفکر بودند وارد شد و فرمود: «تفکّروا فی الخلق و لا تفکروا فی الخالق» از مخلوقات فکر کنید نه از خالق. ابن عمر روایت می‌کند: پیامبرﷺ فرمودند: تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله‌تعالی. از نعمت‌های خداوند که به ما بندگان خود بخشیده است فکر کنید نه از خداوند متعال. زیرا انسان به حقیقت و کنه ذات الهی نمی‌رسد. ما عرفناک حق معرفتک.م.

سجده طولانی

روزی صحابی‌جلیل عبدالرحمن بن عوف﷛ از مسیری می‌گذشت. حضرت رسول‌اکرم﷑ را در حال سجده‌ای طولانی در بین درختان خرما دید. ایستاد تا پیامبراکرم﷑ سر مبارک را از سجده بلند کرد. گفت یا رسول‌الله﷑ تا اندازه‌ای در سجده ماندی تصور کردم که روح مبارک از کالبد شریفت قبض شده است. چرا این مدت طولانی در سجده ماندگار شدی؟ پیامبر﷑ فرمودند: جبرئیل نزد من آمد و گفت: سلام بر تو، خداوند سلامت را می‌رساند و می‌گوید: کسی که بر تو صلوات و درود بفرستد من هم بر او درود می‌فرستم. من هم به خاطر این نعمت سجده شکر را به جا آوردم.

توضیح مترجم:

در این روایت دو چیز شایان توجه است: یک اطاعت و محبت. دو نعمت و شکر نعمت. درجه اطاعت و عبادت هر چه بالاتر رود دامنه محبت معبود توسعه می‌یابد وقتی که عبادت و اطاعت به درجه کمال برسد، محبت معبود و پروردگار گسترده‌تر می‌گردد و از شخص عابد فراتر می‌رود و شامل حال اطرافیان صالح و مخلص و مریدان و محبان هم می‌شود. پس کسی که از روی اخلاص و ایمان بر حضرت محمد﷑ درود و صلوات بفرستد، خداوند هم بر او درود می‌فرستد، نه جای تعجب است و نه جای سؤال.

شکر نعمت، نعمتت افزون کند   کفر نعمت از کفت بیرون کند.م.

بانگ خدا

صحابی‌جلیل عبدالله بن امّ‌مکتوم ﷺ روزی به خدمت حضرت رسول ﷺ شرفیاب شدند و گفتند: ای رسول‌خدا ﷺ من قائدی (دستکش) دارم که در اختیارم نیست. بین مسجد و منزل من مملو از اشجار و خار و خاشاک است، آیا اجازه می‌دهی که در منزل نماز را بخوانم و به مسجد نیایم؟ پیامبر فرمودند: صدای بانگ را می‌شنوی؟ عبدالله گفت: بلی. پیامبر ﷺ فرمودند: باید نماز را در مسجد بخوانی.

توضیح مترجم:

ما مسلمانان امروزی از مسجد و جمعه و جماعت دوری جسته و کناره گرفته‌ایم. مسجدهای مجلّل و وسیع با طول و عرض فراوان که هر یک حداقل در خود صدها تا هزارها نفر را جای می‌دهند، بیشتر از ده تا بیست نفر جماعت ندارند. با وصفی که محوطه و محلّه هر یک از مساجد جمعیتی در حدود پانصد تا هزار نفر دارند. و آن تعداد معدود از واردین مسجد هم بیشتر بازنشته‌ها و انسان‌های از کار افتاده و کمتر از جوانان و نوجونان جزو نمازگزاران در مساجد می‌باشند. مسلمانان امروزی برای توجیه دوری و گریز از مسجد هر یک بهانه‌ای می‌تراشند و دلیلی را ارائه می‌دهند. یکی می‌گوید نماز چه در مسجد و چه در منزل، دیگری امام مسجد بی‌سواد است. آن دیگری امام ثروتمند و اهل طمع و آز است. دیگری امام برابر مقررات اسلام انتخاب نشده است. (و خود از اسلام چیزی نمی‌داند). کسی دیگر می‌گوید: تا فلان و فلان کار بدست مسجد باشند، من اهلش نیستم. و خلاصه هزار و یک علت و دلیل غیر قابل قبول را برای نرفتن به مسجد و جمعه و جماعت

می‌تراشند. اما علت اصلی دوری از مسجد در دو مورد زیر خلاصه می‌شود.
مورد اول: بی‌توجهی مردم به اسلام و عدم شناخت اسلام و اسلامیت، غافل از اینکه فرمان و قوانین الهی تغییر و توجیه‌ناپذیر است، هر کس خود مجتهد و بمیل خود و طبق ذوق خود، اجتهاد و تأویل می‌کند. به جای اینکه خود را با مبانی و مبادی اسلام تطبیق دهد، اسلام را با طرز تفکر و وسایل زندگی خود منطبق و توجیه می‌کند.

دوم: از اهمیت مسجد و فسلفه آن در اسلام بی‌خبرند. غافل از اینکه مرکز فرمانروائی، تصمیم‌گیری، حل مشکلات اجتماعی، مرکز عبادی ـ سیاسی و مقر فرماندهی در بدو ظهور اسلام تا پایان فرمانروائی خلفای راشدین مسجد بوده است. امروزه مسجد را فقط محل اقامه‌ی نماز می‌پندارند و حتی بین اقامه نماز در مسجد و منزل فرق و امتیازی قائل نیستند. در اینجا اشاره به این نکته خالی از اهمیت نمی‌باشد. اگر مهمانی به خانه کسی وارد شود صاحبخانه، هر چند زیاد مهمان‌پذیر نباشد، همت بخرج می‌دهد که مهمان را راضی و خشنود از خانه خود بدرقه کند. چرا ما از این غافل هستیم: که خداوند می‌فرمایند مسجد خانه من است. نمازگذاران مهمان من‌اند. و من مهمان خود را بدون رضایت و خشنودی او از منزل و خانه‌ام بیرون نمی‌کنم.

براستی اگر ما خود را مشمول این مژده بزرگ و مسرّت‌آور نکنیم، اشتباه نکرده‌ایم؟.م.

صورتی که بر راستی و صداقت گواه است

وقتی که پیامبرﷺ به شهر مدینه منوره وارد شدند عبدالله بن سلام که یهودی بود گفت: به محض اینکه صورت پیامبرﷺ را دیدم، گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انّ محمداً رسول‌الله صلی الله علیه و سلم، یهودی‌ها گفتند: چه چیزی تو را احساساتی کرد

که بزودی این کلمه را بگویی؟ گفتم: سوگند به آن خدایی که جز او خدایی نیست این صورت، صورت دروغ نیست.

همنشینی با فقرا

روزی رسول‌اکرمﷺ در کنار فقیری از فقیران نشسته بود. یکنفر از ثروتمندان وارد مجلس شد. جز در کنار مرد فقیر که در جنب پیامبرﷺ نشسته بود، جائی برای نشستن نیافت. ناچار در پهلوی فقیر نشست و دامن لباس‌های خود را جمع و جور کرد. پیامبرﷺ او را نگاه کرد و گفت چرا لباسهایت را جمع‌آوری کردی؟ ترسیدی که فقیر به ثروتت تجاوز کند، یا ترسیدی چیزی از فقر خود را به تو دهد؟ ثروتمند متأثر گردید و گفت: ای رسول‌اکرم این عقاب و کیفر چیزی است از تکبر و خودخواهی که نفسم برای من می‌پسندید و دوست می‌داشت. هم اکنون حاضرم نصف ثروت خود را به این فقیر بدهم. پیامبر ﷺ رو به مرد فقیر کرد و گفت: می‌پذیری؟ مرد فقیر گفت: اگر بپذیرم، می‌ترسم ثروتمند شوم و تکبّر کنم.

توضیح مترجم:

مال و منال دنیایی و اولادی که در اختیار انسان از طریق موهبت الهی قرار می‌گیرد، خود وسیله و اسباب آزمایش است: خداوند می‌فرمایند: ﴿اِنَّما اَموالُکُمْ وَ اَولادُکُمْ فِتْنَةٌ وَ اللهُ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظیم﴾ براستی اموال و ثروت و فرزندانی که خداوند به شما بخشیده است وسیله و اسباب آزمایش هستند

(ارزش و بقائی ندارند)اجر و پاداش بزرگ و بیکران نزد خداوند است این اموال و ثروت، اگر بهر طریق مشروع ممکن و تا حد معمول شرعی در خدمت مردم باشد و طبق امر خدا و رسول خدا ادای واجبات کند و از لحاظ احسان و صدقه و انفاق و دستگیری از بینوایان و نیازمندان دست و دل باز باشد، اسباب و وسیله‌ی تکبّر و افتخار و خود بزرگ‌بینی بر دیگران نشود. باعث تواضع و فروتنی بیشتر گردد، اینچنین مال و ثروت را مال رحمت گویند، درِ رحمت خداوندی به روی او گشوده می‌شود و بر ثروتش افزوده می‌گردد. در این صورت است که صاحب اموال از آزمایش الهی در آمده است و در میان مردم محبوب و در پیشگاه خداوند رستگار می‌باشد. اما برعکس اگر در کمال لئامت و خسّت به سر برد و درِ خانه‌اش به روی نیازمندان بسته شود و حلال مشکلات دیگران نباشد، نعمت و بهره‌ای که از مواهب الهی بدست آورده است، اسباب زینت و تجملات دنیایی کند، و بر دیگران تکبّر و تفاخر نماید و خود را از دیگران بهتر و برتر بداند، چنین مال و ثروت را مال غضب گویند و مسلّم صاحب آن از آزمایش الهی در نیامده است. این صاحبان اموال مالک الرّقاب اموال خود نیستند. بلکه امانتدار و اموال و ثروت امانتی است که هوای نفس آن را به صورت اشیاء زوال‌ناپذیر در خاطر او تزئین و آرایش داده است. بیچاره تا دَم مرگ به خود نمی‌آید اما آن دَم دیگر پشیمانی سودی ندارد، در تنگاتنگ سفر طولانی قرار گرفته است خواهی نخواهی باید با آن سفر ابدی برود و این راه دور و دراز را بدون توشه و زاد سفر طی کند. برادران قول دهیم که بخود آییم واز این خواب غفلت بیدار شویم، براستی سفر طولانی و راه سفر خطرناک، وای به حال کسی که زاد سفر ندارد.م.

مکارم اخلاق

روایت شده است: مردی از عرب به نام ثمامه پسر اثال شمشیر خود را تیز کرد و برداشت و از قبیله یمامه خارج و بمنظور به قتل رساندن حضرت رسول‌اکرمﷺ متوجه شهر مدینه گردید. در حالیکه شمشیر را حمایل و عزم خود را به کشتن پیامبراسلامﷺ جزم کرده کرده بود وارد مدینه شد.

حضرت عمرﷺ که انسانی روشن ضمیر و ذکی‌القلب و دوراندیش و تیزهوش بود، بسوی او آمد و گفت: تو که مردی مشرک «بت‌پرستی» هستی برای چه به مدینه آمده‌ای؟ ثمامه گفت: آمده‌ام تا پیامبراسلام را به قتل برسانم. عمر او را گرفت و در لباسش پیچیده و شمشیر را از دستش گرفت و به مسجدش برد و او را محکم به ستونی از ستون‌های مسجد بست. سپس خود نزد پیامبر رفت و جریان را در خدمت حضرتش بازگو نمودند. پیامبرﷺ می‌توانست به عمرﷺ دستور دهد او را بکشد و موضوع را فیصله دهد اما پیامبرﷺ برای دیدن مردی که آمده بود او را به قتل برساند از منزل خارج و به مسجد تشریف بردند. او را دید که در لباس جنگیش پیچیده و به ستون مسجد بسته شده است و شمشیرش در دست عمر است. پیامبرﷺ نظری به او انداخت. و عمرﷺ منتظر بود که هر لحظه پیامبرﷺ فرمان قتل او را صادر نمایند. و او ظرف یک چشم به هم زدن سرش را از گردن جدا کند. اما پیامبرﷺ به اطراف که یاران ایستاده بودند، نظری انداخت و فرمود: آیا غذائی به او داده‌اید؟ عمرﷺ که انتظار شنیدن اینچنین فرموده‌ای را نداشت و زیرا می‌خواست او را به قتل برساند، گفت:

یا رسول‌اللهﷺ چه غذائی؟ و این چه غذائی بخورد؟ که برای کشتن پیامبراسلامﷺ آمده است نه برای مسلمان شدن. ناگهان رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: بروید در منزل ما مقداری شیر برایش بیاورید. بنابر دستور ایشان شیر آورده شد. رسول‌اکرمﷺ فرمودند: بندهایش را باز کنید. عمر از شدت غضب از مشرکین مثل اینکه بر کوره آتش ایستاده بود. بعد از آنکه مرد مشرک شیر را نوشید، پیامبرﷺ فرمودند: بگو: اشهد ان لا اله الا الله. مرد عرب گفت: نمی‌گویم بعد فرمودند: بگو اشهد انّ محمداً رسول‌الله مرد مجدداً گفت نمی‌گویم. پیامبرﷺ او را آزاد نمودند و دستور داد که برود. مردعرب از مسجد بیرون رفت و رو به دیار قبیله خود نمود و حرکت کرد. بعد از آنکه چند قدمی از مسجد دور شد، ناگهان به طرف پیامبر برگشت و گفت: یا رسول‌الله ﷺ ﴿اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انّ محمداً رسول‌الله﴾ پیامبرﷺ فرمودند: چرا این کلمات را وقتی از تو خواستم، برزبان نیاوردی؟ گفت: آن را بر زبان نراندم چون تحت تسلط تو بودم می‌ترسیدم که گفته شود که: من بعلت ترس از تو مسلمان شده‌ام، اما وقتی که آزادم کردی و راهم باز شد و آزاد شدم، بخاطر رضای خداوند پروردگار عالم اسلام را پذیرفتم. مرد گفت: وقتی که وارد مدینه شدم، از محمد مبغوض‌تر را در نفس خود نمی‌یافتم. اما وقتی از او جدا شدم در روی زمین محبوبتر از او در قلب من کسی نبود.

قدوه و رهبر نیکوکاری (قدوه حسنه)

روزی وقت ناهار پیامبرﷺ که در منزل چیزی برای خوردن نداشت به بیرون از منزل تشریف بردند ابوبکرصدیق راؓ دیدند و پرسیدند یا ابابکر چه چیزی باعث شد که در این ساعت از روز از منزل خارج شوی؟ ابوبکر در جواب گفت: یا رسول‌اللهﷺ راستی خیلی گرسنه‌ام بود و چیزی برای خوردن نداشتم و ناچار از منزل خارج شدم. پیامبرﷺ در مسیر قدم زدن به عمرؓ برخورد نمودند. پیامبرﷺ از او سؤال کرد چرا در این ساعت از منزل خارج شدی؟ گفت گرسنه بودم و چیزی نبود بخورم و سرانجام از منزل بیرون آمدم.

ناگهان ابوبکر و عمرؓ هر دو از پیامبرﷺ پرسیدند قربان تو به چه علّت در این وقت از منزل خارج شده‌ای؟ پیامبرﷺ فرمودند چیزی که باعث شد که شما را از منزل بیرون کند، مرا هم از منزل بیرون کرد. سرانجام سه نفری با هم به منزل ابوایوب انصاریؓ وارد شدند و در آنجا غذایی خوردند و آبی نوشیدند. وقتی که پیامبرﷺ غذا را خورد آب را نوشید این آیه را قرائت نمودند: ﴿لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ آن روز (روز قیامت) از این نعمت سؤال خواهد شد.

توضیح مترجم:

در این روایت مواردی چند قابل بررسی است.

الف: پیامبرﷺ که در مدینه منوره مستقر شده و جامعه و حکومت نوبنیاد اسلامی را متشکل نموده بودند خود ایشان در رأس هرم آن جامعه و حکومت قرار داشتند چرا و چگونه در منزل ایشان ساده‌ترین غذائی که در آن عصر و زمان معمول بود بدست نمی‌آمد؟ آنچه مسلم است پیامبرﷺ مأمور تنظیم یک نظام اجتماعی و بوجود آوردن یک جامعه سالم بر مبنای اجرای عدالت فردی و اجتماعی بود. مسلماً اجرای این عدالت وقتی تحقق می‌یافت که سطح زندگی مجری آن عدالت، و رهبری این نظام و سایر مسئولین و دست‌اندرکاران آن با سطح زندگی کم‌درآمدترین و ناتوان‌ترین افراد آن جامعه که یکی از شرایط حکومت در اسلام نیز هست، همسان و هم‌نواخت باشد.

ب: قرائت آیه : ﴿لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ توسط حضرت رسولﷺ پس از فارغ شدن از نوشیدن آب، هدفش، سؤال از خوردن یک قرص نان جو یا چند خرما، و نوشیدن یک مشربه آب، حضرتش با یاران در خانه ابوایوب انصاری نبود. بلکه سؤال از آن بود: که تو ای راهبر جامعه نوپای اسلامی و شما ای اعضاء و مسئولین آینده این جامعه که هم اکنون با چند تکه نان جو و چند عدد خرما و مشربه‌ای آب تا حدودی تاب گرسنگی و تشنگی خود را خاموش و با آن آرامش داده‌اید، یقین دارید که از شما گرسنه‌تر در این جامعه نیست؟ یاران مهاجر پیامبر بیشترشان در صفه مسجد مدینه سکنی گزیده و مال و منال خود را در مکه بجای گذاشته‌اند، از شما چند نفر گرسنه‌تر نیستند؟ سؤال از ماست و از سفره رنگین ما و ساختمان‌های چند طبقه ماست که بدون توجه به دیگران و خوردن غم ناداری و بی‌نوائی آنان فریفته و دل‌باخته تجملات زندگی زودگذر دنیایی و بی‌مایه و پایه و سراب مانند شده‌ایم. غم دیگران که جزء آه چیزی در بساط ندارند به یاد غذای گرمی شب را به روز و روز را به شب می‌سپارند. دیگرانی که در سال نمی‌توانند لباس متوسطی برای فرزندان خود تدارک ببینند. اصلاً فکر سفره سرد و خالی از غذا، و پای برهنه و تن بی‌لباس آنان در خاطر ما خطور می‌کند؟

سؤال از ما و از نعمت‌هائی است که ما از مواهب الهی بدست آورده‌ایم و شکر نعمت را به جای نمی‌آوریم و فردا در پیشگاه خداوند بجز ﴿لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسكين﴾ (و ما به بینوایان غذائی ندادیم). جوابی نداریم بگوئیم. «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته».

ج: آیا پیامبر اسلامﷺ که در رأس جامعه نوپای اسلامی و تمام مسلمانان (مهاجر و انصار) و سایر مردمان مدینه و قبایل اطراف، قرار داشت و برابر قرارداد منعقده قبایل یهود که در مدینه می‌زیستند از او اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند، نمی‌توانست برای خود دم و دستگاهی دست و پا کند و اطرافیانی فراهم سازد؟ البته می‌توانست. اما با توجه به آن بینش الهی که از آن برخوردار بود، او تنها به خودش تعلق نداشت بلکه به کل جامعه متعلق بود می‌بایست فرمان خداوند را اجرا کند و امت نمونه ﴿ جعلناكم امتاً وسطاً ..﴾ و جامعه توحیدی سالم و معتدل اسلامی را بوجود آورد همان بینش الهی بود که حضرتش وقتی وارد مدینه منوره شدند، دعوت هیچکدام از سران و سرمایه‌داران و رؤسای قبایل این شهر را نپذیرفت و سرانجام در آن خانه فقیرانه ابوایوب انصاری (صحابه‌جلیل) که یکی از فقیرترین و کم‌درآمدترین مردمان شهر مدینه بود، پای افزار مسافرت را باز نمود و مهمان این خانه محقر گردید.

د: با وصف اینکه بر تمام شبه جزیره عربستان تسلط یافته بودند و میلیونها دینار و درهم اموال بیت‌المال (غنایم، فی، زکات و صدقه) را بین مردم توزیع می‌نمود، وقتی که دارفانی را وداع نمودند نقش حصیری که یازده سال و اندی در مدینه بر روی آن استراحت می‌کرد و می‌خوابید، بر روی پوست بدن مبارکش نمایان بود و با این نقش و نگار که یکی از آثار اجرای قوانین الهی بود، به جوار رحمت ایزدی پیوست.

هـ: همین تربیت اسلامی بود که حضرت ابوبکر صدیقؓ در زمان خلافت خود از بیت‌المال حقوق دریافت ننمود و پاسی از روز برای تأمین هزینه

زندگی و امرار معاش به خرید و فروش و کسب و کار مشغول می‌شد. حضرت علی (ک ر) در دوران زندگی و خصوصاً در ایام خلافت از دسترنج خود امرارمعاش می‌کرد. هزینه سفر حضرت عمرﷺ از مدینه به بیت‌المقدس مقداری آردجو و یک مشک آب و مرکب یک شتر و همسفرش یک غلام بود.

ح: گفتار و رفتار پیامبر دستورالعمل یک زندگی سالم اجتماعی است و هر مسلمانی این دستورالعمل را خط‌مشی زندگی خود کند به عنوان یک انسان کامل نمایان می‌شود. انسان کامل در اجتماع به همان اندازه که به خود متوجه است به دیگران هم متوجه می‌شود. زیرا این چنین انسانها، انسانهایی پیامبرگونه هستند تنها و تنها به خود متعلق نمی‌باشند بلکه به کل مسلمانان حتی به کل انسان‌ها تعلق دارند، آنچه که برای خود می‌خواهند به دیگران هم روا خواهند داشت به یاری نیازمندان و ناتوانان می‌شتابند مشکلها را حل می‌کنند و مانعها را از میان برمی‌دارند. در این حالت است که انسان دینها را اداء نموده و شکر نعمت‌های الهی را به جای آورده و با این حدیث پیامبرﷺ عملاً تحقق بخشیده است. «مثل المؤمنین فی توادّهم و تراحمهم و تعاطفهم کَمَثل الْجَسَدِ اذا اشْتکی مِنْهُ عضوٌ تَداَعی له سَائِر الْجَسَدِ بالسَّهْرِ وَ الْحَمی» مثل مسلمانان در محبت و ترحم و مهربانی نسبت به یکدیگر مانند بدنی است که عضوی از آن بیمار باشد سایر اعضا در خواب و بیداری به یاری آن عضو می‌شتابد.م.

قدوه صالحه

روزی پیامبرﷺ با تنی چند از یاران به صحرا رفتند، گوسفندی با خود برده بودند. یکی از یاران گفت من آن را ذبح می‌کنم. دیگری گفت من پوست آن را می‌کنم و پاکش می‌کنم. سومی گفت: من آن را می‌پزم. پیامبرﷺ فرمودند: من هم سوخت را تهیّه

می‌کنم. یاران گفتند: دوست داریم ما کارها را انجام دهیم و حضرت رسول‌اکرم ﷺ استراحت کنند. ای رسول خدا تو خودت را ناراحت نکن. پیامبر ﷺ فرمودند وقتی که شما مشغول کار کردن هستید، من نمی‌توانم بنشینم و کاری نکنم. خداوند کسی که خود را از دیگران جدا کند دوست نمی‌دارد. سرانجام خودشان رفتند و سوخت مورد نیاز را تهیّه نمودند.

دانش و حکمت و وقار

روزی پیامبر ﷺ در بین یاران نشسته بود جوانی که خوناب شهوت از رگ‌های بدنش می‌چکید، نزد او آمد و با صدای رسا گفت: ای رسول خدا ﷺ به من اجازه‌ی زنا را می‌دهی؟ حاضرین در مجلس منقلب شدند و خون قهر و غضب در چهره آنان نمایان گردید. پیامبر ﷺ همچو ماه که نورافشانی می‌کند. تلؤتلؤ دانش و معرفت و حکمت از او می‌بارید و در حالی که در کمال آرامش و وقار در بین یاران نشسته بود و آنان را به آرامش و فروتنی وادار می‌نمود، جوان را دعوت به نشستن نمودند. جوان رو در روی پیامبر ﷺ نشست. پیامبر ﷺ در کمال مهربانی درست مانند مهربانی استاد با تلمیذ و پزشک با بیمار از او پرسیدند: جوان چه می‌خواهی: گفت می‌خواهم به من اجازه‌ی زنا را دهی.

پیامبر ﷺ فرمودند: این کار را در مورد مادر خودت می‌پذیری؟ جوان فکری کرد و گفت: خیر قربان. پیامبر ﷺ از جوان پرسیدند:

به خواهرت رضایت می‌دهی که زنا کند؟ جوان: خیر. پیامبرﷺ باز فرمودند: راضی هستی خاله‌ات دست به زنا بزند؟ خیر. جوان بلند شد و گفت: ای پیامبر در پیشگاه خداوند برایم دعا کن. حضرتش فرمودند: خداوندا عورت او را در حصار حفاظت قرار بده و قلب او را پاک نگاهدار و گناهان او را مورد بخشش خود قرار ده. جوان گفت وقتی که از حضور پیامبر اسلام مرخص شدم، در دنیا کسی از او محبوب‌تر در قلب من وجود نداشت.

توضیح مترجم:

در صورتی که قلب کاملاً تسخیر قدرت هوا و هوس نشده باشد، و پرتو نور ایمان به خاموشی نگراییده باشد، قابل انعطاف است، و پند و اندرز حکیمانه و عارفانه و عالمانه آن را منقلب خواهد کرد. فرضاً اگر حضرت رسول‌اکرمﷺ در جواب این درخواست بی‌محبتانه برخورد می‌کرد و می‌گفت: زنا حرام است و زانی را حدّ می‌زنند یا رجم می‌کنند، باری دیگر این چنین تقاضاهایی را نشنوم و... و... احتمال منحرف و گمراه شدن، و به بی‌راهه افتادن این جوان قریب‌الوقوع بود. بازگو نمودن این سرگذشت خالی از لطف نیست.

روزی با یکی از دوستان در مورد پند و اندرز و تأثیر و پذیرش آن صحبت می‌کردیم. گفت: در سفری با یک‌نفر هم صندلی شدم. هر دو برای هم غریب و ناآشنا بودیم. پس از طی مسافتی و گذشت ساعاتی چند، به من رو کرد و گفت: نهار را کجا می‌خورند؟ گفتم نمی‌دانم شاید (..) گفت پس وقتی به آنجا می‌رسیم وقت ادای نماز ظهر می‌ماند. گفتم مگر قصر و جمع نمی‌کنی؟ گفت قصر و جمع دیگر چیست؟ قصر و جمع نماز را در مسافرت

و شرایط و چگونگی آن را به صورت درگوشی، که مزاحم دیگر مسافرین نشویم، برایش گفتم. بسیار خوشوقت شد و نکاتی را هم یادداشت کرد: معلوم شد که اهل عبادت است. بهر حال به محلی که قرار بود ناهار بخوریم، رسیدیم بعد از صرف ناهار ماشین که حرکت کرد، دوباره در مورد نماز سر صحبت را باز کرد و گفت:

من اهل نماز نبودم، برای نخواندن نماز هم دلایلی را که برای خودم قابل قبول بود، تراشیده بودم. روزی نزد ملایی رفتم و گفتم: ماموستا. خدایی با آن بزرگی (البته مخفی نماند ریشه‌ی اعتقادیم، ثابت و راسخ بود) و عظمت که هستی را او بوجود آورده است و تمام ما خلق‌الله به او نیازمند هستند و او از همه بی‌نیاز، عبادت ما برای او چه تأثیری دارد. این نماز خواندن ما چه فایده‌ای دارد و چرا خداوند نماز را بر ما واجب کرده است که روزانه پنج بار نماز بخوانیم. ماموستا عصبانی شد و گفت: تو لامذهبی، بخدا ایمان نداری، کافر هستی مانند سایر کافران. اصلاً حرف زدن با تو حرام است. زود برو و گم شو. تا خداوند بعلّت وجود ناپاک تو ما را هم مورد قهر قرار ندهد. راستی خیلی زده شدم. این بار از نماز خواندن بطور کلی بی‌اعتقاد شدم. سابق شک می‌کردم که بخوانم یا نخوانم این بار شکم برطرف شد که اصلاً خواندن نمازمفهومی ندارد.

مدتی گذشت روزی ناخودآگاه به خدمت ماموستایی دیگر رسیدم. عین سوالی که از اولی کرده بودم از او هم پرسیدم. نگاهی قهرآمیز به من کرد و گفت: تو اگر به خدا ایمان داشتی این چنین سؤالی را نمی‌کردی. دیگر چیزی نگفت. من هم با خیالی راحت که خواندن و نخواندن نماز یکسان است آسوده خاطر شدم. روزی با یکی از دوستان برای فاتحه‌خوانی به یکی از مساجد دور افتاده شهر رفتیم. از در مسجد که وارد شدیم جوانی که در محراب مسجد ایستاده بود و مشغول صحبت بود توجه ما را به خود جلب کرد. مسجد نه بلندگو داشت و نه منبر. جوان آنچنان با احساس و شوق و

شور و قاطعانه صحب می‌کرد سراپا مردم گوش شده بودند و هر کس که به مسجد وارد می‌شد زیر لبی فاتحه را می‌خواند و به سخنان آن جوان گوش فرا می‌داد. ما هم زیر لبی فاتحه را خواندیم. همزمان خواندن فاتحه ما جوان چند آیه را قرائت کرد و این چنین معنی و مفهوم آنها را بیان نمود. بلی اهل بهشت از اهل جهنم می‌پرسند: چه چیزی باعث شد که شما را به سقر کشاند؟ آنان جواب می‌دهند: ما نماز را نخواندیم و بی‌نوایان را غذایی ندادیم: و با اغواگران هم‌صدا می‌شدیم و روز قیامت و فرمان الهی را تکذیب می‌کردیم و راستی یکه عجیبی خوردم. سراپایم لرزید، چشمانم از حرکت افتاد. از طرفی در دریای پند و اندرز جوان غوطه‌ور بودم و از طرفی دیگر با خودم در قیل و قال بودم. شیطان مرتب به بیخ گوشم می‌زد. بر قلبم ضربه وارد می‌کرد و می‌گفت: گوش مده این چنین نیست که او می‌گوید. این جوان زن ندارد، خانه ندارد، بی‌کار است. می‌خواهد راهی برای خود باز کند. جایی بدست آورد. خلاصه در هر لحظه این خطورات در خاطرم می‌گذشت امّا قلبم داشت متوجه حرف‌های او می‌شد. خیالات را کنار می‌زد و بیدار می‌شد. سرانجام جوان سخنان خود را با کلمه فاتحه به پایان رساند و به سوی درِ خروجی مسجد حرکت کرد. مردم هم با او حرکت نمودند، معلوم گردید به قبرستان می‌روند. من هم از دوستم خداحافظی کردم و همراه آنان عازم قبرستان شدم.

در مسیر راه کم‌کم خود را به او رساندم. خواستم خیالاتی که در مورد او در خاطرم گذشته بود آزمایش کنم و بدانم پندارهایم درست از آب در می‌آید یا نه. پرسیدم قربان می‌بخشید جنابعالی اهل این شهر هستی؟ گفت: خیر. با کمال معذرت ملای این مسجد هستی؟ خیر ملا هستم اما ملای این مسجد نیستم. من معلم هستم در محله این مسجد خانه گرفته‌ام. قربان با کمال معذرت جنابعالی ازدواج کرده‌ای؟ بلی با خانم معلمی ازدواج کرده‌ام و هم اکنون ثمره‌ی این ازدواج یک پسر و یک دختر می‌باشد. راستی شنیدن این

جملات تکانی بر قلبم وارد کرد و در جای خودم سرد شدم و آنچه در خیال خود بافته و آراسته بودم نقش بر آب شد. نگاهی کردم که هنوز قسمتی مانده است که به قبرستان برسیم و چون با پای پیاده می‌رفتیم، فرصت را غنیمت شمردم که سفره دلم را پیش او پهن کنم. خلاصه بدون محابا آنچه لازم بود. گفتم نگاهی به من انداخت و گفت: فرمان خداوند چون در جهت مصلحت نوع بشر است. فلسفه و دلیل آن، چه معلوم باشد و چه نباشد باید انجام داد و اجرا کرد ندانستن دلیل و حکمت اوامر خداوندی، سلب مسئولیت اجرای آن را نخواهد کرد. علم ما محدود است. فسلفه و حکمت هر چیز را نمی‌تواند بدست آورد. اگر هر کس بعلّت ندانستن دلیل، فرمان الهی را انجام ندهد، نظم اجتماع به هم می‌خورد و سرانجام جامعه به فساد کشانده می‌شود و .. و ..

از آن تاریخ تاکنون در وقت هر نماز، دو نماز را می‌خوانم. بلکه انشاالله بتوانم نماز بیست سال گذشته را جبران کنم. ۱۰ سال تمام مانده است که این دین را ادا کنم انشاءالله خداوند به من فرصت دهد.م.

اخلاق و بخشش

روزی پیامبرﷺ در بین یاران نشسته بود. ناگهان مردی به نام زید پسر سعنه که از علماء و احبار یهود بود، وارد مجلس شد. صفوف اصحاب را شکافت تا به پیامبرﷺ رسید. در حال عصبانیّت و تندی و درشتی به او گفت: ای مرد چرا طلبی که از تو دارم نمی‌پردازی؟ شما قبیله بنی‌هاشم عادت دارید که دین دیگران را به تأخیر ادا می‌کنید. البته پیامبر چند درهمی باقیمانده معامله‌ای باین یهودی بدهکار بود ولی وعده‌ی ادای آن نرسیده بود. حضرت عمر که در مجلس حضور داشتند عصبانی شد و شمشیر را به حرکت درآورد و از پیامبر، اجازه خواست که گردن یهودی را به خاطر این بی‌ادبی بزند. پیامبر به عمر گفت: تو را برای اینکار نخواسته‌ام من و او (یهودی) غیر از این را از تو می‌خواهیم. من می‌خواهم به من بگویی خوب دین را ادا کنم، او می‌خواهد که به او بگوی به وعده طلب خود را بخواهد. در این گیرودار یهودی گفت ای رسول خدا قسم به آن کس که تو را به حق مبعوث کرد، من برای گرفتن قرض نیامده‌ام. آمده‌ام ترا آزمایش کنم من هم می‌دانم که وقت ادای قرض نرسیده است. من تمام اوصاف تو را درتورات خوانده و تحقیق و آزمایش کرده‌ام. فقط بخشش و جوانمردی و بردباری تو را در وقت شدت و غضب و عصبانیت هنوز آزمایش نکرده بودم. حقیقتاً آن را هم امروز در تو یافتم و می‌گویم **﴿اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انّ محمداً رسول‌الله﴾** و مالی که یا محمد، از تو طلب دارم بخشیدم و در نیاز مسلمین مصرف کن.

رهبری عدالت اجتماعی

روزی ام‌المؤمنین حضرت عایشهؓ به حضرت رسول‌اکرم، گفتند علاقه دارم در حضور سایر همسرانت اعلام کنی که عایشه را قلباً بیشتر از همه همسران دوست دارم. پیامبرﷺ به عایشه درهمی پول داد و بعد به هر یک از همسران درهمی داد و به عایشه گفت روزی همه همسران را در یک محل جمع کن. همسران همه جمع شدند و عایشه در حضور آنان از حضرت رسول، پرسیدند کدام یک از همسرانت را قلباً بیشتر از همه دوست دارید؟ فرمودند: آن یکی که درهم را به او داده‌ام. عایشه دست را بلند کرد و بقیه همسران هم دستشان را بلند کردند.

توضیح مترجم:

شاید این مسئله را اکثراً جنبه یک شوخی بین دو همسر، یا یک شوخی خانوادگی را به آن بدهند. امّا تمام کارها و گفته‌های پیامبرﷺ حتی شوخی و مزّاحی که در خانواده یا در مجلس یارانش از دهان مبارکش خارج شده باشد، فرمان خداوند و دستورالعمل زندگی سالم اجتماع مسلمین است. نصیحت و پند و اندرز است. راهنما و رهنمود ما به سوی حق و حقیقیت است. خط السیر اجرای عدالت در خانواده و جامعه است. رحمت خداوندی و راه رستگاری است که خداوند بزرگ به بندگان خود اعطا کرده است. رهنمودی است به خود بزرگ‌بین‌ها و برتری جوها. رهنمودی است به امّهات المؤمنین که در پیشگاه خداوند متعال و پیامبر بزرگوار او، از محبّت یکسان برخوردارند، خطی است بامّت اسلامی، که زوجات طاهرات مادران مؤمنین و مؤمنین فرزندان زوجات طاهرات هستند و مادران اسوه فرزندان کلیه نقص ما از نقض دستورات پیامبر. از طرف ما است.م.

راحت شد یا از او، راحت شدند

روزی پیامبر، به جنازه‌ای برخورد کرد و از صاحبان آن پرسید. راحت شد یا از او راحت شدند؟ یاران گفتند: یا رسول‌الله ﷺ راحت شد. یا از او راحت شدند، یعنی چه؟ فرمودند: انسان مؤمن وقتی که دارفانی را وداع کند از سختی‌ها و مشکلات دنیایی راحت می‌شود. اما انسان فاسق وقتی بمیرد انسان و حیوان، دشت و درخت بطور کلّی از دست او رستگار می‌شوند.

خبری از مقام نبوت

کسرا یکی از پادشاهان طاغوت روی زمین، به فرماندار خود در یمن سفارش کرد: خبری به ما رسیده است که یک نفر عرب به نام محمد، ادعای پیامبری می‌کند. او را بدست آورید، زنده یا مرده نزد من روانه کنید. فرماندار یمن دو نفر مأمور فرستاد که فرمان شاه را اجرا کنند. مأمورین به خدمت پیامبراسلام ﷺ رسیدند و جریان مأموریت را به عرض او رساندند. پیامبر، فرمودند امشب بمانید و فردا نزد من بیایید. صبح روز بعد وقتی که مأمورین به خدمت حضرت رسول‌اکرم ﷺ رسیدند، بایشان خبر داد: اجل کسرا فرا رسیده و بدست پسرش کشته شد.

دهن مبارک

صحابی عالیقدر عبدالله بن عمرو بن عاصﷺ آنچه که از دهان حضرت رسول خارج می‌شد می‌نوشت. روزی از حضرتش سؤال کرد: یا رسول‌الله تو بشر هستی، طبق طبع بشری شادمان و عصبانی خواهی شد. در این اوقات از کلمات جنابعالی چیزی را بنویسم یا خیر؟ پیامبر فرمودند: عبدالله همه چیز را بنویس. سپس به دهان مبارک خود اشاره کرد و گفت: سوگند به آن کس که نفس من بدست او است، جز حق، چیزی از این دهان خارج نمی‌شود.

دختر جوان مسلمان

در زمان حیات پیامبر اسلام، دختری جوان یهودی به اسلام مشرف شد و مسلمان صادق و درست کاری هم بود. مدتی بعد از مشرف شدنش به دین اسلام، دارفانی را وداع گفت. پدر و مادرش که هنوز بر دین یهودی بودند نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای پیامبر اسلام ما علاقه داریم بدانیم که دخترمان در بهشت است یا در جهنّم. پیامبر، پس از تمنا از درگاه خداوند متعّال، با پدر و مادر دختر بر سر قبر او رفتند پیامبر ندا در داد ای فلان دختر فلان.صدایی از داخل قبر بگوش رسید. بلی یا رسول‌الله. سپس فرمود: ای دختر به سؤال پدر و مادرت جواب بده، گفت ای رسول خدا جوابی نخواهم داد زیرا آنان یهودی هستند و من خدای خود را بهتر از پدر و مادرم یافته‌ام. بعد از این گفت و شنود پدر و مادر دختر گفتند: یا محمد ما شهادت می‌دهیم خداوند یگانه و یکتا است و تو رسول خدا و بشیر و نذیر هستی. پدر و مادر هم بدین پاک و راستین اسلام مشرف شدند.

فشار قبر

فاطمه دختر اسد، همسر ابی‌طالب و مادر حضرت علی﷣ اسلام آورده بود و در مسلمانی راستگو و درستکار بود. پیامبر، که در زمان کودکی و مدتی از زمان نوجوانی در منزل عمویش ابوطالب زندگی کرده بود و مهربانی و خدمات شایان توجهی از این زن دیده بود خواست به پاداش خدمت او وفا کند.

حافظ ابونعیم روایت می‌کند: وقتی فاطمه دختر اسد وفات یافت پیامبر یکی از تشییع و حمل کنندگان جنازه او بود. گاه جلو تابوت حرکت می‌کرد و گاه در عقب آن قرار می‌گرفت. قبل از دفن او پیامبرﷺ داخل قبر قرار گرفت و پیراهن خود را درآورد و در داخل قبر پهن نمود و خود روی آن خوابید. پس از لحظه‌ای بیرون آمد، سپس جسد فاطمه را در آن قرار دادند.

باو گفتند ای رسول خدا، چگونه و چرا دست به چنین اعمالی زدی؟ فرمودند: برای اینکه آتش جهنم جسد او را نسوزاند. و خداوند قبر او را توسعه دهد و کسی جز فاطمه بنت اسد از فشار قبر نجات نخواهد یافت؛ او در بهشت و نهر کوثر در قرارگاه واقعی در جوار رحمت خداوند صاحب قدرت ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾ آرمیده است.

سؤال قبر

روزی که ابراهیم پسر پیامبرﷺ که در شانزدهمین ماه عمر، بیمار و در بغل مادرش ماریهﷺ خوابیده بود. مرگ سایه خود را بر وجود نازک و نازنین او انداخته بود، پیامبرﷺ نگاهی بر او می‌اندازد و می‌گوید: ابراهیم من نمی‌توانم برای تو کاری کنم. سرانجام مرگ جان طفل معصوم را در دامن مادر و جلو چشمان غم زده پدر می‌گیرد. پدر طبق معمول جسد سبک و لطیف او را برمی‌دارد و در زیر لایه‌های خاک دفن می‌کند و به او می‌گوید: ابراهیم وقتی که ملائکه مأمور نزد تو آمدند، به آنها بگو: خداوند یگانه پروردگار من است و رسول‌خدا پدر من. و اسلام دین من. پیامبر وقتی که به پشت سر خود نگاه می‌کند هن هن گریه عمر بن خطاب را می‌شنود که از شدت گریه قلبش به تکان افتاده است می‌گوید: یا عمر چرا گریه می‌کنی؟ عمرﷺ می‌گوید: یا رسول‌اللهﷺ پسرت بحد بلوغ نرسیده است و تکلیف بر او وارد نشده است و قلم بر او به جریان نیفتاده است (گناهی از او صادر نشده که به ثبت رسیده باشد) عمر بن خطاب چه کند که بر او تکلیف وارد، و قلم بر او جاری شده است و تلقین (تفهیم) کننده‌ای مثل تو یا رسول‌اللهﷺ بدست نخواهد آورد گویند این آیه یکی از مواردش سؤال قبر است **﴿يُثَبِّتُ اللهُ الَّذينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياهِ الدُّنْيا وَ فِي الآخِرَهِ وَ يُضِلُّ اللهُ الظالِمينَ وَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ﴾**.

توضیح مترجم:

مراد به قول ثابت کلمه‌ی توحید است که در دنیا بـه آن پایبنـد و اسـتوار باشد در آخرت بر زبان او ثابت و استوار باقی خواهد ماند. گویندگان راستین کلمه‌ی توحید در جواب مـأمورین خداونـد در دنیـای پـس از مـرگماننـد زندگی دنیا زبانشان به گفتن آن گویا و روان است. اقتباس از تفسیر کبیر امام فخررازی (ره)ج ۱۹ ص ۱۲۱.

در دو روایت فوق‌الذکر مواردی قابل بررسی است.

الف: فشار قبر خود یکی از عذاب‌های قبر است. عذاب قبـر برابـر نـصّ آیات قرآن و احادیث صحیح ثابت و غیرقابل انکار است زیرا اگر تأویـل بـر دار هم باشند. صراحت آنها در مورد عذاب قبر عینیّت دارد.

زنده شدن در قبر، سوال و جواب و اطـلاع از سـرانجام اعمـال انـسان را تأئید و تصدیق می‌کند. قال تعالی: ﴿سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾ [دوباره آنها را مورد عذاب قرار خـواهیم داد، سـپس بـه عـذاب روز بزرگی برگردانده می‌شوند]. سوره توبه آیه ۱۰۱.

این روز بزرگ روز قیامت است و آنان (کافران و فاسقان) در این روز به عذاب کشانده می‌شوند. امّا بخش اول آیه که می‌گوید: آنان را دوبـار عـذاب خواهیم داد، وقـوع آن قبـل از عـذاب روز عظـیم (روز قیامـت) اسـت. کـه مفسرین آن را به عذاب روز هلاک و عذاب قبر تفسیر نمـوده‌انـد. چـون بـر مصداق آیه قرآن، عذاب کافران و فاسقان بعد از برپایی روز قیامـت مـداوم و ابدی (خالداً فی النار) است و اشاره‌ای به تنـاوب عـذاب بعـد از روز عظـیم (روز رستاخیر) نشده است. مصداق عذاب مـرّتین: یکـی عـذاب در دنیـا در

حالت هلاک و مرگ و سکرات موت است. دیگری عذاب قبر خواهد بود. صراحت آیه آنچنان آشکار است. هر گونه تأویل «چراغ پیش آفتاب است».

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾. [صبح و شام آتش بر آنان (کافران و فاسقان) عرضه شده و روزی که قیامت برپا می‌شود، (فرمان داده می‌شود) آل فرعون را به سخت‌ترین عذاب داخل کنید]. سوره غافر آیه ٤٦.

کشاندن آنها در صبح و شام به آتش نمی‌تواند عذاب دنیایی باشد زیرا مصداق چنین عذابی (کشیدن انسان‌ها در صبح و شام به آتش) در دنیا قابل تأئید نمی‌باشد. و همچنین بر عذاب روز قیامت اطلاق نخواهد شد چون قسمت دوم آیه به داخل کردن آنها را به عذاب شدید، بعد از برپایی روز قیامت وعده داده است. لذا عرضه آنان بر آتش در صبح و شام بجز بعد از مرگ و قبل از روز قیامت مصداق دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ﴾. [می‌گویند (کافران و فاجران) پروردگارا، ما را دو بار میراندی و ما را دو بار زنده کردی، ما به گناه خودمان اعتراف می‌کنیم آیا راه خروجی از عذاب، برای ما وجود دارد]. سوره غافر آیه ١١.

بعضی عالم عدم و قبل از به دنیا آمدن انسان را مرگ به حساب می‌آورند و با مدت زندگی در دنیا یک مرگ و یک زندگی حساب می‌کنند. رفتن از دنیا را مرگی دیگر. و زنده شدن برای روز رستاخیر را حیاتی دیگر. بنابراین نظریه، در دوران وجود یک انسان دو مرگ و دو حیات روی داده است. اما صحت این نظریه با دلایلی مورد تردید قرار خواهد گرفت.

١ـ عالم عدم (قبل از به دنیا آمدن انسان) را نمی‌توان مرگ حساب کرد. زیرا مرگ مربوط و مسبوق به وجود حیات است و تا حیات نباشد مرگ مفهومی پیدا نخواهد کرد.

۲ـ کلمه «اَمتَّنا» ما را میراندی، حیات و زندگی قبل از مرگ را تأئید می‌کند. اگر «اَمتَّنا» را به عالم عدم تعبیر کنیم غیر قابل اعتبار است زیرا قبل از آن زندگی و حیاتی وجود نداشته است.

۳ـ مفهوم و معنی آیه شکوائیه گناهکاران را می‌رساند. شکوائیه از دو بار مرگ که سکرات و رنج و عذاب آن که در ردیف عذاب‌های سخت روز قیامت است. می‌گویند ما دو بار عذاب سخت مرگ را چشیدیم و هم اکنون هم در عذاب سخت‌تری هستیم (عذاب روز قیامت) آیا راه نجاتی داریم؟ اگر عالم عدم را مرگ حساب کنیم شکوائیه از دو بار مرگ مفهومی ندارد زیرا آنچه که در تصور ما است عالم عدم رنج و عذابی نداشته است تا مورد شکوائیه قرار گیرد. پس این دوبار مرگ می‌تواند مرگ بعد از حیات و رفتن از دنیا و مردن بعد از زنده شدن در قبر به حساب آورد. و دوباره حیات، یکی حیات و زنده شدن در قبر و دیگری حیات و زنده شدن برای روز قیامت باشد.

قال النبی: **﴿العبد اذا وضع فی قبره و تولّی وَ ذَهب اصحابه حتی انّه لیسمع قَرع نعالِهم اتاه ملکان فاقعداه فیقولان له ما کنت تقول فی هذه الرّجل محمدﷺ فیقول اشهد انّه عبدالله و رسوله. فیقال انظر الی مقعدک من النّار ابدلک الله بهٖ مقعداً من الجنه. قال النبیّ: فیراهما جمیعاً﴾.**

پیامبرﷺ فرموده‌اند [بنده خدا (میت) وقتی که در قبرش گذاشته و ترک کرده می‌شود و همراهان او می‌روند، هنوز صدای کفش‌های آنان را می‌شنود، دو ملائکه نزد او می‌آیند. او را می‌نشانند و به او می‌گویند: در مورد این مرد، محمدﷺ چه می‌گوئی؟ در جواب می‌گوید:

شهادت می‌دهم که او بنده و فرستاده خداوند است. گفته می‌شود: نگاه کن به جایگاه خودت از آتش که خداوند آن را به بهشت برای تو تبدیل کرده است. پیامبرﷺ فرموده‌اند: هر دو مکان را با هم می‌بینند]. صحیح بخاری، فتح‌الباری ج ۳ ص ۱۶۰.

در صحیح ترمذی ج ۳ ص ۳۸۳ حدیث رقم ۱۷ .۱ با یک کمی اختلاف لفظی در جملات حدیث، عین این حدیث بعنوان حدیث صحیح مستند آمده است. در سنن نسائی ج٤ ص ۹۷ عین حدیث نقل شده است.

﴿و انَّ احدکم اذا مات عرض علیه مقعده بالغداة و العشیّ اِن کانَ مِنْ اهل الجنَّةِ و اِن کان من اهل النارِ فمن اهل النّار فیقال هذا مقهدک حتّی یبعثک الله یوم القیامه﴾. [وقتی که یکی از شما فوت کند جایگاه صبح و شام او بر او عرضه می‌شود.

اگر اهل بهشت باشد جایگاه او از جایگاه‌های اهل بهشت و اگر اهل دوزخ باشد، جایگاه او از جایگاه‌های اهل دوزخ است. گفته می‌شود: این جایگاه تو است تا روز قیامت خداوند تو را زنده خواهد کرد]. صحیح بخاری و فتح‌الباری ج ۳ ص ۱۸۹. صحیح ترمذی ج ۳ ص ۳۸٤ حدیث رقم ۱۰۷۲.

حضرت عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند: ندیدم پیامبر ﷺ بعد از ادای هر نماز، از عذاب قبر به خداوند پناه نبرد. صحیح بخاری و فتح‌الباری ج ۳ ص ۱۸۳.

از ابی هریره روایت شده است که پیامبر؛ این دعا را همیشه می‌خواند: **﴿اللّهمّ اِنّی اعوذبک من عذاب القبر و من عذاب النّار﴾** . [خداوندا از عذاب قبر و از عذاب آتش دوزخ به تو پناه می‌آورم]. صحیح بخاری و فتح‌الباری ج۳، ص ۱۸۸.

از ابوایوب انصاری صحابی‌جلیل رضی الله عنه نقل شده است: «**خرج النّبی، صلی‌الله علیه و سلم، قد وجبت الشّمس فَسمع صوتاً فقال: یهودُ تُعَذبُ فی قبورها**» [پیامبر ﷺ درود و سلام بر او باد، وقت غروب آفتاب بیرون رفت صدایی را شنید و فرمود: یهودی هستند که در قبرهایشان مورد عذاب قرار گرفته‌اند]. صحیح بخاری و فتح‌الباری ج۳، ص ۱۸۷ سنن نسائی ج٤، ص ۱۰۲.

پیامبر برای عیادت ابوسلمه که بیمار و در حال احتضار بود تشریف بردند. و این چنین برای او دعای خیر فرمودند: «**اللّهم اغفر لابی سلمه و ارفع درجته فی المهدیّن و اخلفه فی عقبه فی الغابرین. و اغفرلنا و له یاربّ العالمین و افسح له فی قبره و نوّر له فیه**» صحیح مسلم ج٦ ص ٢٢٣.

در دعای نماز میّت که حضرت رسول‌اکرمﷺ خود خوانده‌اند، فرموده است «**اللّهمّ اغفرله و ارحمه و عافیه و اعف عنه و اکرم نُزُلَه وَ سّع مَدْخلـه**». صحیح مسلم. در این احادیث و ادعیه، حضرت رسول‌اکرمﷺ بطور صریح کلمه قبر و عذاب قبر را بر زبان آورده‌اند.

جمله‌ی افسح لـه فی قبره، دلیل بر وجود فشار قبر برای بندگان علی‌الخصوص بندگان عاصی و گناه بار و غیرقابل تأویل می‌باشد. زیرا کلام پیامبرﷺ احکام فقهی و عبادی، قضایی، حقوقی و دستورالعمل و روش زندگی است و کلمات آن در معنی حقیقی به کار می‌رود. کنایه و مجاز و استعاره در کلام حضرتش جز موارد خاصّ کاربرد ندارد. آنچه که پیامبر فرموده‌اند واقعیت و حقیقت است و وحی و فرمان خداوند است. ﴿**وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى**﴾ [(پیامبر) از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. آنچه که می‌گوید. وحی است فرشته‌ای نیرومند (جبرئیل) باو تعلیم داده است]. سوره‌ی نجم آیه‌های ٣تا٥.

ب: با توجه به مکاتب آسمانی، بشر دو دوران زندگی دارد. یکی زندگی دنیایی دیگری زندگی اخروی. زندگی مادی و دنیایی بشر آمیخته‌ای از رنج و عذاب و مشکلات و شادی و ناراحتی و آرامش می‌باشد. و چون دنیا مزرعه آخرت است، زمینه بخشش و مغفرت الهی و سرانجام زندگی ابدی در بهشت موعود، یا قهر و عذاب خداوندی و ماندگاری همیشگی در جهنّم، در دنیا تدارک چیده می‌شود. در نتیجه: اگر زندگی ابدی بعد از مرگ یک مرحله‌ای باشد، یعنی بعد از مرگ در عذاب ابدی یا آرامش ابدی قرار گیریم. یا دو مرحله‌ای و بعد از مرگ، در عذاب قبر و بعد از روز قیامت در جهنم

باشیم تا بی‌نهایت. یا در قبر در آرامش و بعد از روز رستاخیر در بهشت مغفرت، در سرنوشت ما هیچ تأثیری ندارد و از بار گناهان ما چیزی تخفیف نمی‌دهد. کیفر و پاداش بعد از مرگ، یک مرحله‌ای، یا دو مرحله‌ای باشد یکسان است. کیفر، کیفر است و پاداش پاداش. ما نباید به تأویل آیه و احادیث و نفی عذاب قبر امید حاصل نمائیم، که از کیفر گناهانمان چیزی کاسته یا راه حلّی برای پیروی از هوا و هوس شیطانی و نفس امّاره و لذات دنیایی پیدا شود. این هوای نفس است که ما را تحریک می‌کند و می‌گوید: انسان در قبر زنده نمی‌شود. عذاب قبر وجود ندارد. در قبر سؤال و جواب مطرح نیست. و هزاران دلیل برایشان می‌تراشد. بجز گمراه کردن مردم و تضعیف اعتقادات و زمینه‌سازی برای هرج و مرج و کشاندن انسان به لهو و لعب و فساد در اجتماع، هیچ ثمره‌ای ندارد. قال الله تعالی: ﴿**فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ**﴾ [پس چگونه باشد (حال ایشان) وقتی که فرشتگان جان آنها را می‌گیرند و بر چهره‌ها و پشت‌های آنان می‌زنند] سوره‌ی محمد آیه‌ی ۲۷. این آیه شروع کیفر و عذاب کافران و گناه باران را از دم مرگ به طور صریح تأئید می‌کند.

ج: تلقین: یعنی فهماندن چیزی به کسی. قال النبی صلی‌الله علیه و آله و سلّم: ﴿**لقّنوا موتاکم. لا اله الا الله**﴾ این حدیث در صحیح ششگانه آمده است و پیش مفسرین حدیث (موتا) را من حضره‌الموت، کسی که در حال مرگ است ترجمه کرده‌اند در حدیثی دیگر نقل از حضرت عایشه‌ﷺ **لقّنوا هلکاکم.** آمده است. در حدیث دوم که از حضرت عایشه‌ﷺ نقل فرموده‌اند کاملاً صراحت دارد اما در حدیث اول اگر چه مأمور به همان جمله لااله اله الله است، جای تأمل است. پیامبرﷺ که راهنمای امّت و معلم احکام الهی بوده، چه الزامی داشته است، بجای «محتضر» (کسی در حال مرگ است) کلمه «موتا» (مرده) را بکار ببرد. پیامبرﷺ آنچه فرموده است. صریح است و صحیح هیچ چیز را در پرده ابهام باقی نگذاشته‌اند. مخصوصاً حدیث ﴿**لقّنوا موتاکم**﴾ ابی‌سعید، و حدیث ﴿**لقّنوا هلکاکم ..**﴾ حضرت عایشه‌ﷺ از حضرت

رسول‌اکرم نقل کرده‌اند و هیچکدام از راویان این دو حدیث یکی نیستند و این خود دلیل قطعی و روشن‌تر بر این است که موتا به معنی هلکا نمی‌باشد. خواندن تلقین ابراهیم جنبه عملی حدیث (لقّنوا موتاکم) می‌باشد.م.

مردی در وقت مرگ

صحابی‌جلیل بلال بن رباحﷺ وقتی که مرگ باستقبال او آمد همسرش برخاست و فریاد برآورد و گفت: وای چه مصیبتی بر ما وارد شد. بلال چشم‌ها را باز کرد و گفت: این نوع سخن و گفتار شایسته شأن و شئونات ما نیست. بگو: به به، چه شادی و سروری رو می‌آورد. که فردا من به حضرت محمدﷺ و یارانش خواهم پیوست.

زیارت و تودیع

آخرین بار که حضرت رسول‌اکرمﷺ بیمار شد و در بستر مرگ قرار گرفت، گروهی از یاران کرام، که عبدالله بن مسعود، در رأس آنان بود، برای عیادت بخدمت حضرتش رسیدند. پیامبرﷺ چشمهایش را گشود و به آنان نظر مبارک انداخت و گفت: خوش آمدید. خداوند شما را زنده نگاه دارد و خیر و برکت را در حق شما روا دارد. خداوند به من و شما فرمان داده است که متقی و پرهیزکار باشیم. و در روی زمین بر خدا و بندگان او تکبّر نکنیم و از خود بزرگ‌بینی بپرهیزیم و بر ما واجب کرده است در فرمان او خارج نشویم. و گفته است آن دار آخرت از آن کسانی است که بر روی زمین خود را بزرگ نپندارند و فساد برپا نکنند و سرانجام

نیک نصیب پرهیزکاران و متقیان است، در بین پیامبرﷺ و عبدالله‌بن مسعود، گفت و شنودی بشرح زیر انجام شد.

عبدالله گفت: یا رسول‌اللهﷺ چه وقت اجل است؟ فرمود: یا ابن مسعود رفتن به سوی یار اعلا و باده و فا و سدرهٔ المنتهی نزدیک است.

ابن‌مسعود گفت: چه کسی تو را غسل خواهد داد: فرمود: نزدیکترین کسانی از اهل بیت من با گروهی از فرشتگان که شما آنان را نمی‌بینی ولی آنان شما را می‌بینند.

ابن‌مسعود پرسید: چه کسی بر تو نماز می‌خواند؟ فرمودند: وقتی که مرا غسل دادید، و کفن کردید، در لبه قبرم ساعتی مرا نگاه دارید.

اول محبوب و معبود من پروردگار عالم بر من درود می‌فرستد. سپس دو رفیق و همنشین من جبرئیل و مکائیل و بعد ملک‌الموت عزرائیل برمن نماز می‌خوانند. و سپس شما جمعی و انفرادی بر من نماز بخوانید و به شما می‌گویم که به آن گروه از یارانم که غایب هستند و حضور ندارند از طرف من به همه آنان و به هر کسی که کلمه لا اله اله الله محمد رسول‌الله را گفته است سلام و درود مرا برسانید. (سلام و درود بر تو ای رسول‌خدا)

ساعت مرگ فرا می‌رسد و بجز دخترش فاطمه،ؑ کسی در کنارش نبود. به پدر بزرگوارش نظر انداخت در حالی که حضرتش به آب سرد صورت مبارک را خنک می‌کرد و از خداوند

می‌خواست و می‌گفت: خداوندا سکرات مرگ را بر من آسان گردان. سبحان‌الله مرگ سکرات سختی دارد سیل اشک از چشمان حضرت فاطمهؓ سرازیر شد و گفت: واه پدر گرامی چه دردی بر دردت افزوده می‌شود. پیامبرﷺ فرمودند: ای فاطمه ای دختر مهربانم از امروز دیگر دردی بر پدرت وارد نمی‌شود و رنجی نخواهد کشید زیرا جان را به خداوند متعال تسلیم خواهد کرد.

جدایی

روزی عمر بن خطابؓ بر قبر مبارک رسول‌اکرمﷺ ایستاد و گفت: دورد و سلام بر تو ای رسول‌خداﷺ بر شاخه درخت خرمایی به ما پند و اندرز می‌دادی. وقتی که برای تو منبری ساختیم و درخت خرما را به جا گذاشتی، شنیدیم که شاخه خرما از دوری تو مانند مادری که بچه‌اش مرده باشد، گریه و ناله می‌کرد ما چگونه باشیم که تو ما را ترک کردی و رفتی ای رسول خدا؟.

خصلت‌های نیک

روزی پیامبرﷺ بعد از ادای نماز ظهر از یاران پرسید: کدام یک از شما روزه هستید؟ ابوبکرصدیقؓ گفت: من پرسید: کدام یک از شما امروز جنازه‌ای را تشییع کرده است؟ گفت من. پرسید: کدام یک از شما امروز چیزی به بی‌نوایان داده است؟ ابوبکر گفت من. پرسید: کدام یک از شما امروز از بیمار عیادت کرده است. ابوبکر گفت: من. پرسید کدام یک از شما امروز بین دو نفر را اصلاح کرده است؟ ابوبکر گفت من.

پیامبرﷺ فرمودند: هر مسلمانی که یکی از این خصلت‌ها را انجام دهد دری از درهای بهشت روز قیامت او را صدای می‌زند و می‌گوید: بیا از من داخل جنّت شو. ابوبکر گفت: اگر کسی همه این خصایل را داشته باشد چه؟ پیامبرﷺ فرمودند: اگر از امّت من کسانی باشند که همه درهای بهشت آنان را دعوت کند، تو ای ابوبکر اولین نفر هستی.

زهد فاروق

عبدالله بن عمرؓ می‌گوید: روزی حضرت عمرؓ به سرکشی باغ خرما رفته بود وقتی که برگشت نماز عصر را خوانده بودند. عمرؓ گفت **﴿انّالله و انّاالیه راجعون﴾** نماز جماعت عصر را از دست دادم. به شهادت شما باغ خود را به کفاره‌ی از دست دادن نماز جماعت عصر به عنوان صدقه به فقراء بخشیدم.

توضیح مترجم:

در نظام اجتماعی اسلام نظم خاصی برقرار است این نظم در تمام دستورالعمل‌ها و احکام عملی اسلام باید عادت شود. زیرا احکام اسلامی مانند حلقه‌های تشکیل دهنده یک زنجیر پیوستگی خاصی با هم دارند، اگر در یکی از احکام عملی اسلام بی‌نظمی ایجاد شود، این بی‌نظمی به سایر احکام عملی اسلام کشانده می‌شود. همچنانکه پاره شدن یک حلقه از زنجیر دوچرخه، حرکت آن را متوقف می‌کند، چون پاره شدن زنجیر بی‌نظمی را در تمام قطعات دوچرخه بوجود آورده است. وقتی یکی از سران جامعه اسلامی یکی از مسایل و احکام آن را، آگاهانه یا ناآگاهانه، نادیده بگیرد و ترک کند، سایرین یکی بعد از دیگری دست زدن به این چنین کارهایی را برای خود قابل توجیه می‌پندارند و سرانجام دیری نمی‌پاید که نظم جامعه مختل

می‌شود. **﴿الناس علی الدین ملوکهم﴾** چرا در عصر ما (منظورم حدود یک چهارم $\frac{1}{4}$ قرنی است که خودم زندگی اجتماعیم را می‌گذرانم).

صبح‌ها تجمع حلیم، کوفته و گوشت و نان گردک فروشی‌ها، چندین برابر واردین مسجد و جماعت هستند. بیشتر واردین این اماکن مردان بالای پنجاه سال و بازنشسته‌ها می‌باشند که نان خوراکی روزانه پسر و دختر و داماد و عروس و نوه و نتیجه را تدارک می‌کنند. فکر می‌کنند که فقط برای این خلق شده‌اند و این کارها تنها مسئولیت و تکالیف ایشان است. نماز و جمعه و جماعت و خیر و صدقه و احسان و تعاون و همکاری در خاطرها فراموش و در خزانه خیال بطور کلّی محو شده است.

آیا براستی از لحاظ اجرای فرمان و تکلیف الهی، ما با عمر و علی و سایر صحابه کرام، باید فرق داشته باشیم؟ تکالیفی که بر آنان واجب بوده است، بر ما واجب نیست؟ آیا مقام و مسئولیت فقط موجب اجرای فرمان الهی است؟ آیا عدم پذیرش مسئولیت اجتماعی سبب سلب مسئولیت و تکالیف الهی می‌شود؟ آیا ما نباید مانند صحابه کرام باشیم؟ آیا اگر ما تمام فرمان‌های الهی را انجام و هیچگونه نافرمانی و عصیانی از ما سر نزند و سنت رسول‌الله ﷺ و راه صحابه‌کرام پیروی کنیم؟ با صحابه فرقی داریم؟ آیا ما نمی‌توانیم؟ .. و یا نباید پیامبر گونه، و یا در عبادت و اطاعت مانند صحابه باشیم؟

گناه است؟ یا اینکه جز مواردهای غیرممکن است؟

ایّهاالناس ما هیچ معذرتی نمی‌توانیم داشته باشیم. هر گونه عذر و بهانه‌ای بیاوریم، فقط توجیه است. توجیهی برای راحتی و رضای وجدان خود، که خود آن را تراشیده و فقط خود با آن متوسل شده‌ایم و در نتیجه فقط کلاهی است که بر سر خود گذاشته‌ایم. و سرانجام این کلاه جلو چشم‌های ما را می‌گیرد و به بی‌راهه‌مان می‌کشاند و در پرتگاه سقوط رهایمان می‌کند. آن وقت که دیگر پشیمانی سودی ندارد.م.

مجمع مبارک بر در خانه حضرت رسول‌اکرمﷺ

روزی ابوبکرصدیق و حضرت علیؓ برای زیارت حضرت رسولﷺ به منزل آن حضرت تشریف فرما شدند. وقتی که به در خانه رسیدند، حضرت ابوبکر ؓ گفت یا علی بفرما. حضرت علیؓ فرمودند: چگونه قبل از تو حرکت کنم. یا ابابکر که پیامبرﷺ در مورد تو فرموده‌اند: بعد از پیامبران آفتاب برکسی بزرگتر از ابوبکر، طلوع و غروب نکرده است.

ابوبکرؓ گفتند: نه یا علی من هیچ وقت جلو تو نخواهم افتاد که پیامبرﷺ فرموده‌اند، بهترین زن (فاطمه) را به ازدواج بهترین مرد (علی) در آورده‌ام.

علیؓ فرمودند: نه هرگز قبل از تو نخواهم رفت. یا ابابکر از رسول‌اکرمﷺ شنیدم که فرمودند: اگر ایمان ابوبکر را با ایمان تمام امّت موازنه کنند، ایمان ابوبکر سنگین‌تر است. حضرت ابوبکرؓ فرمودند: نه یا علی از تو پیشی نخواهم گرفت. پیامبرﷺ فرموده‌اند: در روز قیامت علی، فاطمه، حسن، حسینؓ به سواری حرکت خواهند کرد و مردم به علی اشاره می‌کنند و می‌گویند: این چه کسی است؟ گفته می‌شود مردم بدانید که این مرد پیامبرﷺ نیست. این علی بن ابی‌طالب است.

حضرت علیؓ فرمودند: یا ابابکر امکان ندارد من قبل از تو حرکت کنم پیامبرﷺ فرمودند: اگر دوست عزیزتری را غیر از پروردگارم انتخاب می‌کردم. ابوبکر را انتخاب می‌کردم.

حضرت ابوبکرؓ فرمودند: یا علی من قبل از تو داخل نخواهم شد. پیامبرﷺ فرمودند روز قیامت من و علی در کنار هم قرار خواهیم گرفت و خداوند بزرگ به من می‌گوید: ای پیامبر محبوب من. ابراهیم (پیامبرﷺ) را بهترین پدر و علی را بهترین برادر و رفیق برای تو انتخاب کردم.

حضرت علیؓ فرمودند: من جلو تو نخواهم افتاد که خداوند بزرگ این آیه را در مورد تو نازل کرده‌اند. ﴿وَالَّذی جَاءَ بِالصِّدْقِ و صَدَّقَ بِهِ اولئک هُمُ الْمُتَّقُون﴾ [آن کسی که صدق (قرآن) را آورد و آن کسی که (ابوبکر) آن را تصدیق کرد. آنان پرهیزکاران هستند.

حضرت ابوبکرؓ فرمودند: نه یا علی قبل از تو حرکت نخواهم کرد. خداوند این آیه را در مورد تو نازل فرموده‌اند:

﴿وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرضاةَ الله و للهُ رئوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ [از میان مردم هستند کسانی که وجود خود را در راه عبادت و اطاعت خداوند و برای بدست آوردن رضایت او، بذل می‌کنند خداوند نسبت به بندگان خود بخشنده و مهربان است].

در این حالت گفت وگو که این دو صحابی‌جلیل یکدیگر را به پیشقدم شدن در ورود به منزل مبارک حضرت رسول‌اکرمﷺ دعوت می‌کردند جبرئیل امین وارد شد و گفت ای رسول خدا. سلام بر تو. ابوبکر و علی برای کسب اجازه بر در منزلت ایستاده‌اند نزد آنان برو. پیامبرﷺ برخاست و نزد آنان رفت ابوبکر

از طرف راست و علی در طرف چپ او قرار گرفته وارد منزل شد.

توضیح مترجم:

بلی خواننده عزیز، دوست گرامی، از این همه تعارف تعجب می‌کنی. امّا جای تعجب نیست. زیرا آنچه که از نظر گرامیتان گذشت، تعارف به معنی امروزی نبود. بلکه ادب بود. ادبی که در مکتب وحی تعلیم و تعلم شده بود. براستی بیان ادب و فضیلت و کرامت این دو صحابی جلیل، آن داماد دلاور و این پدر زن بزرگوار، این دو شاگرد ممتاز پیر و جوان مکتب نبوت، با دریایی مرکب و کوهه‌ای کاغذ نمی‌گنجد.

اینجا مسئله، مسئله‌ی تعارف و تظاهر نیست بلکه حقیقت‌بینی و واقعیت‌نگری است. مکارم اخلاق آنان در مکتب معلم اخلاق با تمام و کمال رسیده بود. بلی باید این چنین باشد. زیرا اعمال و رفتار آنان الگوی اخلاقی و سرمشق زندگی اجتماعی ما مسلمانان است. ما هستیم اخلاق اسلامی را از دست داده‌ایم راه و روش اسوه‌های خود را فراموش کرده و فریفته آداب و رسوم دیگران شده‌ایم چرا ما اگر مسلمان هستیم در مسیر اخلاقی پیامبر و یاران بزرگوار او نیستیم؟ چرا از رویه و روش اجتماعی رهبران جامعه اسلامی پند نمی‌گیریم؟ چرا علاقه داریم صدرنشین باشیم چرا در سلام و مرحبا پیشقدم نمی‌شویم؟ چرا در انتظار سلام و تعظیم دیگران هستیم؟ چرا خود را بزرگتر و بالاتر تصور می‌کنیم؟ اگر خود را کوچکتر از دیگران بدانیم، چه ضرری می‌بینیم؟ چرا هنوز در نیافته‌ایم که خود بزرگ‌بینی و برتری‌جویی، بجز زمینه‌سازی برای تفرقه و چند دستگی و سرانجام تسلط بیگانگان نتیجه‌ای دیگر ندارد؟ چرا؟ چراَ???.م.

خداوند تو را مورد رحمت قرار دهد یا ابابکر

روزی که حضرت ابوبکرصدیقﷺ بیمار شد و در بستر مرگ قرار گرفت، دخترش حضرت عایشهﷺ از او در خواست کرد، که پزشکی را برای معالجه ایشان دعوت کند. ابوبکرﷺ گفت: دخترم پزشک آمد. عایشهﷺ گفت پدر طبیب چه گفت؟ جواب داد: طبیب به من گفت: (انا فعال لما ارید) یعنی هر چه که بخواهم انجام می‌دهم. عایشهﷺ گفت: پدر در چه چیزی کفنت کنیم؟ فرمودند: در همین لباس خودم که با این در پشت سر حضرت رسول‌اکرمﷺ نماز خوانده‌ام. عایشه گفت: پدر این لباس کهنه شده است، اجازه دهید که کفن تازه را برایت بخریم. فرمود: دخترم تازه برای زنده مناسب است نه مرده.

خلیفه مسلمین

خلیفه دولت اسلامی امیرالمؤمنین عمر بن خطابﷺ در شب خیلی سردی در تاریکی هوا آتشی را دید و با همراهش، صحابی جلیل عبدالرحمن بن عوفﷺ بطرف آتش رفتند دید در کنار آتش مادری با سه بچه کوچکش نشسته‌اند. یکی از بچه‌ها گریه می‌کرد و می‌گفت: مادر به اشک‌های چشم من رحم کن. دیگری می‌گفت: مادر از گرسنگی نزدیک است بمیرم. سومی گفت: مادر غذایی برای من قبل از مرگم ممکن می‌شود؟ عمرﷺ در کنار آتش نشست و به مادر بچه‌ها گفت: از چه کسی شکایت داری؟ مادر بچه‌ها گفت: الله الله از عمر، عمرﷺ گفت: چه کسی عمر را از

اوضاع و احوال شما با خبر کرده است؟ زن گفت: او ولی و مسئول ما است و از ما غافل می‌باشد.

عمرﷺ به سرعت به بیت‌المال مسلمین رفت و در را گشود. نگهبان گفت: خوش آمدی یا امیرالمؤمنین. به او توجهی نکرد کیسه‌ای آرد و ظرفی پر از روغن و ظرفی پر از عسل را پایین آورد. نگهبان گفت: یا امیرالمؤمنین می‌خواهی چکار کنی؟ عمرﷺ گفت: اینها را بر پشتم می‌گذاری؟ نگهبان گفت: بر پشتت بگذارم یا خودم بردارم، گفت بر کولم بگذار. نگهبان خواست به جای عمر خود وسایل را بردارد و حمل کند. عمرﷺ او را عقب زد و گفت: مادرت در سوگت بنشیند بر کولم بگذار. در روز قیامت تو بار گناهان مرا بر دوش خواهی گرفت؟ خلیفه کوله‌بار آرد و روغن و عسل را بر کول گرفت و حرکت کرد و بعد از آنکه به بچه‌ها رسید غذا را برای ایشان آماده کرد و به دست خود به آنان خوراند.

مادر بچه‌های یتیم نگاهی به او کرد و گفت: الحق تو شایسته هستی در مقام خلافت باشی نه عمر. خلیفه به او گفت: خواهر فردا نزد عمر برو من هم آنجا خواهم بود مشکلت را به او خواهم گفت. عمرﷺ برگشت و در پشت سنگی نشست و به بچه‌ها از دور نظر انداخت عبدالرحمن بن عوف گفت: یا امیرالمؤمنین هوا سرد است بهتر آن است برویم. عمرﷺ گفت والله از جایم تکان

نخواهم خورد تا وقتی که آن بچه‌ها بخندند آنچنان که اولین بار آنها را دیدم که گریه می‌کردند.

فردای آن شب مادر بچه‌ها بدارالخلافه رفت (دارالخلافه در زمان خلیفه اول و دوم مانند زمان حیات پیامبرﷺ همان مسجد مدینه بودم) و دید مردی در بین حضرت علی و ابن مسعودﷺ نشسته بود و آنان به او امیرالمؤمنین می‌گویند. متوجه شد که او همان مرد است که دیشب نزد آنان بود. وحشتی سراپای او را گرفت امیرالمؤمنین عمرﷺ به او گفت: ناراحت نباش خواهر. ستمی که بر تو وارد شده است به چند به من می‌فروشی؟ گفت یا امیرالمؤمنین از تو پوزش می‌طلبم عمر گفت: سوگند به خدا از اینجا بیرون نخواهی رفت تا داد خواهیت را به من نفروشی؟ سرانجام دادخواهی را در قبال مبلغ ششصد درهم از مال خالص خود از مادر یتیمان خریداری کرد و به حضرت علیﷺ گفت: بنویس: من علی ابن ابی طالب و ابن مسعود شهادت می‌دهیم که «فلان» دادخواهی خود را در قبال مبلغ ششصد درهم به عمر بن خطاب فروخت. سپس عمر گفت وقتی که من مردم این خریدنامه را در لای کفن من بگذارید تا به پیشگاه خداوند متعال برسد.

توضیح مترجم:

«بدون شک حضرت عمر ﷺ به معنی و مفهوم آیه ﴿لله غیب السَّمٰوات وَ الأرض﴾ بیشتر و بهتر آگاه و دانا بوده است و می‌دانست که هیچ نیازی به گذاشتن این خرید نامه در لای کفن نیست که مأمورین آن را پیدا کنند و بردارند و اجازه ملاقات بگیرند و به پیشگاه باری تعالی (عالم الغیب والشهاده) برسانند و همچنین می‌دانسته است که یک خانواده بی‌لانه و کاشانه که لقمه نانی را که یکی از بچه‌های گرسنه آنان در لای دهنش بگذارد و به آن سدجوع و رمقی بکند ندارند و در حاشیه شهر مدینه بحیات فلاکت بار خود ادامه می‌دهند.

در این صورت دست زدن به چنین اقدامی، توصیه به اطرافیان، به امت اسلامی و جانشینان آینده خلافت و حکومت امّت اسلامی است که بدانند بار مسئولیت سنگین است. همه چیز حساب و کتاب دارد. غفلت سلب مسئولیت را نمی‌کند. توصیه به ما است. به ما امت اسلامی از رأس هرم جامعه تا قاعده آن، که اگر هر کس وظیفه خود را انجام ندهد و به مسئولیّت خود عمل نکند و دَین خود را ادا ننماید، جامعه ایده‌آل اسلامی، جامعه‌ای که خداوند متعّال آخرین پیامبر بزرگوار خود حضرت محمد ﷺ مأمور تشکیل آن و خط مشی نظام اجتماعی آنرا به او وحی و نازل نمودند، خودنمایی نخواهد کرد و فرمان خداوند اجرا نخواهد شد. در این صورت آنچه که مسلم است مسئولیت تنها به عهده‌ی کسی که در رأس هرم است نیست بلکه از رأس هرم تا قاعده‌ی آن هر کسی در حد مسئولیت خود مورد بازخواست قرار خواهد گرفت».م.

عمر﷛ کلید مسجدالاقصی را تحویل می‌گیرد

در سال یازدهم هــ ق فرمانـده ارتـش اسـلام بفرمانـدار شـهر بیت‌المقدس سفارش می‌کند که کلید شهر را به فرمانده سپاه اسلام تسلیم نماید. حاکم شهر از تسلیم شهر بـه فرمانـده لـشکر اسـلام خودداری می‌کند و به سران سپاه اسلام می‌گوید:

کسی که کلید شهر به او تسلیم شود، هیچکدام از شما نیـستید. بلکه با توجه به یادداشت‌های مـا، او فـلان و فـلان صـفت را دارا می‌باشد. سردار بزرگ اسلام ابا عبیده جرّاح﷛ نامـه‌ای بـه فـاروق اعظم خلیفه مسلمین عمر بـن خطـاب﷛ نوشـت و جریـان را بـه عرض ایشان رساند، و عنوان نموده بود. کـه مـا نمـی‌خـواهیم بـه قدرت نیروی نظامی وارد شهر شویم مگر اینکـه از طـرف خلیفـه فرمانی برسد.

عمر﷛ بر شتری سوار شد و با غلامـی کـه همـراه داشـت بـه طرف قدس مقدس مسافرت خـود را شـروع نمـود. در مـسیر راه عمر﷛ سوار شتر می‌شد و گاه هر دو پیاده می‌رفتند و مهار شتر را می‌کشیدند تا شتر هم به نوبت خود استراحت کند.

در نزدیکی‌های شام به برکـه‌ای از گـل و لای برخـورد کردنـد عمر از شتر پیاده شده و با پای برهنه از گـل و لای گذشـت و راه را پیمود. ابا عبیده جرّاح فرمانـده سـپاه اسـلام و مـرد امـین امّـت اسلامی از او پرسید، یا امیرالمؤمنین. در گل فـرو رفتـه‌ای؟ گفـت بلی، در گل با پای برهنه فرو رفتم. ما مردمانی ذلیل و افتاده بودیم

خداوند در سایه‌ی دین اسلام ما را با عزاز و عظمت رساند. عزت را، اگر در غیر اسلام بجوئیم خداوند ما را ذلیل خواهد کرد. عمر با همان حالت گاه سوار و گاه پیاده راه خود را به سوی قدس ادامه داد وقتی که به محلّی که فرماندار شهر در انتظارش بود رسید نوبت سواری غلام بود و خلیفه مهار شتر را می‌کشید.

فرماندار شهر بیت‌المقدس که وضع لباس و کیفیت مرکب خلیفه مسلمین را مشاهده کرد، فوراً کلید شهر را به او تسلیم نمود و گفت: تو آنی که بعضی از اوصافت در کتب ما یادداشت شده است، و ما آن را خوانده‌ایم.

مردی شهر را تحویل می‌گیرد، که لباسش پنبه و وصله‌دار است و با پای پیاده وارد می‌شود. وقتی که عمر وارد قدس می‌شود به خاک می‌افتد و به پیشگاه خداوند سجده می‌کند و آن شب را در حال گریه که اشک چشمان او خشک نمی‌شود، به سر می‌برد علّت گریه آن شب را از او می‌پرسند، می‌گویند: می‌ترسم که دنیا را فتح کنید، بعضی از شما بعضی دیگر را منکر شوند، در این صورت فرشتگان آسمانی هم شما را انکار کنند.

توضیح مترجم:

گردآورنده در مورد در گِل فرو رفتن حضرت عمر‌ و سؤال فرمانده سپاه اسلام و جواب ایشان به او توضیحی نداده است.

شاید موضوع همان اعتراض معروف تاریخی حضرت عمر‌ باشد به سران سپاه اسلام که در منطقه شام لباس فاخر را پوشیده بودند. که حضرت

عمرﷺ از مشاهده این کیفیت لباس، که سادگی و بی‌آلایشی سایر مسلمانان مکه و مدینه را تا حدودی از دست داده بودند، منقلب و برانگیخته شد. معروف است که در حال عصبانیت با دو دستش خاک و خاکروبه را از زمین برداشت و به لباس‌های حضرت خالد بن ولید سردار نامی اسلامﷺ پاشید و گفت: «ما مردمانی ذلیل و افتاده بودیم خداوند در سایه دین اسلام ما را با عزاز و عظمت رساند عزت را اگر در غیر اسلام بجوئیم خداوند ما را ذلیل خواهد کرد».

براستی امروز که ما عظمت و عزت را از تمدن مبتذل دنیای غیر اسلام می‌جوئیم ذلیل نشده‌ایم؟ اگر ما از این خود باختگی و خود فراموشی بیرون بیایم. با فکر و عقل و هوش و بینش واقع‌بینانه، همراه تاریخ واقعی قدم به قدم جستجوگرانه به هزار و چهار صد و اندی سال پیش برگردیم و بروی نقاط زمانی عظمت و اعزار اسلام مسلمین انگشت بگذاریم، و آن را با کیفیت و ابعاد عظمت دنیای اسلام مقایسه و موازنه کنیم، باین نتیجه می‌رسیم که مسلمانان اعزاز و عظمت را تنها و تنها در سایه اسلام و اجرای دستورالعمل اسلام بدست آورده‌اند. و بر عکس روی نقاط زمانی ذلّت و خفّت مسلمین انگشت بگذاریم به این نتیجه می‌رسیم که سرمایه اعزاز و عظمت خود را از دست داده، و به زرق و برق زودگذر کالای بیگانگان روی آورده و خود را گل زده و فریفته شده‌ایم.

آنچه که مسلم است انسان اعزاز و عظمتی که از خدا داشته باشد. مستلزم و پایدار است و اعزاز و عظمتی که دیگران به او بدهند ناپایدار و در معرض زوال است. انسان مادام در فرمان خدا باشد، در اعزاز و عظمت است و اعزاز و عظمت خدا دادی زوال ناپذیر است.

توصیه حضرت عمرﷺ آنچنانکه عده‌ای ناآگاهانه یا مغرضانه تصور می‌کنند، توصیه به فقر یا ضد ترقی نیست. بلکه توصیه به عین عظمت و مکنتی که سرمایه در تساوی حقوقی و اجرای عدالت اجتماعی بدست می‌آید و اسلام به آن توضیه کرده است.م.

کرامت حضرت عمر﷛

روز جمعه‌ای، امیرالمؤمنین عمر بن خطاب﷛ برای خواندن خطبه‌ی نماز جمعه در بالای منبر بود. در آن زمان سپاه اسلام در جبهه فارس (ایران آن زمان) به فرماندهی ساریه پسر حصین﷛ مشغول پیکار بود.

در اثناء خطبه نماز ناگهان عمر﷛ خطبه را قطع و با صدای بلند بانگ برمی‌آورد (ساریه، کوه کوه) و فوری به حال عادی برگشت و سخنرانی را ادامه داد.

بعد از نماز جمعه حضرت علی کرم‌الله وجهه، به او گفتند یا امیرالمؤمنین، در اثناء خطبه نماز چه گفتی؟ شنیدم می‌گفتی: ای ساریه کوه کوه. و خودت می‌دانی که ساریه هم اکنون در سرزمین فارس مشغول جهاد می‌باشد.

حضرت عمر﷛ گفت: یا علی دشمن را دیدم که از پشت کوه می‌آمدند و می‌خواستند مسلمانان را محاصره کنند. فرمانده‌ی آنان را صدا زدم که مراقب پشت کوه باشد و خداوند آنها را از حمله‌ی دشمن محفوظ نمود.

پس از گذشت زمانی که ساریه به مدینه بازگشت صحابه﷡ جریان جنگ را از او پرسیدند. گفت در میدان نبرد دشمن با استفاده از فرصت ما را در محاصره قرار داد. من صدایی که شبیه به صدای امیرالمؤمنین عمر﷛ بود در گوشم طنین انداز شد که می‌گفت: ساریه کوه کوه من متوجه شدم که در پشت کوه شاید در

کمین باشند. فوری واحدی را به بالای کوه فرستادم. دشمن کمین گرفته بود اما منهزم و متلاشی شدند و خداوند من و مسلمانان را نجات داد.

توضیح مترجم:

در این روایت حرفها است. عده‌ای که پایه و مایه‌ای از ایمان و اعتقاد ندارند، یا دارند و در اطلاعات خالی‌الذهن و در عمل نقشی ندارند و قدمی را برنداشته‌اند. می‌گویند: این روایت ساختگی و جزو مسایل سرگرم‌کننده و اسرائیلیات است و ما را از رسیدن به زندگی ایده‌آل و مدّرن و تمدن امروزی محروم می‌کند.

گروهی با وجود ایمان و عمل و آگاهی و اطلاع از مبانی اسلام سرسختانه در برابر این گونه مسایل می‌ایستند و قد علم می‌کنند و آنها را خلاف فرمان خدا و دستورات پیامبر و شریعت اسلام می‌پندارند.

گروه سومی، که اکثراً عوام‌الناس هستند، با توجه به اینکه از ایمان و اعتقاد پاکی برخوردار، و در عمل هم سهمی دارند، در کمال ایمان و خلوص نیت، آنها را پذیرا می‌باشند. اما اکثراً فریب دو گروه اول و دوم را می‌خورند و متزلزل می‌شوند و سرسختانه و ناآگاهانه، دفاع می‌کنند. در برابر این سه گروه که گفته شد، گروه چهارمی هم هستند، که دارای ایمان خالص و اعتقادی آگاهانه و راسخ و اطلاعات و معلولمات کافی و وافی، و بجز اسلام ناب و راستین به هیچ چیز وابستگی ندارند. اسلام را خالی از عرفان نمی‌دانند و عرفان را در اسلام راستین جستجو می‌کنند و اسلام را خالی از این مسائل نمی‌دانند. قرآن که اولین منابع و سرچشمه‌ی اسلام است این موارد را تأئید می‌کند. از جمله اعمال حضرت موسی در برابر فرعون و معجزه‌های حضرت عیسی، واقعه‌ی زندگی عزیز، یونس صلواة الله علیهم اجمعین و واقعه و

سرگذشت اصحاب کهف و بجز وحی که خالص پیامبران مرسل است، انسان می‌تواند پیامبرگونه باشد. مخصوصاً اصحاب کهف که پیامبر نبودند و کار خارق‌العاده در زندگی آنان مورد تأئید قرآن است.

آنچه که مسلم است ادیان آسمانی خالی از کارهای خارق‌العاده نیست پیامبران از معجزه و عارفان از کرامت بی‌نصیب نبوده‌اند. و حضرت عمر بن خطاب را، نمی‌توان عارف به حساب نیاوردم.

این چنین با شما کردیم ای اهل کتاب

روزی امیرالمؤمنین عمر در یکی از کوچه‌های شهر مدینه مشغول بازدید بود. مردی را دید که برای سؤال کردن (گدایی) دری را می‌زد عمر که این را دید و عمل آن مرد سائل، بشدّت او را تحت تأثیر قرار داده بود از او پرسید: ای بنده‌ی خدا، چرا از غیر خدا دست سؤال و توقع را دراز می‌کنی؟ مرد گفت:

ای امیر مؤمنان من مردی یهودی هستم. موی سیاه و عمری دراز دارم و در زندگی هیچی در بساط ندارم. عمر چون آن مرد کور هم بود دست او را در دست گرفت و به منزل برد و به همسر گرامیش، ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین حضرت علی، گفت: آنچه که در دسترس داری آماده کن. من مهمانی دارم. غذا آماده شد عمر با مهمانش غذا را تناول نمود. سپس دست او را گرفت و به بیت‌المال برد و به مأمور بیت‌المال گفت: بدانید این مرد و امثال این مرد در بیت‌المال مسلمین سهمی دارند برای ما درست نیست وقتی سرشان سفید و پشتشان خم شد آنها را فراموش کنیم.

دولت مردان

یکی از قاصدان امرای دولت اسلامی از اقلیم آذربایجان وارد شهر مدینه منوره شد و خواست شب را در مسجد مدینه به سر بَرد و صبح زود به خدمت خلیفه مسلمین حضرت عمر بن خطاب﵁ برسد و سفارش امیر آذربایجان را بعرض برساند. بعد از نصف شب زمزمه‌ی راز و نیازی را شنید، که می‌گوید:

یا ربّ من بر درگاه تو ایستاده‌ام. توبه‌ام را می‌پذیری که آرامش یابم یا رد می‌کنی که به عزای خود بنشینم؟ مرد قاصد گفت تو که هستی؟ خداوند تو را عفو کند. گفت من عمر بن خطابم. مرد در حال تعجب گفت من خود را راضی نکردم که به خدمت برسم تا استراحت و خوابت را بهم نزنم در حالی که تو بیدار و در اینجا هستی؟

عمر﵁ گفت: خدایت ببخشد من اگر تمام شب بخوابم خودم را در پیشگاه پروردگارم شرمنده کرده‌ام و اگر تمام روز بخوابم حق مردم را ضایع کرده‌ام. بعد از آنکه روز فرا رسید و نماز صبح اقامه شد، امیرالمؤمنین قاصد را به منزل خود برد و به همسرش ام‌کلثوم گفت:

ماحضر چه داریم که مهمان با ما است. ام‌کلثوم گفت: بجز نان و چند تا سنگ نمک چیزی نداریم. نان و نمک را آورد. بعد از خوردن غذا امیرالمؤمنین رو به مهمان کرد و گفت: از کجا

می‌آیی؟ گفت آذربایجان. فرستاده‌ی امیر آن سامانم که این هدیه را برای خلیفه مسلمین فرستاده است.

حضرت عمرﷺ گفت آن را باز کن. مرد آن را باز کرد. در آن جعبه ظرفی بود که مقداری شیرینی در آن قرار داشت. مرد قاصد گفت: من از طرف امیر آن دیار آمده‌ام. این شیرینی را، که فقط در آنجا ساخته می‌شود برای امیرالمؤمنین فرستاده است.

عمرﷺ گفت: آیا از این شیرینی را برای همه‌ی مسلمانان برده‌اید؟ مرد متعجب شد و گفت: این را مخصوصاً برای امیرالمؤمنین درست کرده‌اند ناگهان خلیفه برانگیخته و عصبانی می‌شود و می‌گوید:

برگرد پیش امیرت و به او بگو: اگر باری دیگر دست به چنین عملی بزند، بلایی به سرش در می‌آورم که کمرش خورد شود. این شیرینی را به مسجد ببر و بین مسلمین تقسیم کن. بر عمر حرام است که شیرینی‌ای را بخورد، فقراء مسلمین دستشان به آن نرسد.

رهبر مسلمانان

امیرالمؤمنین عمر بن خطابﷺ شبی در شهر مدینه گشت می‌زد در تاریکی شب شنید که زنی این اشعار را با دلی غمگین برای خود زمزمه می‌کند. براستی که شب طولانی شد و کناره‌های آن سیاه گردید. و مرا بیدار نگاه داشت، یارم نیست که با او هم آغوش شوم. والله اگر به خاطر خدا نبود که از عواقب آن

می‌ترسم. از آهی که از این بالش برمی‌خیزد کناره‌های آسمان آتش می‌گرفت.

عمرﷺ که به این سخنان گوش داده بود به نور بصیرت دریافت که چه می‌گوید و دانست که شوهرش از او دور است و از طول سفر و غیبت و تنهایی خود و اشتیاق دیدار شوهر شکایت و بی‌تابی می‌کند. نزد دخترش ام‌المؤمنین حفصهﷺ رفت و پرسید. حفصه زن چه مدت می‌تواند دوری شوهر را تحمل کند؟

او شرم کرد که در این مورد با پدرش صحبت کند: مجدداً از او پرسید و گفت حفصه دختر، تو دختر منی و ام‌ّالمؤمنین و زوجه‌ی پیامبر اسلام هستی. چرا جواب مرا رک نمی‌دهی؟ حفصهﷺ با چهار انگشت دستش اشاره کرد. شرم کرد که در این مورد سخنی بگوید. سپس به پدرش گفت این آیه را بخوان.

﴿للذین یؤلون من نسائیهم تربّض اربعهٔ اَشْهُر﴾ [کسانی که سوگند یاد می‌کنند از زنانشان دوری جویند چهارماه انتظار باشند]حضرت حفضهﷺ تمام قرآن را حفظ داشت و یکی از مسلمانان صدر اسلام است که با دست خط خود سی جزء را نوشت. بعد از آن واقعه، حضرت عمرﷺ در مورد شوهر آن پرسید گفته شد سربازی جهادگر و در جبهه فارس است. عمرﷺ اعلامیه صادر نمود و به جبهه‌های جنگ فرستاد، که نباید جهادگران بیشتر از چهارماه در جبهه جنگ بمانند و به مرخصی نروند. عمر بن

خطاب‌ؓ اولین کسی بود که تعویض نیرو را در جبهه‌های جنگ معمول و مرسوم نمود.

محاسبه‌ی نفس

امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب‌ؓ در بخش آخر شب مشغول گشت بود صدای گریه بچه‌ای را شنید. این گریه او را ناراحت و غمگین نمود. به در خانه‌ای که بچه در آن می‌گریست رفت و به مادر بچه گفت: بنده خدا بچه‌ات را آرام کن. بعد از گذشت یک ساعت برگشت و متوجه شد که بچه آرام نگرفته و کماکان گریه می‌کند. مجدداً مادر بچه را یادآور نمود که بچه را آرام کند. مدتی گذشت و باز آمد دید بچه باز گریه می‌کند. به مادر بچه گفت: تو چه مادری هستی که نمی‌توانی بچه‌ات را آرام کنی؟ مادر بچه گفت:

برادر مسلمان تو چرا مرا اذیت می‌کنی؟ عمر بن خطاب، تا بچه از شیر بریده نشود، جیره‌ای از بیت‌المال برای او در نظر نمی‌گیرد و من بچه را در غیر وقت از شیر گرفتم تا از بیت‌المال برای او سهمی منظور شود. البته مادر بچه نمی‌دانست با خلیفه‌ی مسلمین صحبت می‌کند. عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: صبح آن شب که عمرؓ نماز صبح را به امامت اقامه می‌کرد، قرائت قرآن او را در نماز بعلّت گریه کردنش فهم نمی‌کردم.

وقتی از نماز فارغ شد دست و پای خود را گم کرده بود: به خودش گفت: خداوند به دادت برسد عمر چقدر از بچه مسلمانان

تاکنون تلف شده باشند. خورشید بر آمد، اعلامیه صادر کرد، هر بچه‌ای که متولد می‌شود سهم او از بیت‌المال منظور و تعیین می‌گردد.

مقام و مرتبه‌ی جامعه‌ی اسلامی

عمر بن خطاب ﷺ در زمان خلافت حضرت ابوبکر ﷺ به عنوان قاضی شهر مدینه انتخاب گردید. مدتی گذشت کسی برای دادخواهی نزد او نیامد. از ابوبکر خواست که او را از این کار معاف کند. ابوبکر ﷺ به او گفت: آیا به علّت مشقت بودن کار قضاوت از این مقام استعفا می‌دهی؟

جواب داد خیر یا امیرالمؤمنین من به وجود قاضی نیازی نمی‌بینم زیرا این مردم مسلمان هر کس حق و حقوق خود را می‌شناسد و بیشتر از آن را هم نمی‌خواهد واجبی بر آنان نیست که در ادای آن کوتاهی کنند.

هر یک از آنان آنچه که برای خود می‌خواهد برای دیگر برادران دینی خود می‌خواهد کسی از آنان غایب شود همه به جستجوی او می‌پردازند. کسی بیمار شود به عیادتش می‌روند. کسی دچار و درگیر فقر شود، به یاری او بر می‌خیزند کسی نیازی پیدا کند، به رفع آن اقدام می‌کنند. کسی دچار مصیبتی شود، یا به بلایی مبتلا گردد، به تسلّی او می‌روند. دین آنان دین پند و اندرز است. خلق و رویه‌ی آنان، امر به معروف و نهی از منکر است. پس در چه چیزی خصومت و عداوت داشته باشند، که پیش قاضی بروند.

حسن معاشرت

مردی نزد امیرالمؤمنین عمرﷺ آمد که از دست زنش شکایت کند. پس از آنکه نشست، متوجه شد، که حضرت عمر هم از دست زنش عصبانی شده است. مرد وقتی که با این صحنه روبرو شد، برخاست و بدون اینکه چیزی بگوید، تصمیم به رفتن گرفت.

حضرت عمرﷺ او را صدا زد گفت: برادر برای چه آمدی؟ و چرا چیزی نگفتی و رفتی؟ مرد گفت آمدم از بداخلاقی زنم نزد تو شکایت کنم اما می‌بینم. یا امیرالمؤمنین. از چیزی که من رنج می‌کشم، تو نیز در عذابی. عمرﷺ به او گفت:

برادر عزیزم همسرم غذای مرا آماده می‌کند. لباسهایم را می‌شوید. نیازهای مرا برطرف می‌کند. فرزندانم را شیر می‌دهد. لذا اگر یکبار اشتباهی پیش آمد، درست نیست کارهای نیک او را از خاطر فراموش و اشتباهات او را به رُخش بکشیم.

برادر مسلمان بدان. که بین ما و او دو روز است. یا ما خواهیم مُرد و از دست او راحت خواهیم شد. یا او خواهد مرد و از دست ما راحت خواهد شد. سپس مرد مهمان با وصف آنکه، با غم و اندوه برای شکایت آمده بود، شادمانه از منزل عمرﷺ خارج شد.

ورع امراء

روزی امیرالمـؤمنین عمـر﵁ قطعـه‌ای برنـز را در دسـت پـسر کوچکش دید از او پرسید. این برنز را چـه کـسی بـه تـو داد؟ در جواب گفت: پدر، خزانه‌دار بیت‌المال به من داد. امیرالمؤمنین عمر با پسرش نزد جمعدار اموال بیت‌المال رفت و گفت: چه کسی بـه تو گفته است این قطعه برنز را به پسر عمر بدهی؟ گفت:

یا امیرالمؤمنین خزانه را بررسی کردم تمام موجودی در آن طلا و نقره بود. فقط این قطعه برنز را یافتم به پسر تو دادم. عمر کـه از غیظ و غضب صورتش سرخ و برافروخته شده بود. گفت:

مادرت به سوگت بنشیند، خانه تمام مسلمانان را گشتی، به جز خانه عمر، خانه‌ای نیافتی که حرام بخورند. این سکه برنز را بگیـر و برجای خود بگذار که مال مسلمانان است.

برای بیت‌المال مسلمانان

روزی عمر بن خطاب﵁ خلیفه‌ی مسلمین از گله شتران صدقه (زکات) بازدید نمودند در بین آنها دو شتر را دید که از همـه آنهـا چاق تر و سرحال‌تر بودند. پرسید این شـترهای جدیـد مـال چـه کسی هستند؟ گفته شد مال پسرت عبدالله می‌باشند.

حضرت عمر او را خواست و به او گفت: این شترها را به چند خریدی؟ جواب داد: به آن قدر. گفت: تو فقط صـاحب آن مقـدار بهای شتران هستی نه شترها. آنها متعلق به بیـت‌المـال مـی‌باشـند. عبدالله گفت آن چگونه درست است. عمر گفت:

چوپانان به خود گویند شتر مال پسر امیرالمؤمنین است خـوب آنها را می‌چرانند. شتر پسر امیرالمؤمنین است خوب آب می‌دهنـد. شتر پسر امیرالمؤمنین است آنها را نمی‌دواننـد و نمـی‌زننـد. پـس وقتی که چوپانان بیت‌المال اینها را به این حالت رسانده باشند، تـو فقط مالک آن بهائی هستی که در قبال این دو شتر پرداختـه‌ای نـه مالک شترها).

امام راهنما

روزی امیر مؤمنان عمر بن خطاب رضی الله عنه پس از اتمام نمـاز عـصر ایستاده و مسلمانان را از نظر گذارند و خبر یکی از صـحابه را کـه در جماعت نماز عصر حضور نداشت، پرسید. جـواب دادنـد: کـه فلانی بیمار و در منزل می‌باشد. عمر به منظور خبـر پرسـی عـازم منزل ایشان گردید بـه در خانـه ایـشان رسـید و در را زد، صـدای صحابی را شنید که می‌گوید کیست در را می‌زند.

در جواب فرمودند منم. عمر بن خطاب هستم. صحابی آمـد و در را باز کرد. وقتی که امیر مؤمنان عمر را دید، گفت: چه چیـزی باعث شد که در نماز جماعت حاضر نشدی؟ ندای خداوند متعـال را که در فوق هفت آسمان می‌گوید: ﴿حَيَّ على الصّلاة﴾ می‌شنوی و جواب نمی‌دهی؟! اما صـدای عمـر بـن خطـاب را مـی‌شـنوی، جواب می‌دهی؟).

یک عمل و دو نیّت

به حضرت عمر بن خطاب﷛ خبر رسید که، فلانی با زنش اختلاف پیدا کرده‌اند. حضرت عمر دو حکم را، یکی از خانواده زن و یکی از خانواده مرد، انتخاب نموده و فرستاد و به آنان گفت که در بین زن و مرد التیام و اصلاح را برقرار کنند. رفتند و برگشتند و به خلیفه گفتند حاضر به مصالحه نشدند.

حضرت عمر﷛ عصائی در دست داشت، برای زدن آنان بلند کرد. گفتند: یا عمر. ما چه گناهی داریم؟ فرمود: اگر شما دو نفر نیت اصلاح داشتید، خداوند در بین آنان اصلاح را برقرار می‌کرد چون خداوند فرموده است. ﴿ اِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحاً يُوَفِّقِ اللهُ بَيْنَهُمَا ﴾ اگر (دو حکم) نیت اصلاح داشته باشند، خداوند در بین آنان اصلاح را برقرار خواهد کرد.

توضیح مترجم:

موفقیت در انجام کار خیر، هر کار خیری، به نیّت انجام دهنده بستگی دارد. نیت خیر پند و اندرز را دلگیر و جذابیت آن را بیشتر خواهد کرد. نیت خیر انسان را در مسیر خیر قرار می‌دهد. همان نیت خیر است که پایه و اساس سعی و کوشش را محکم و استوار می‌کند. وقتی که نیت خیر باشد. انسان را در مسیر انجام کار پایش لنگ نیست برای اقناع خود و دیگران به دلیل و برهان متوصل می‌شود. زود از میدان به در نمی‌رود، مأیوسی را به خود راه نمی‌دهد.

حضرت عمر﷛ برایش مسلم بوده است که این دو حکم هر یک به علت طرفداری از خانواده‌ی خود در زمینه‌ی برقراری اصلاح به توافق نرسیده‌اند. و

در برگرداندن محبت به حریم زناشوئی آنان را زیاد جدی نبوده‌اند و بیشتر به اعمال نفوذ خود در دیگری و توجیه حق و حقانیت خانواده خود توجه داشته‌اند. مفهوم آیه فوق‌الذکر و وظیفه‌ی حکمیت خود را چندان مدنظر نداشته‌اند که سرانجام در مأموریت خود به شکست روبرو شده‌اند ور نه عقل نمی‌پذیرد که خلیفه مسلمین تا این حد برانگیخته و در برابر آنان این چنین عکس‌العملی نشان دهد.م.

محبت صحابه

حضرت عمرﷺ به خدمت پیامبراسلامﷺ رفت تا گله‌ای کند که حضرت علیﷺ در سلام کردن پیشقدم نمی‌شود و همیشه او از علی سلام می‌کند. حضرت رسول‌اکرمﷺ حضرت علی را احضار و به او گفت: چرا در ملاقات و برخورد با عمر در سلام کردن پیشقدم نمی‌شوی؟ حضرت علی جواب داد: یا رسول‌اللهﷺ خودتان فرمودید: هر کس در سلام و مرحبا پیشقدم شود، خداوند برای او در بهشت قصری می‌سازد. منهم خواستم برادرم عمر در سلام کردن پیشقدم شود و این قصر را در بهشت تصاحب کند.

زیارت بیت عمر

صحابی‌جلیل حذیفه پسر یمان گفت: در خدمت امیر مؤمنان عمر بن خطابﷺ نشسته بودیم، فرمودند کدام یک از شما حدیث فتنه‌ای که مانند موج دریا موج می‌زند، از حضرت رسول‌اکرمﷺ شنیده است، حذیفه گفت: یا امیرالمؤمنین من شنیده‌ام. حذیفه بن یمان که حافظ اسرار پیامبرﷺ بود گفت:

از پیامبرﷺ شنیدم فرمودند: فتنه بر قلب‌ها عرضه می‌شود، مانند حصیر مرحله به مرحله پهن می‌شود «یا مانند حصیر مرحله به مرحله بافته می‌شود». هر قلبی از آن فتنه دوری جوید در آن نقطه‌ای سفید نقش خواهد بست و هر قلبی که آن را بپذیرد نقطه‌ای سیاه بر آن نقش می‌بندد و در نتیجه قلب دو گروه خواهد شد.

فتنه بر قلب سفید و نورانی تا آسمان و زمین برقرار است مضرت نخواهد رساند و اما وقتی که انسان تابع هوا و هوس خود، و مرتکب گناه شود، قلب او با ارتکاب هر معصیتی یک سیاهی به سیاهی‌هایش افزوده می‌شود. و سرانجام نور اسلام مانند کوزه‌ای که آب را تراوش کند، از قلب او خارج می‌شود و نیک و بد را نمی‌شناسد و فقط پیرو هوا و هوس خود می باشد تفسیر این حدیث، این فرمایش پیامبراکرمﷺ است که فرموده‌اند:

به انجام اعمال صالح اقدام کنید براستی فتنه مانند برکه‌هایی از شب تاریک است انسان صبح مسلمان و شب کافر و یا شب مسلمان و صبح کافر می‌شود و دین را به متاع دنیا می‌فروشد.

سپس حذیفهﷺ گفت: این آن پند و اندرزی است که من از امت اسلامی می‌خواهم به آن گوش دهند و به گوش شنوا آن را نگاه دارند. سپس به امیرالمؤمنین گفت: حضرت رسول‌اکرمﷺ به من خبر داد، که بین تو یا عمر و بین فتنه دری است، نزدیک است در شکسته شود. در عمر است که حائل بین فتنه و اسلام است تا

زنده است فتنه ظهور نخواهد کرد وقتی که عمر در را بشکند، فتنه ظهور خواهد کرد. عمر گفت: در شکسته می‌شود؟ حذیفه گفت: به عمر گفتم بلی در شکسته می‌شود، من از امت اسلامی از ادنا تا اقصا سرزمین‌های اسلامی، می‌خواهم که از این حدیث درس بگیرند.

عمر در حالی که امام جماعت و مشغول نماز صبح بود، کشته شد. کسی که او را کشت مردی مجوسی (زردشتی) بود. از روزی که واقعه قتل عمر در نماز صبح بوقوع پیوست فتنه‌ها برپا شد. آنکه به قتل عمرﷺ اقدام کرد جمعیتی سرّی بود که ریاست آن را مردی یهودی عبدالله بن سبا نام که به ظاهر مسلمان شده بود، به عهده داشت که در آن جمعیت نمونه‌هایی از مجوس، یهود و افرادی از اقوام مخالف دین اسلام را گرد آورده بود و مردی به نام ابولؤلؤ که مجوسی بود برای قتل عمرﷺ کاندید کرد و فرستاد. و در حالی که او مشغول اقامه‌ی نماز صبح بود مورد سوء قصد قرار گرفت.

عمرﷺ قبل از آنکه مورد سوء قصد واقع شود، خوابی را دیده بود. روز جمعه‌ای که برای خواندن نماز جمعه بالای منبر رفت و به یاران حضرت رسول‌اکرمﷺ و حاضرین در مسجد، گفت: در خواب دیدم که خروسی سه بار به بدن من نوک زد. و من این خواب را به جز فرا رسیدن اجل خود، نمی‌دانم. خروس مردی غیر عرب و نوک خروس زخم خنجر است. سپس گفت: اگر من

مردم، بدانید خداوند، دینی و امانتی که خود فرستاده است و آنچه که پیامبر خود را به آن مأمور و مبعوث نموده است، ضعیف و نابود نخواهد کرد. عمرﷺ خطبه نماز جمعه را خواند پس از مدتی در روز چهارشنبه‌ای در حین نماز صبح به وسیله‌ی ابولؤلؤ سه زخم برداشت با این وصف خواست نماز را به اتمام برساند اما ساق پاهایش توان برداشتن وجود او را نداشتند به عبدالرحمن بن عوف صحابی‌جلیلﷺ اشاره کرد نماز را به اتمام برساند عمر را به خانه‌اش برگرداندند. براثر خونریزی زیاد از حال رفت.

بلی عمر زخمی شد. اما آنچه که مسلم است، اسلام زخمی شد. خونی که جاری شد خون عمر نبود بلکه خون اسلام بود که جریان یافته بود. وقتی عمرﷺ به حال آمد از حاضرین در مجلس پرسید چه کسی بود مرا به قتل رساند؟ گفتند مردی مجوسی. خدا را سپاس نمود و گفت: الحمدلله قتل من بدست یک نفر مسلمان اتفاق نیفتاد. در حالی که خون پاکش در جریان بود و مرگ بر وجود مبارکش سایه می‌انداخت، به پسرش عبدالله گفت: عبدالله سر مرا روی این متکا بردار و بر روی زمین بگذار. به این امید که خداوند نظر رحمتی به سوی من کند و مورد لطف خود قرارم دهد. عمر که مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز بود دارفانی را وداع گفت. درود بر روان پاک او باد.

نامه‌ای تاریخی

از جورج دوم پادشاه انگلستان، غال، سوئد، نروژ
به مقام جلیل‌القدر و معظم خلیفه مسلمین در اندلس هشام سوم.
بعد از تعظیم و توقیر.

پیشرفت و ترقی عظیمی که مجامع علمی و صنعتی در کشور آباد شما از برکات و صفای آن بهره‌مند شده‌اند، به سمع ما رسیده و از آن مطلع شده‌ایم. می‌خواهیم فرزندانمان نمونه‌ای از این فضایل را کسب و بدست آورند. تا پیروی از آثار شما در سرزمین ما، که جهل و نادانی ارکان چهارگانه آن را سیاه کرده است، پایه و منبعی برای نشر علم و صنعت و پرتو آن باشد.

بنابراین برادرزاده خود (امیر دوبانت) را در رأس گروهی از دختران اشراف انگلستان به خدمت فرستادیم تا به تخت‌بوسی و عطف توّجه شما مشرف شوند. خود و همکلاسی‌هایش مورد عنایت مقام معظم شما و حمایت اطرافیان و بزرگوارانتان قرار گیرد و زنان در تعلیم و تربیّت آنان را مورد مهر و محبت قرار دهند. و به وسیله‌ی او هدیه‌ای که نشانه‌ای از فروتنی و تواضع ما در پیشگاه مقام معظم باشد، ارسال گردید به این امید مورد قبول واقع شود.

خدمتگزار شما، جورج دوم پادشاه انگلستان، غال، سوئد، نروژ.

توضیح مترجم:

در صحت متن نامه هیچگونه شک و شبهه‌ای قابل تصور نمی‌باشد، زیرا تاریخ تأیید می‌کند که جهل و نادانی در قرون وسطی، تا ظهور رنسانس، سایه وحشتناک خود را بر سراسر اروپا انداخته بود. اروپا از پرتو علم و تمدن، به جز کورسوئی از دین مسیح و کتاب آسمانی آن انجیل به طور کلی محروم بود، دین مسیح و کتاب مقدس آن انجیل با توجه به اینکه قبل از ظهور آن در اروپا، بلکه مدت کمی بعد از غیبت حضرت عیسی مسیح، دستخوش تغییر و تحول کلی قرار گرفته و اصول کلی آن به هم ریخته بود و از اصل خود تورات جدایش کرده بودند، دیگر نمی‌توانست درد جهالت آن ملت را درمان کند. بلکه خود هم تحت سیطره‌ی آن جهالت قرار گرفت و بصورت دست‌آویزی برای توجیه و تضمین ظلم و ستم و تجاوز و تعدی بیشتر هیئت حاکمه و ملاکین و سرمایه‌داران بر رعایای مظلوم گردید.

از طرفی دیگر علوم طبیعی از بدو خلقت تا قرن سوم هجری که فقط جنبه‌ی تئوری داشت به وسیله‌ی دانشمندان اسلامی از جمله رازی، جنبه‌ی عملی و آزمایشی به خود گرفت.

یعنی می‌توان گفت اکتشافات علمی و صنعتی برای اولین بار به وسیله‌ی دانشمندان اسلامی صورت گرفت.

نوزاد عملی علوم طبیعی به وسیله ی اهتمام دانشمندان اسلامی از مادر تئوری تولد یافت. جامعه‌ی اسلامی قرون وسطی مهد تمدن و علم و صنعت بود که به وسیله‌ی جنگ‌های صلیبی دریچه‌ی آن به سوی اروپا باز شد.

دکتر گوستاولوبون مستشرق فرانسوی در مقدمه تاریخ تمدن اسلام و عرب ص ٤ می‌نویسد: در قرون وسطی علوم و فنون یونان و روم به وسیله‌ی اعراب در اروپا انتشار یافته و تا ٥٢١ سال بعد مدارس اروپا روی کتب و

تصنیفات آنان دائر بود. و همان‌ها بودند که اروپا را علماً و عملاً و نیز در اخلاق تربیت کردند و داخل در طریق تمدن نمودند.

«موسیوسدی لو» (Sedillot) می‌گوید: در تعلیمات دارالعلوم (دانشگاه) بغداد طرز استدلال برپایه و اصول علمی بوده است. اصل و پایه تحقیقات دارالعلوم مزبور که طریق مهم کثرالانتاج محققین عصر حاضر ما گردیده و به وسیله ی آن بعد از سالیان دراز موفق به اکتشافات و اختراعات بسیار بزرگ و مهم گردیدند، در قرن نهم میلادی برمسلمین معلوم و مشخص بود. دالامبر (Delumr) در کتاب تاریخ هیئت خود می‌نویسد: اگر در میان یونانیان دو یا سه نفر پیدا می‌شدند که دارای جنبه‌ی تحقیق بودند در میان علمای اسلام این قبیل اشخاص به کثرت وجود داشتند. یونانیان یک نفر پیدا نشد که در علوم شیمی از طریق تجربه وارد شود، ولی در میان مسلمانان صدها نفر از این قبیل علما داشتند.[1]

مسلمین علوم ریاضی را ترویج و جبر و مقابله را به درجه‌ای رساندند، که می‌توان گفت موحد آن بوده‌اند و آنها برای اولین بار جبر و مقابله را در هندسه بکار بردند.[2]

از جمله تصانیفی که (در فیزیک) بسی تعجب‌آور است کتاب «الحسن» است که فعلاً هم موجود می‌باشد. به زبان لاتینی و ایتالیایی ترجمه شده است. کپلر در کتاب خود از آن بسیار استفاده کرده است.

دکتر برنار معلم دارالفنون اکسفورد می‌نویسد: رقاص در ساعت، از چیزهایی است که علماء مسلمین آن را اکتشاف نمودند.[3] علمای اسلام در علم شیمی معلوماتی از یونانیان بدست آوردند و موادی که خود یونانیان از

---

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب دکتر گوستاولوبون اسلام‌شناس فرانسوی، ترجمه فحرداعی گیلانی ص ۵۶۱.

۲ . همان منبع، ص ۵۸۵.

۳ . همان منبع، ص ۶۱۰.

آن بی‌اطلاع بودند، از جمله تیزاب سلطانی، الکل، جوهر گوگرد، تیزاب فاروقی و غیر تماماً از اکتشافات مسلمین می‌باشد. می‌نویسد «لاوازیه» موجد علم شیمی است. اما اگر لابراتورهای هزار سال پیش مسلمین و اکتشافات آنها در این علوم نبود لاوازیه نمی‌توانست در این راه قدمی به جلو اندازد.[۱]

مسلمین در علم طب مطالعات عمیق نموده و نتایج بزرگی به دست آوردند. کتاب‌های پزشکی رازی و ابوعلی‌سینا به زبان لاتین ترجمه و تا قرن ۱۸ میلادی در دانشگاه‌های معروف اروپا تدریس می‌شد. شیخ ابوالقاسم از بزرگترین جراحان، آلات و اسباب جراحی خود را او خود اختراع نموده و می‌ساخته است و تمام جراح‌هایی که بعد از قرن ١٤ آمدند، منابع آنان کتاب‌های او بوده است.[۲] برای آشنایی بیشتر به کتاب تاریخ و تمدن اسلام و عرب به صفحات ٥٥٦ الی ٦٣٧ مراجعه فرمائید.

پیامبراسلام حضرت محمدﷺ با الهام گرفتن از آیه‌های ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ{١} خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ{٢} اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ{٣} الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ نظم خاصّی به خواندن و نوشتن داد. هر آیه و هر چند آیه که وحی و نازل می‌شد، به فرمان حضرتش یادداشت می‌شد. و یاران او هم به یادگیری و حفظ آن اهتمام می‌ورزیدند و مسلمانان هم به خواندن و نوشتن تشویق می‌شدند. و این خود مقدمه شد که مسلمانان بعد از رحلت حضرت رسول‌اکرمﷺ به کار بزرگی در مدینه آموختن و فراگرفتن اقدام کنند.

قرآن را جمع‌آوری و تنسیخ و مجلد نمودند. صرفنظر از احکام اسلامی و اجرای آن و دستورالعمل زندگی سالم و پیروی کامل از دستورات قرآن، فرزندان خود را به خواندن و فراگرفتن آن و به طور کلی یادگیری علوم

---

۱ . همان منبع، ص ٦١٢.

۲ . همان منبع صفحات، ٦٣٣ـ٦٢٨.

قرآنی تشویق و ترغیب نمودند بدینوسیله خواندن و نوشتن را در جامعه اسلامی زمینه‌سازی کردند.

از طرفی دیگر یاران یا اصحاب صفه، با جلسات مباحثه و گفتگو و تجزیه و تحلیل در احکام اسلامی و آیه‌های قرآن و سخنان حضرت رسول‌اکرمﷺ هم پایه مدرسه بزرگ مدینه را بنیان‌گذاری نمودند و به مرور شعبات آن در کوفه، دشمق و بغداد و بصره بوجود آمد. مخصوصاً بغداد به عنوان دارالعلوم بزرگ آن عصر و زمان پرتو علم و معرفت آن در سراسر آسیا و اروپا به طور کلی دنیای آن روزگار تلؤلؤ نمود.

اما متأسفانه خودسری و خودکامگی و بی‌تدبیری خوارزمشاه (سلطان محمد علاءالدین خوارزمشاه) زمینه حمله قوم نوپا و تازه به دوران رسیده مغول را به ایران و سرزمین‌های اسلامی فراهم ساخت و سرانجام مرکز جامعه‌ی اسلامی (بغداد) به وسیله هولاکوخان تسخیر و متلاشی گردید و دارالعلوم بغداد آن تشکل خود را از دست داد. اگر چه در جاهای دیگر جامعه‌ی اسلامی مخصوصاً ایران کورسویی از آن از دور خودنمائی می‌نمود اما چون تحت شعاع خودسری و جهان گشائی‌های خودسری و خود برتربینی شاهان و امیران خودسر و خودکامه، که منجر به قتل و غارت بی‌پناهان می‌شد، قرار گرفته بود، نمی‌توانست آن شکوفائی گذشته خود را بدست آورد.م.

شهیدی از احد

پیامبراکرمﷺ به جابر بن عبدالله. که پدرش عبدالله، یکی از شهدای احد بود، گفت جابر مژده‌ای به تو بدهم جابر در جواب عرض کرد یا رسول‌اللهﷺ مژده تو جز خیر و برکت، چیزی دیگر نیست. فرمودند: ای جابر، خداوند متعال جز در وادی حجاب، با

کسی صحبت نکرده است اما با پدرت بدون حجاب صحبت کرد و به او گفت:

یارب باری دیگر مرا به دنیا برگردان تا به مردم بگویم که خداوند چه نعمت بزرگی را به من عطا فرموده است. سپس باری دیگر در راه تو کشته شوم. خداوند بزرگ فرموده‌اند: عبدالله فرمان من تحقق یافته است که دیگر بار مردگان به دنیا برنخواهند گشت عبدالله گفت: یا رب، چه کسی به دوستان من خبر می‌دهد که من در چه نعمت بزرگی هستم. خداوند فرمود: من خبر می‌دهم.

پاداش ده برابر حسنات

روزی که کاروان ده شتری عثمان بن عفان، رضی‌الله تعالی عنه، با کالاهای خرما، زیتون و کشمش برگشت، جمله تجار مدینه نزد او آمدند و گفتند ما کالای شما را به دو برابر اصل قیمت خرید مشتری و خریداریم. عثمان‌ﷺ گفت: گرانتر از آن فروخته‌ام گفتند پنج برابر خریداریم. گفت دیگران ده برابر خریدارند. گفتند این خریداران چه کسانی هستند؟ جز ما در این شهر تاجری نیست؟ عثمان‌ﷺ فرمود: به خدا و به رسول خدا فروخته‌ام.

از آنان مباش

حضرت علی کرم‌الله وجهه‌الشریف فرمودند: «از آنهائی مباش که بدون عمل خیر در انتظار آخرت هستند و توبه را به تأخیر می‌اندازند و در دنیا مانند پرهیزکاران سخن می‌گویند و مانند دنیاداران عمل می‌کنند. هر چه در دنیا به آنان داده شود اشباع نمی‌شوند و اگر از آنان منع شود و داده نشود قناعت نمی‌کنند. و از شکر نعمتی که دارند ناتوان هستند و برای بیشتر به دست آوردن جدّ و جهد می‌کنند. دیگران را منع می‌کنند و خود کوتاه نمی‌آیند. صلحا را دوست دارند ولی از اعمال آنان پیروی نمی‌کنند. از گناهکاران خشمگین می‌شوند و در حالی که خود جزو گناهکاران هستند به علت کسرت گناه مرگ را ناگوار و ناپسند می‌دانند به هر چیز پایدار و متکی هستند که مرگ را در وقت خود نمی‌پسندند. اگر بیمار شوند پشیمان می‌شوند اگر صحت یابند در بازی و تفریح سرگرم و غافل می‌شوند به خود می‌بالند وقتی سلامت باشند مأیوس می‌شوند وقتی به بلائی گرفتار شوند به مصیبتی گرفتار شوند، مضطربانه دعا می‌کنند. وقتی که فراخی حاصل شود، مغرورانه روی برمی‌گردانند و آنچه که گمان می‌برند نفسشان به آن تحریک می‌شود و بر آن چیره‌اش می‌کنند. اما نسبت به آنچه که مورد وثوق و یقین است، تحریکش نمی‌کنند. دیگران را از کوچکترین گناه می‌ترسانند، امّا برای خود پاداشی بیشتر از عملش در انتظار دارند. وقتی که بی‌نیاز شوند،

سرکش و فتنه‌انگیز می‌شوند و اگر نیازمند گردند، مأیوس و ضعیف می‌شوند. وقتی که کاری کند کوتاه می‌آیند و اگر چیزی بخواهند، مبالغه می‌کنند. اگر لذاتی برایشان دست دهد به

معصیت دست می‌دهند و توبه را به تأخیر می‌اندازند اگر به بلائی گرفتار شوند، ثبات و صبر و استعانت به گناه را از دست می‌دهند. عبرت دیگران را بیان می‌کنند. اما خود عبرت نمی‌گیرند در پند و اندرز مبالغه می‌کنند ولی خود پند نمی‌گیرند. در سخن گفتن ارائه دلیل می‌کنند اما در عمل کوتاه می‌آیند. به آنچه که از بین رفته است، اهمیت بسیار می‌دهند و از آنچه هست مسامحه می‌کنند. غنیمت را غرامت و غرامت را غنیمت می‌دانند از مرگ می‌ترسند اما قبل از اتمام فرصت اقدام به عمل نمی‌کنند. گناه کم دیگران را از گناه بزرگ و فراوان خود بزرگتر حساب می‌کنند. عبادت کوچک خود را از عبادت بزرگ دیگران بزرگتر به حساب می‌آورند. به دیگران زخم زبان می‌زنند و در مورد خود چرب‌زبانی می‌کنند لهو و لعب با ثروتمندان و اغنیا را، از ذکر و عبادت با فقرا بیشتر دوست دارند. بله خود علیه دیگران قضاوت می‌کنند. دیگران را ارشاد و خود را اغوا می‌کند. فرمان به اطاعت می‌دهند و خود عصیان می‌کنند. نفع خود را می‌خواهند و نفع دیگران را در نظر نمی‌گیرند. از مردن می‌ترسند و کارشان در خلاف راه خدا و خوف خدا است. از خدا نمی‌ترسند در خلاف و در راه و مسیر نفع بندگان او قدم برنمی‌دارند.

توضیح مترجم:

روزی مردی به خدمت حضرت علی کرم‌الله وجهه‌الشریف می‌رسد و از پیشگاه مبارک او تقاضا می‌کند که او را پند و اندرزی دهد. گردآورنده گلچینی از آن پند و اندرز را در کتاب خود ثبت کرده بود. وقتی به ترجمه این اندرز رسیدم به منظور درست خواندن دو کلمه به کتاب «نهج‌البلاغه» تصحیح و تحشی دکتر صبحی صالح و شیخ محمد عبده مراجعه و آن مجموعه پند و اندرز را قرائت نمودم، براستی حیفم آمد که به چند گل گلچین شده از آن گلستان اکتفا و از بقیه آن صرفنظر و چشم‌پوشی کنم. زیرا انتخاب چند گل و ساختن دستنبوئی از آن را که کافی نمی‌دانستم چون هر گلی از آن گلستان در جای خود از یک نوع برتری برخوردار بود این را بهتر دانستم که از مجموعه‌ی گل‌ها سبد گلی بسازم. اگر چه در ساختن آن (ترجمه آن) توان کافی به کار نرفته است. این مجموعه پند و اندرز، یک دستورالعمل زندگی، یک خط‌مشی صحیح اجتماعی، یک روش زندگی سالم فردی و اجتماعی است روش اداره خانه و خانواده و روش اداره‌ی جامعه است روشی که انسان را از قید ستم‌کارگی و ستم‌بارگی و ظالمیّت و مظلومیّت می‌رهاند: انسان را متقی و پرهیزکار، عادل، عامل و صادق بار می‌آورد و تربیت می‌کند. براه راستش هدایت می‌کند و به کمال انسانیتش می‌رساند و رستگار دنیا و آخرتش می‌کند.م.

قاضی در اسلام بر خلیفه حکم صادر می‌کند

روزی حضرت علی کرم‌الله وجهه‌الشریف، در بازار بود. ناگهان زره‌ی جنگی خود را دید که در دست یک نفر یهودی است. از او خواست اعتراف کند امّا انکار کرد. سرانجام قضاوت را نزد شریح

قاضی وقت مسلمین بردند. حضرت علی‌ؑ فرمودند: این زره مال من و روی شترم افتاده و هم اکنون در دست این یهودی است. یهودی گفت زره مال خود من است و هم اکنون در دست و اختیار خود من است. قاضی گفت: یا امیرالمؤمنین حقیقتاً راست می‌گویی که زره مال تو است. امّا شرعاً دو نفر شاهد را باید حاضر کنی و شهادت دهند. حضرت علی‌ؑ حضرت حسن‌ؑ و قنبر آزاد خود که حضور داشتند بعنوان شاهد معرفی نمودند. ایشان شهادت دادند که زره مال حضرت علی است. شریح گفت: یا امیر شهادت قنبر آزاده‌ات را قبول دارم اما شهادت حسن پسرت را نمی‌توانم بپذیرم. حضرت علی‌ؑ فرمودند: مادرت بسوگت بنشیند مگر نشنیده‌ای که حضرت عمر بن خطاب از پیامبرﷺ نقل کرده است که فرموده‌اند: حسن و حسین دو جوان اهل بهشت‌اند؟ قاضی گفت چرا شنیده‌ام اما نمی‌توانم به عنوان شاهد این دعوا او را قبول کنم. سپس به یهودی گفت زره‌ات را بردار و برو. یهودی زره را برداشت و رفت. پس از چند قدم سر را برگرداند و نگاه کرد و دید حضرت علی‌ؑ دست را بر شانه قاضی انداخته و او را در بغل گرفته است. یهودی برگشت و گفت: خلیفه‌ی مسلمین با من به محکمه قاضی بیاید و قاضی علیه او حکم صادر کند و او بپذیرد و به آن هم راضی باشد قاضی را هم در بغل بگیرد به والله یا امیرالمؤمنین راست گفتی، زره مال تو است از شترت افتاده بود و من آن را برداشتم و شهادت می‌دهم «خداوند یکتا و یگانه و

حضرت محمدﷺ فرستاده و پیامبر او است» حضرت علیؑ گفت هم اکنون که مسلمان شدی. زره هم مال تو باشد و این اسب هم برای تو و نهصد «درهم» را هم برای او قرار داد و بعد از آن او در خدمت امیرالمؤمنین حضرت علیؑ ماند و در جنگ صفین به شهادت رسید.

توضیح مترجم:

در این روایت مسایلی چند قابل بحث و بررسی می‌باشد.

۱ـ قاضی به اصل قانون حقوقی اسلام، که مدعی هر کس باشد برای اثبات ادعای خود دو نفر شاهد را که شرع بپذیرد باید حاضر کند، پای‌بند بوده است. ردّ شهادت حضرت حسنؑ بعلّت شک و شبهه قاضی از ایشان نبوده است. بلکه یهودی می‌توانست به شهادت او اعتراض کند و این اعتراض در شرع قابل پذیرش می‌باشد.

۲ـ تذکر حضرت علیؑ به قاضی می‌تواند از چند جنبه بوده باشد. اول یقین داشته است که زره مال اوست و از اینکه از شترش افتاده است و یهودی آن را برداشته است، شکی نداشته است. دوم یقین داشت که حضرت حسن له پدر و علیه یهودی هیچ وقت برخلاف شرع ادای شهادت را نمی‌کند. و کسی که برخلاف واقعیت ادای شهادت کند از بهشت رضای الهی محروم است و در حال که پیامبر ﷺ فرموده است حسن و حسینؑ دو جوان بهشت، هستند نباید صدق نکند. سوم مهمتر از همه شاید حضرت علیؑ به تذکار این روایت، قاضی‌ای که خود برای قضاوت بین مردم انتخاب کرده است، مورد آزمایش قرار داده باشد. که این قاضی تا چه حد به اصل قانون اسلامی پای‌بند و استوار است و بین مسلمان و غیرمسلمان، اگر چه طرف دعوا خلیفه مسلمین هم باشد. تفاوت و امتیازی قائل نمی‌شود. و

اینکه پس از پایان قضاوت و صدور حکم حضرت علی‌ؑ قاضی را در آغوش می‌گیرد و خود دلیل صحت این مدعی می‌باشد.

۳ـ مسئله مهم در این روایت حضور خلیفه و رهبر مسلمانان است با پائین‌ترین فرد جامعه[1] در محکمه‌ی قاضی برای روشن شدن حق و اجرای قانون در سراسر اجتماعات دنیا به جز مسلمانان صدر اسلام، کدام رهبر و کدامین رئیس مملکت، حتی با صاحب عالی‌ترین مقامات مملکتی، در محکمه قاضی و دادگستری برای قضاوت حاضر شده و می‌شود و به جز دنیای صدر اسلام کدامین قاضی در دنیا به خود جرأت داده که رئیس مملکت را به دادگستری احضار و یا محاکمه نماید.

آیا براستی حضور حضرت علی بن ابی‌طالب‌ؑ در محکمه‌ی قاضی، الگو و اسوه‌ی عدل و دادگستری نیست؟ تسلیم در برابر حق و فرمان الهی نمی‌باشد؟ براستی اگر سران کشورها و رهبران جامعه‌ی اسلامی امروز از این اسوه‌ی عدل و دادگری پیروی کنند، حقی از کسی پایمال می‌شود؟ خونی ریخته می‌شود؟ این نیاز پیدا می‌شود که هر کس برای ابقاء و دوام خود دست به دامان دیگران شود و راه نفوذ بیگانگان را به سرزمین خود هموار نماید و خود سرانجام عامل بی‌اختیار اراده‌ها و خواسته‌های آنها باشد. ؟. و ؟. و ؟.م.

---

۱. پائین‌ترین فرد جامعه در صدر اسلام افراد غیر مسلمان بوده‌اند. ﴿اِنَّ اَکْرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقاکُم﴾ شعار عملی مسلمانان بود.

شوخی با التزام حق

شریح قاضی معروف زمان خلافت حضرت علی کرم‌الله وجهه‌الشریف، برای دیدار و عیادت زیاد[۱] که در حال مرگ بود، به منزل او رفت وقتی که بیرون آمد گفتند حالش چطور بود؟ جواب داد وقتی بیرون آمدم امر و نهی می‌کرد. مسروق ابن اجدع گفت: شریح به کنایه حرف می‌زند. از او بپرسید گفت: وقتی ترکش کردم، به وصیّت امر، و از گریه کردن منع می‌کرد.

توضیح مترجم:

آخرین جمله‌ای که شریح، در جواب سؤال‌ها گفت: کنایه از مژده مرگ زیاد بوده است. و ضمناً از سیاق و مفهوم روایت چنین استنباط می‌شود که قاطبه مسلمان آن عصر، علی‌الخصوص کوفه، از وجود این تحمیل شده ناخرسند و ناراضی بوده‌اند و شریح که کماکان در سمت قضاوت باقی مانده بود و یکی از جیره‌خواران و حقوق بگیران دم و دستگاه یزید و از صدرنشینان مجلس این زیاد شده بود، مژده مرگ او را به کنایه به مردم اعلام می‌کند.م.

تصویر تمام و کمالی از دنیاداری

روزی مردی بخدمت امیرالمؤمنین حضرت علی ابن ابی‌طالب، کرم‌الله وجهه‌الشریف، رسید و گفت: یا امیرالمؤمنین خانه‌ای را

---

۱. مفهوم و محتوای روایت نشان می‌دهد که «زیاد» همان عبید الله بن زیاد معروف است.

خریده‌ام. می‌خواهم خرید نامه را بدست مبارک خودت برایم بنویسید حضرت علی﵇ نگاهی به صورت مرد خریدار نمود و از چهره‌اش دریافت که عشق به دنیا و مال و منال دنیایی بر عرش قلب او نفوذ یافته و او را تسخیر کرده است. بنابراین خواست که به او درسی بدهد.

قلم را برداشت و نوشت: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

خرید، مرده‌ای، از مرده‌ای، خانه‌ای واقع در شهر گناهکاران. محله غافلان.

حدود چهارگانه آن. اوّل منتهی به مرگ، دوّم منتهی به قبر، سوم منتهی به حساب و کتاب. چهارم منتهی به بهشت یا جهنم.

رهبر و امیر ما علی ابن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه

وقتی که حضرت علی﵇ تصدّی خلافت مسلمانان را عهده دار گردید، برادرش عقیل نزد او آمد و گفت یا علی تو هم اکنون مقام خلافت و رهبری جامعه‌ی مسلمین را به عهده‌داری. می‌خواهم که از بیت‌المال مقداری به من دهی. بنا به قولی (مقداری بر سهم من بیفزایی). حضرت علی﵇ فرمودند: وقتی که غروب شد و هوا تاریک گردید نزد من برگرد. حضرت علی در سر موعد کیسه‌ای چرمی را آماده کرد و تکه‌ای آهن را داغ کرد و در لای کیسه گذاشت. در موعد مقرر که عقیل وارد شد، کیسه را به او داد. عقیل که کیسه را گرفت دستش سوخت و کیسه را بر زمین

انداخت. حضرت علی﷤ حال او را چنین دید، گفت: آخر مادر به سوگت بنشیند. وقتی از آتش دنیا این حال را داری، فردا در روز قیامت حال تو و حال من چگونه باشد که من هم با تو باید به جهنّم بیایم.

ای عقیل کسی یک درهم یا یک دینار به مسلمانان خیانت کند در قیامت پلی را بر روی جهنّم برای او نصب می‌کنند بر روی آن قرار می‌گیرد و پل در زیر پایش فرو می‌ریزد و او در آتش جهنّم هفتاد پاییز (سال) می‌سوزد.

توضیح مترجم:

این تمثیل عملی که حضرت علی،﷤ در این مسأله ارائه نمودند از هر لحاظ کافی و جوابی قاطع برای هر سائل و معترض است. روایت درخواست عقیل و جواب حضرت علی﷤ در میان مردم معروف و یکی از قصه‌های معروف و مشهور صدر اسلام است و مسلمانان آن را به عنوان شاهد و دلیل ارائه می‌دهند. و ضمناً با آن برخوردهای غیر معقولانه و مقبولانه هم می‌شود و سؤالاتی آمیخته با حیرت وتعجب در مورد آن کرده می‌شود. اگر چه تمثیل عملی حضرت علی﷤ جای هیچگونه شک و شبهه‌ای را باقی نگذاشته است که مردم در این مورد سؤالی کنند. عده‌ای فقط در حیطه اختیارات خلیفه صحبت می‌کنند و می‌گویند خلیفه صاحب‌اختیار جامعه مسلمین و اموال عمومی و غنایم و انفاق مسلمانان بوده است چه می‌شد اگر طبق معمول کارگزاران سهم بیشتری به برادر خود می‌داد.

این عده به دو علت حق دارند این سؤال متعجبانه و حق به جانبانه مطرح کنند.

اول به علت اینکه در چهار چوبه‌ی دنیا امیـال و هـوی و هـوس دنیـائی خلاصه شده‌اند و جواب حضرت علی راﷺ درک نمی‌کنند و از آن هیچگونه برداشتی ندارند.

دوم در طول حیات و زندگی خود بـه تجربـه دریافتـه‌انـد کـه اطرافیـان مسئولین امر عصر و زمان خود، از هر لحاظ غنی و بی‌نیاز و صـاحب اختیـار بوده‌اند و نمی‌دانند مقایسه و موازنه‌ای که می‌کنند غیرمعقولانه و غلط است.

گروهی با توجه به اعتقاد پاک خود، می‌گویند: محبوبیت حضرت علیﷺ در پیشگاه خداوندی بالاتر از آن است که به علت احترامی که نسبت به برادر خود روا دارد، مورد بازخواست و عذاب الهی قرار گیرد. البته غافل از اینکـه، برعکس سران کشورهای اسلامی امروزی کـه مـسئولیت را چنـدان احـساس نمی‌کنند، در صدر اسـلام خلیفـه و رهبـر مـسلمین خـود را مـسئول اجـرای عدالت فردی و اجتماعی می‌دانست و احـساس مـسئولیت او بـه تنهـائی بـه اندازه‌ی تمام افراد اجتماع بود.

خلیفه و امراء و مسلمین صدر اسلام و همچنین مسلمانان واقعـی در هـر زمان و مکان، اجرای عدالت فردی و اجتماعی و پیروی از دستورالعمل الهـی را پشتوانه محبوبیت در پیـشگاه خداونـدی بـه حـساب آورده و مـی‌آورنـد. خلیفه محبوبیت را در پیشگاه خداوندی پـشتوانه دخـل و تـصرف در امـوال جامعه مسلمین نمی‌دانست بلکـه اجـرای فرمـان الهـی و عـدل و انـصاف را پشتوانه محبوبیت و رضایت ایزد منان می‌دانست.

مخصوصاً حضرت علی که از ایـام طفولیـت تـا دوران و سـن کمـال در مکتب نبوت درس و سرمشق گرفته بود. از ۲۳ سال زندگی پرهیجـان پیـامبر اسلامﷺ از برخوردهای نامناسب مردم با او، از نزول وحـی و فرمـان‌هـا و از برخورد پیامبرﷺ با یاران، بیشتر از سایر صحابه تجربه آموخته بـود اعتقـاد و ایمان او به اسلام به درجه‌ی کمال رسیده بـود. عـدل و انـصاف بـا خـون او عجیین شده بود و لذا چگونه به خود اجـازه مـی‌داد سـهم بیـشتری را بـرای

عقیل برادر خود در نظر بگیرد؟ در حالیکه در جامعه تحت فرمان او، شاید هزارها نفر، تنگ دست‌تر از عقیل برادر او وجود داشته‌اند او مجری فرمان عدالت فردی و اجتماعی بود، چه جوابی در پیشگاه خداوند در برابر سؤال سایر بینوایان می‌توانست بدهد؟.م.

این است آن علی

پیامبرﷺ به علی بن ابی‌طالب؈ گفت: یا علی خداوند بزرگ تو را به سه خصلت تخصیص داده است. با فاطمه که بانوی اهل بهشت، است ازدواج کرده‌ای. حسن و حسین را که سرور جوانان اهل بهشت‌اند به تو داده است: داماد محمد هستی که سید اول و آخر است.

احوال صحابه

امام علی ابن ابی‌طالب،؈ فرمودند در زمان خلافت حضرت عمر بن خطاب؈ در خواب دیدم که پشت سر حضرت رسول‌اکرمﷺ نماز صبح را خواندم. وقتی که از اقامه نماز فارغ شدیم، از مسجد خارج شدم. زنی را دیدم در جنب مسجد ایستاده است و یک طبق خرما را در دست دارد. گفت: یا علی این خرما را بگیر و به خدمت پیامبرﷺ ببر. خرما را گرفتم و نزد حضرت رسول‌اکرمﷺ بردم. پیامبرﷺ دست مبارک را در طبق خرما گذاشت و یک عدد خرما را در دهان من نهاد. خرما به حدّی با لذّت و خوشمزه بود، گفتم یا رسول‌اللهﷺ خرمای دیگری را به من عطا فرما. قبل از آنکه خرما را عطا کند. از خواب بیدار شدم.

از خواب که بیدار شدم برای ادای نماز صبح به مسجد رفتم نماز به امامت عمر بن خطاب خلیفه مسلمین اقامه شد. پس از پایان نماز از مسجد خارج شدم زنی را دیدم که بر در مسجد ایستاده بود و یک طبق خرما را در دست داشت گفت: یا علی این خرما را نزد خلیفه ببر که بین اهل مسجد تقسیم شود. خرما را گرفتم و نزد حضرت عمر بن خطاب‌ﷺ بردم. عمر از طبق یک عدد خرما را برداشت و در دهان من گذاشت. خرما با لذت و خوشمره بود. گفتم یا عمر خرمایی دیگر به من لطف کن. گفت اگر پیامبر دو خرما را در دهان تو گذاشته است، تا من هم دو خرما را به تو دهم. حضرت علی در حال تعجب گفت: یاامیرالمؤمنین آیا این را در خواب دیدی؟ یا از غیب مشاهداتی داشتی؟ گفت: یا علی نه خواب بود و نه مشاهدات غیبی. اما انسان وقتی که قلبش خالصاًلله باشد، به جایی می‌رسد، که نور خدا را ببیند.

ورع خلفا

روایت شده است که علی ابن ابی‌طالب،ﷺ نزد خلیفه مسلمین عمر بن خطابﷺ رفت دید که نشسته و مشغول مکاتبات اداری بود و در کنارش فتیله‌ای با روغن زیتون می‌سوخت و اطاق را روشن می‌کرد. وقتی که حضرت علیﷺ وارد شد. حضرت عمرﷺ پرسید: در مورد کار مسلمانان آمده‌ای؟ یا در مورد کار خودت؟ گفت:

خلیفه مسلمین به چه منظوری این سؤال را می‌کند؟ عمرﷺ گفت: اگر در مورد کار مسلمانان آمده باشی، چراغ را به روشنی باقی می‌گذارم و اگر آمدنت مربوط به مسلمانان نباشد، چراغ را خاموش می‌کنیم. تا مال مسلمانان در غیر مصلحت مسلمانان مصرف نشود.

مکر زنان

زنی که جزو گروه منافقین بود، نزد امیرالمؤمنین عمر بن خطابﷺ آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین فلانی می‌خواست مرا به حرامه تصرف کند. بر من غالب گشت اما ممکن نشد تعرض کند شهوتش بر لباسهایم ریخته است. زن سفیده تخم‌مرغ را بر لباس خود ریخته بود لکه‌های آن که هنوز تر و به منی شباهت داشت، به وضوح مشاهده می‌شد. حضرت عمرﷺ به لباس زن نظری انداخت و به حضرت علیﷺ که در مجلس حضور داشت، گفت: نظر تو در این مورد چیست؟ فرمودند آب گرم را بر روی لکه‌ها می‌ریزیم اگر منجمد شود، سفیده تخم‌مرغ و اگر از بین رود منی است. وقتی بر آن آب گرم ریختند آنچه که زن ادعا می‌کرد که شهوت است منجمد و کاملاً مشخص شد که سفیده تخم‌مرغ است. به او گفتند از خدا بترس ادعای تو تهمت و تهمت باطل و غیر قابل رسیدگی است.

میراث با ارزش

روایت شده است که ابوهریره﵁ به بازار مدینه می‌رود و در آنجا می‌ایستد و می‌گوید: ای مردم بازار، چه چیز مهمی را از دست دادید؟ گفتند: یا اباهریره آنجا چه چیزی هست؟ گفت: آنجا میراث محمد را تقسیم می‌کنند و شما اینجا هستید چرا نمی‌روید سهم خودتان را دریافت کنید؟ گفتند کجا برویم؟ گفت به مسجد.

مردم بازار به سرعت به طرف مسجد روانه شدند. ابوهریره منتظر ماند تا مردم برگشتند به آنان گفت: چه شد و چه گرفتید؟ گفتند: به مسجد رفتیم اما ندیدم؟ چیزی تقسیم کنند. ابوهریره گفت: در مسجد کسی را ندیدند؟ گفتند چرا مردمان زیادی در مسجد بودند. عده‌ای نماز می‌خواندند و عده‌ای قرآن و گروهی دیگر در مورد حلال و حرام و مسایل دیگر مشغول بحث و گفتگو بودند. ابوهریره گفت: وای بر شما که در نیافتید، آن بود میراث محمد ﷺ.

محبت رسول خدا ﷺ

روزی پیامبر ﷺ به بازار رفت صدای برده‌ای را، که صاحبش آن را به فروش می‌رساند، شنید که به صدای رسا می‌گفت: کسی که می‌خواهد مرا بخرد نباید از نماز خواندن در پشت سر حضرت رسول‌اکرم ﷺ مرا منع کند. مردی با تعهد و وفا به وعده، خریدار او شد و معامله را انجام داد. بعدها دیده نشد که آن برده یکی از نماز پنجگانه را بخواند و به جماعت و در پشت سر رسول‌الله ﷺ نباشد.

روزی پیامبرﷺ بعد از نماز که یاران را طبق معمول می‌پائید و جستجو می‌کرد، غلام را ندید از او پرسید. گفتند یا رسول‌اللهﷺ بیمار است و نتوانسته است، به مسجد بیاید. پیامبرﷺ برای عیادتش به منزل او رفت و در را زد. گفتند کیست که در می‌زند؟ گفت محمد رسول‌الله. در را باز کردند غلام را دید که آخرین دقایق زندگی را می‌گذارند. حضرت رسول‌اکرمﷺ شهادتین را بر زبان او نهاد خوشبختانه در پیش چشم و نگاه‌های محبت‌آمیز پیامبرﷺ وفات یافت پیامبر او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز خواند. خداوند ما را از رضایت خود و محبت پیامبر اسلام بی‌نصیب نکند.

عفت مؤمنین

یکی از مسلمانان فقیر و بی‌نوا مرتب پشت سر پیامبر اسلامﷺ نماز را به جماعت می‌خواند و به جز پیراهنی که آن را می‌پوشید لباس دیگری نداشت و آن پیراهن به جایی رسیده بود که دیگر برای پوشیدن قابل استفاده نمانده بود. پیامبر روزی پس از اقامه نماز به او رو کرد و گفت: حالت چطور است؟ خوب هستی؟ گفت: الحمدلله یا رسول‌اللهﷺ بعد پیامبر کسی را به منزل فرستاد که یکی از پیراهن‌های او را آورد و به آن مرد داد.

مرد پیراهن را برداشت و به خانه برد. زنش که پیراهن را دید، دانست که پیراهن پیامبر اسلام است. به شوهرش گفت: به پیامبر چه گفته‌ای؟ نزد رسول خدا گِله و شکوایه‌ای نکرده باشی؟ مرد

گفت: واللهی چیزی نگفته‌ام و شکوایئه‌ای نکرده‌ام. زن گفت: پس این پیراهن را چگونه می‌پوشی؟ گفت: والله بجز برای کفن از پیامبرﷺ نپذیرفته‌ام.

فقط خداوند باقی است

در زمان حیات پیامبراسلامﷺ مردی پدر و مادر پیر و زمین‌گیری داشت که یکی یکی آنان را به کول برای ادای نماز به جماعت در پشت سر حضرت رسول‌اکرمﷺ به مسجد می‌برد.

روزی پیامبراسلام بعد از نماز، نگاه کرد و آن زن و مرد پیر را ندید. پرسید: آن زن و مرد پیر نیستند؟ گفتند: یا رسول‌الله، پسرشان وفات یافته است. پیامبر فرمودند: اگر کسی به خاطر کسی باقی می‌ماند، پسر این زن و مرد زمین‌گیر باقی می‌ماند اما بقاء ابدی فقط برای خداوند است.

خدمت مسجد

زن سیاهپوستی که «ام محجن» نامیده می‌شد و مسجدالنّبی مدینه را نظافت می‌کرد. روزی که پیامیرﷺ برای عیادت و زیارت قبور به قبرستان رفته بود. قبر تازه‌ای را دید و پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: قبر «ام محجن» است پیامبرﷺ به شنیدن این خبر شروع کرد به گریه کردن و بعد به یاران گفت: چرا مرا از مرگ او خبر نکردید؟ تا بر او نماز بخوانم و در تشییع جنازه‌اش شرکت کرده و حاضر شوم. گفتند:

یا رسول‌الله ﷺ روزی که او وفات یافت، هوا بی‌اندازه گرم بود و تو در حال استراحت بودی. می‌ترسیدیم که گرمای آفتاب که بی‌حد گرم و سوزان بود، نارحتت کند.

پیامبر ﷺ بلند شد و بر او نماز خواند. سپس به یاران حاضر در محل گفت: هر وقت کسی وفات یافت مرا هم خبر کنید تا بر او نماز بخوانم. هر کس که من در دنیا بر او نماز بخوانم، نماز من در قیامت برای او شفاعت می‌شود.

بعد ام محجن را که در زیر طبقات خاک مدفون بود، صدا کرد و گفت: سلام بر تو ای ام محجن. کدام عمل بزرگتر و با ثواب‌تر است. پس از این ندا پیامبر منتظر جواب ماند. سپس به یاران گفت: «ام محجن» می‌گوید: هیچ عملی در دنیا نزد خداوند تبارک و تعالی بزرگ‌تر از نظافت و خدمت مسجد نیست. بعد پیامبر فرمود خداوند بزرگوار در بهشت برای او خانه‌ای ساخته است و هم اکنون در آن به سر می‌برد.

مردی از اهل بهشت

پیامبر ﷺ بعد از نماز عصر برای نمازگذاران موعظه می‌فرمود. ناگهان سخن معمولی خود را قطع کرد و فرمود، مردی از اهل بهشت از این جهت (به دست به جهت مورد نظر اشاره کرد) بر ما وارد می‌شود. سپس موعظه را ادامه داد. نظر صحابه و یاران پیامبر و حاضرین در مسجد به آن جهت دوخته شد.

ناگهان یک نفر عرب وارد می‌شود و سلام می‌کند و نماز عصر را شروع می‌کند و پس از اتمام نماز مسجد را ترک می‌کند و می‌رود. روز دوم پیامبرﷺ در همان زمان و مکان مژده‌ی روز گذشته را تکرار می‌کند. می‌بینند همان مرد دیروزی کماکان وارد می‌شود، نماز عصر را می‌خواند و می‌رود. روز سوم عین مسئله روزهای اول دوم تکرار می‌شود.

وقتی مرد از مسجد خارج می‌شود، یک نفر از صحابه او را دنبال می‌کند. تا وارد روستایی می‌شود صحابی‌جلیل صبر می‌کند تا مرد مورد نظر، در جلو در منزل خود می‌نشیند. بر او سلام می‌کند جواب سلام را می‌دهد و می‌گوید: بفرما برادر مسلمان تو مهمان هستی. صحابی جلیل دعوت را می‌پذیرد دو شبانه روز مهمان او می‌شود.

ظرف این مدت، نماز خواندن و روزه گرفتن و خیر و حسنات زیادی را از او نمی‌بینند. به او می‌گوید: تو چه کارهای نیکی انجام می‌دهی که پیامبراسلامﷺ سه بار به یاران بشارت می‌دهند که تو اهل بهشت هستی؟ گفت: جز اینکه، غل و غش و حسد و بخل را نسبت به کسانی که خداوند خیر و نعمت خود را بر آنان ارزانی می‌دارد، نشان نمی‌دهم، چیز دیگری را در خود نمی‌بینم.

توضیح مترجم:

بخل و حسد مأخذ و منبع همه ناهمواری‌های زندگی است. مایه نفاق و اختلاف بین، خانواده‌ها و اجتماع است. که سرانجام باختلاف بین ملت‌ها کشانده می‌شود و سبب آشوب و جنگ‌های خانمان‌سوز می‌گردد.

بخل و حسد انسان را وادار به هم‌چشمی و در بسیاری موارد وادار به خود بزرگ‌بینی می‌کند و مجبور می‌شود برای رسیدن به این هدف غیرمعقول و غیرمشروع، مرتکب اعمال خلاف دین و قانون و غیر منطبق با وجدان و شرافت انسانی شود و در نتیجه فتنه‌ها برپا می‌گردد.

خون‌ها ریخته می‌شوند. فرزندان بی‌پدر و زنها بی‌شوهر و خانه‌ها ویران می‌گردند.

بخل و حسد انسان را از راه دین و انسانیت دور می‌کند و به بیراهه می‌کشاند و آگاهانه و ناآگاهانه مرتکب خلاف‌ها می‌شود و به ناشایست‌ها دست می‌زند. متوسل به دورغ و تهمت و افترا می‌شود تا خود را به جایی برساند. حسد شرافت انسانی را پایمال می‌کند و نور ایمان را از قلب می‌زداید و انسان را تا دنیای پست حیوانی تنزل می‌دهد و به جایی می‌رسد دیگر چیزی برای او مطرح نیست انسانی یک بعدی و حیوان مانندی می‌شود. راهش فقط به جهت هوا و هوس است و رسیدن به آمال نفسانی.

اگر انسان به آنچه که در حدّ دانایی و توانایی و استعدادهای خود از مواهب الهی و منابع طبیعی از طریق مشروع بدست می‌آورد و خداوند نصیب و روزی او کرده است. قانع شود، هیچ ناهمواری و نابسامانی و ناهماهنگی در سر راه زندگی ایجاد نمی‌شود.

خداوندا بخل‌ها و کینه‌ها و حسدها را از قلب ما مسلمانان دور فرما. و ما را هدایت کن که راه آن مسلمان بزرگوار را که در دنیا مژده بهشت رضایت تو، به او داده شده، راه خود و روش و نیت او را روش خود قرار دهیم. آمین

غم و شکوائیه

وقتی که خداوند متعال این آیه را نازل کرد، ﴿مَنْ کَانَ فِی هـذِهِ الدُّنیا اَعْمی فَهُوَ فِی اْلآخِرَةِ اَعْمی وَ اَضَلُّ سَبِیلاً﴾ کسی در ایـن دنیـا کور باشد، در آخرت هم کور است و گمراه‌تر. سوره‌ی اسـراء/۷۲.

صحابی‌جلیل ابـن ام‌مکتـوم، کـه فاقـد بینـایی بـود نـزد حـضرت رسول‌اکرمﷺ آمد و گفت: این آیه نازل شده، مرا غمگین و حـزین کرده است. براستی من به کوری دنیا راضـی هـستم. امـا طاقـت و توان کوری قیامت را ندارم. قبل از آنکه حـضرت محمـدﷺ بـه او جواب دهد، جبرئیل امین وحی وارد شد و این آیه را آورد.

﴿فَاِنَّها لا تَعْمَی اْلابْصَارُ وَ لکِنْ تَعْمی الْقُلوبُ الَّتِی فِی الـصُّدُورِ﴾ (در این قصه) چشمها کور نمی‌شوند بلکه قلب‌هایی که در نهادهـا هــستند کــور مــی‌شــوند. ســوره‌ی حــج/٤٦. ســپس حــضرت رسول‌اکرمﷺ گفت یا ابن ام‌مکتوم راضی نیستی اولین کسی باشـی که به ذات الهی نظر کنی؟

مراقبت فرمان خداوند

روزی صحابی‌جلیل ابوهریره‌ﷺ در مسیر راه خود مردی را دید آب را با شیر آمیخته می‌کرد. ابوهریره‌ﷺ به آن مرد گفت: چه کـار می‌کنی اگر روز قیامت خداوند ترا گوید: شیر را از آب جدا کن؟

سؤال از چهار چیز

صحابی جلیل عبدالرحمن بن عوف﷛ یکی از غنی‌ترین صحابه بود. بعد از آنکه حضرت رسول‌اکرمﷺ به رفیق اعلی پیوست، عده‌ای از صحابه گفتند: یا عبدالرحمن ما می‌ترسیم، کثرت مال از پیوستن تو به حضرت رسول‌اکرمﷺ تأخیر ایجاد کند. عبدالرحمن جواب داد به چه علت و برای چه؟ گفتند: آن حدیث پیامبر راﷺ نمی‌دانی؟ که هیچ کس از بندگان در پیشگاه خداوند قدم برنمی‌دارند تا چهار چیز از آن سؤال شود.

۱ـ جوانی را در چه کار به سر بردی ۲ـ عمر را در چه به پایان رساندی ۳ـ مال را از کجا بدست آوردی و در چه چیزهایی به مصرف رساندی ٤ـ و به علمت چه چیزی را ساختی؟ می‌دانی که در مورد عمر و جوانی و علم از هر یک، یک سؤال می‌شود. اما در مورد ثروت دو سؤال. از کجا بدست آوردی؟ و در چه چیزهایی مصرف کردی؟ عبدالرحمن بن عوف در جواب گفت: من چکار کنم و چه گناهی دارم. صبح (صد) را انفاق می‌کنم. خداوند عصر (هزار) را عطا می‌کند).

عفت و فقر

شبی مردی نزد پیامبرﷺ آمد و مقداری گوشت پخته را آورد و گفت: یا رسول‌اللهﷺ این غذا را به فقرا عطا کن. کسانی که در اطراف و در دسترس پیامبرﷺ بودند، شام خورده بودند. پیامبر از آنان پرسید کسی به این غذا نیاز دارد؟ گفتند خیر قربان ما شام

خورده‌ایم. پیامبر به ابوهریره گفت: این غذا را بـرای مـادر یتیمـان ببر. آن زنی بود که شوهرش وفات یافته و چند بچه را بدون مـال به جا گذاشته بود.

ابوهریره گوشت را برداشت و به خانه‌ی آن یتیمان برد و گفت: پیامبر این غذا را برای بچه‌ها فرستاده است. مادر یتیمان گفـت: یـا اباهریره سلام مرا به حضرت رسول‌اکرمﷺ برسان و بگو: خداونـد به او پاداش خیـر بدهـد. بچـه‌هـا غـذا را خـورده و خوابیـده‌انـد ابوهریره گفت: غذا را برایشان نگهدار تا بیدار می‌شوند. زن گفت: به پیامبر بگو: تا فردا ضمانت حیات بچـه‌هـای مـرا مـی‌کنـد؟ یـا اباهریره غذا را به کسی دیگر که از ما بی‌نواتر است، برسان.

توضیح مترجم:

در این جامعه اسلامی امروز که ما به فسادش کشانده‌ایم و رنگ اسـلامی را از آن زدوده‌ایم، درست است که زندگی به مراتب از جامعـه عـصر نبّـوت حضرت رسول‌اکرمﷺ مرفه‌تر است، اما بی‌نوایان و گرسـنگان از آن زمـان بـا توجه به رفاه زمانی، کمتـر نیـستند. صـرفنظر از جامعـه‌ی جهـانی، کـه اگـر درآمدهای جهانی عادلانه برای انسان‌ها مصرف شود انسانی گرسنه نمی‌مانـد ولی این کار به مصلحت بشرها و ملل باصطلاح متمدن و مترقـی نمـی‌باشـد. اگر ما در جامعه کوچک خـود، یعنـی شـهر، یـا روسـتا، یـا کوچـه و بـرزن خودمان، به شرطی اول قناعت باشـد و ثانیـاً هـر کـس بـه انـدازه‌ی تـوان از بی‌نوایان دستگیری کند. تعداد گرسنه‌ها به حداقل می‌رسد.

در بسیاری از خانه‌ها هر روز مقدار قابل توجهی غذای قابل مـصرف بـه کیسه و سطل و زباله‌دانی‌ها ریخته می‌شود. اگر ما بخواهیم هر چهـار خـانوار

تا حدودی مرفه، می‌توانند یک خانوار سه یا چهار نفره نیازمند را تغذیه نمایند. احتمال این سؤال‌ها قابل پیش‌بینی است.

زمان ما، مانند عصر نبوت حضرت رسول‌اکرمﷺ نیست که مردمان مسلمان، با توجه به تربیّت اسلامی که داشته‌اند، درکمال سادگی و بی‌آلایشی نسبت به یکدیگر مهربان و از لحاظ پذیرش تعارفات از یک نوع برادری و قرابت قلبی برخوردار بودند و در کمال مهربانی تعرفات را مانند افراد یک خانواده از همدیگر بدون احساس هیچگونه حقارتی می‌پذیرفتند و صدقات را از حقوق مسلّمه خود می‌دانستند و قبول می‌کردند.

اما امروز به علّت اینکه بیشتر مردم مسلمان حقوق و اصول اسلامی را در چهارچوبه امور مالی و اقتصادی فراموش کرده و عملاً از تربیت اسلامی دور افتاده‌اند و آن برابری و برادری که در صدر اسلام در بین مسلمانان برقرار و در قلب آنان رسوخ یافته و به صورت یک برنامه زندگی درآمده بود، به بوته‌ی فراموشی سپرده شده است، پذیرش تعارفات و صدقات، به جز عده‌ی معدودی از مسلمانان آگاه و گدایان حرفه‌ای به طور کلی جنبه‌ی عیب و عار را به خود گرفته است؟ و خیلی از سرپرست خانواده‌ها هستند که افراد تحت تکفل آنان در نهایت درجه ضیقت زندگی را به سر می‌برند ولی پذیرش تبرعات و صدقات را عار و ننگ به حساب می‌آورند؟ و متأسفانه گرسنگی و برهنگی و کمبود زندگی بچه‌های خود را تحمل می‌کنند و این چنین تحملات بار سنگین معیشت را با همّت و بزرگ منشی می‌پندارند و به آن می‌بالند.

و از طرفی دیگر آنها که از رفاهی برخوردارند و توان دستگیری از بی‌نوایان دارند، به مسایلی مانند شکست روحیه و خورد شدن شخصیّت و ضربه‌ی روانی متوسل شده مسئولیت خود را فراموش کرده‌اند و گرسنگی و برهنگی بی‌نوایان را به دل خود راه نمی‌دهند و سؤالات دیگر؟ احتمال این نظریات قابل پیش‌بینی و در مواردی قرین به یقین است و بسیاری از مردم

مسلمان ناخودآگاه به این گونه اظهار نظرها پایبند می‌باشند. اما تمام این مسایل و این نظریات ساختگی تحت‌الشعاع دو اصل قرار می‌گیرد.

۱ـ اصل اعتقاد و ایمان کامل به اسلام و پیروی از دستورالعمل و اصول اسلامی ۲ـ اصل احساس مسئولیت در قبال دیگران چه زن و فرزند و افراد خانواده، چه همسایه، چه برادران دینی و چه سایر انسان‌ها.

ما مسلمانان اگر در قبال وظایف اسلامی خود مسئولیتی را احساس کنیم، می‌توانیم آن مقدار غذایی را که روزانه در کیسه زباله و زباله‌دانی‌ها می‌ریزیم به طریقی صرفه‌جویی کنیم و ماهانه یا هفتگی بصورت «سراً و علانیه» به نیازمندان هدیه دهیم. انشاالله. خداوند ما را در ردیف نیکوکاران قرار بده.م.

قسمت مبارک «تقسیم پربرکت»

صحابی‌جلیل ابوقلابه،ﷺ می‌گوید: شبی در حالی که راه می‌رفتم، برکه ابری را در آسمان دیدم. ناگهان صدایی را شنیدم که ابر را می‌راند و می‌گفت: باران را بر روی مزرعه فلانی در فلان سرزمین و در فلان جاه و محل بباران. ابر به آن سرزمین و محل رفت و باران را در آنجا فرو پاشید. بعد از آنکه باران پایان یافت از صاحب مزرعه پرسیدم:

تو چه کاری به محصول کشاورزیت می‌کنی؟ گفت: برادر جان هر محصولی که خداوند در این مزرعه نصیب من می‌کند، به سه قسمت تقسیم می‌کنم. یک قسمت آن را برای خود و اهل بیتم و یک قسمت آن را برای بذر سال بعد نگاه می‌دارم و یک قسمت آن را در بین فقرا تقسیم می‌کنم.

ابطال عقیده

در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن خطاب، نیروهای مسلح و جهادگر اسلام برای سرکوبی ارتش روم که دولت اسلام را تهدید می‌کرد، فرستاده شد. وقتی که نیروی اسلام به نیروی روم رسید و جنگ شروع شد، صحابی جلیل عبدالله بن حذافه با جمعی دیگر از یاران مسلمانش به وسیله‌ی هرقل حاکم روم اسیر شدند. هرقل خواست او را مجبور کند که از اسلام برگردد.

در جلو قصر پادشاهی بین عبدالله و طاغوتیان رومی گفتگویی به وقوع پیوست. هرقل گفت: دین نصرانی را بپذیر. من نصف املاک خود را به تو می‌بخشم. عبدالله گفت: اگر ملک شام و تمام دنیا را به من دهی، دین اسلام را ترک نخواهم کرد. هرقل گفت: اگر دین مسیح را نپذیری به سخت‌ترین شکنجه عذابت می‌دهم. عبدالله گفت: هر چه که می‌خواهی از عذاب دریغ مدار. تو بدن و جسد را می‌توانی عذاب دهی. اما در اصل روح است که در حیطه‌ی قدرت خداوند است و کسی جز خداوند مالک آن نیست و تو دستت به آن نمی‌رسد.

هرقل گفت: او را بدار بکشند و دست و پایش را به تیر بزنند.

به طوری که به قتل نرسد و سخت‌ترین عذاب را بچشد طبق دستور عبدالله را آویزان نمودند و دست و پایش زیر رگبار تیر گرفتند: هر تیری که به او می‌خورد، می‌گفت **«لا اله الا الله محمد رسول‌الله ..»** هرقل دستور داد او را پایین بیاورند و یک دیک آب

جوش را حاضر کنند. بعد از حاضر کردن آب جوش، به عبدالله گفت: یا دین مسیح را بپذیر و یا خودت را در این دیگ آب جوش بینداز. عبدالله خود را آماده کرد و با نام خدا به سوی آب جوش حرکت کرد. وقتی که به نزدیک آب جوش رسید اشک از چشمانش سرازیر شد. هرقل گفت: عبدالله، گریه می‌کنی؟ عبدالله گفت: والله گریه‌ی من از ترس عذاب تو نیست چون یقین دارم که به خداوند می‌رسم، بلکه برای آن گریه می‌کنم که یک تن و یک جسد دارم که در راه خدا می‌بازم کاش صد تن و صد جسد را داشتم و در راه اجرای فرمان الله می‌باختم. هرقل گفت:

او را برگردانید. او را برگردانید. سپس دستور داد زنی زیبا از خوانندگان رومی را آماده کردند و عبدالله و آن زن را در یک اطاق در بسته قرار دادند تا زن عبدالله را تحریک و وادار به پذیرش دین مسیح کند. بعد از چندین ساعت هرقل زن را احضار و در مورد مدت زمانی که با عبدالله بوده است، سؤالاتی کرد، زن گفت: قربان نمی‌دانم مرا نزد بشر فرستادی یا نزد سنگ هرگاه به سوی او قدمی برمی‌داشتم، به جز لا اله الا الله چیزی را از او نمی‌شنیدم.

هرقل گفت: او را به تنهایی در اطاقی دربسته قرار دهید و به جز گوشت خوک و شراب خوردنی و نوشیدنی‌ای دیگر در آن نباشد. عبدالله سه روز تمام در آن اطاق دربسته ماند و غذایی را و آبی را ننوشید با این وصف نه گوشت خوک را خورد و نه شراب را نوشید. پس از سه روز وقتی که مأمورین وارد اطاق شدند عبدالله را دیدند که ایستاده و نماز می‌خواند. شراب و گوشت خوک دست نخورده مانده است.

گفتند: عبدالله چه چیزی تو را از خوردن گوشت و نوشیدن شراب منع کرد، نکند روده‌هایت خشک شده باشد؟ عبدالله گفت: تنها چیزی که مرا از خوردن و نوشیدن گوشت و شراب منع می‌کرد ترس از خدا و شاد شدن دشمنانم بود. هرقل در حالی که مأیوس شده بود گفت: عبدالله سر مرا ببوس و آزادی خود را بدست آور. عبدالله گفت برادران مسلمانم را هم آزاد می‌کنی؟ هرقل به شرط بوسیدن سرش به وسیله‌ی عبدالله آزادی یاران او را هم تعهد نمود.

عبدالله در حالی که لب را بر روی سر هرقل می‌گذاشت که آن را ببوسد، گفت: خداوندا تو می‌دانی که این (هرقل) مشرک و نجس است. من در حقیقت به جای بوسیدن سرش فقط تف را بر آن می‌اندازم. وقتی که روز قیامت در این مورد از من سؤال کنی؟ می‌گویم: به عزّت و جلال و عظمت تو قسم: این کار را فقط به خاطر بدست آوردن آزادی برادران مسلمان و جهادگر اسلام انجام داده‌ام. هرقل عبدالله و یاران او را آزاد گردانید.

عبدالله و یاران به مدینه بازگشتند و امیرالمومنین عمر ﷺ را زیارت، و جریان را آنچنان که اتفاق افتاده بود، بازگو نمودند. عمر ﷺ گفت: عبدالله حقیقتاً هر مسلمانی لازم است سرِ ترا ببوسد. و من خودم اولین کسی خواهم بود که سر ترا می‌بوسم. عمر ﷺ در کمال احترام سر سردار شکست ناپذیر اسلام عبدالله بن حذافه را بوسید.

خوف خدا

سردار اسلام عقبه بن نافع، وقتی که برای فتح شمال آفریقا به آن سرزمین رفت به واحدی از نیروهای تحت فرمان خود، دستور داد که شهر قیروان را در سرزمین تونس بنا کنند. نیرو حرکت کرد و جایی که قرار بود شهر در آنجا بنا شود، جنگلی بود وسیع، که پر از مار و عقرب و گرگ و افعی بود. نیرو وقتی این را دیدند، نزد فرمانده‌ی خود برگشتند و موقع محلّ ساختمان شهر را آنچنانکه مشاهده کرده بودند، توضیح دادند عقبه خود با سپاه به آن محل رفت و با صدای رسا بانگ برآورد و گفت:

ای افعی‌ها، ای مارها، ای گرگ‌ها، ای عقرب‌ها ما از یاران پیامبراسلام ﷺ هستیم. شما به سلامت و امن و امان و تأمین جانی می‌توانید از اینجا خارج شوید. در غیر اینصورت اگر ما شما را به قتل برسانیم. هیچگونه مسئولیتی را تقبل نخواهیم کرد. افراد سپاه هم ایستاده بودند و از این گفتگو متعجب شدند.

اما بعد از چند لحظه‌ای دیدند که گرگ‌ها و افعی‌ها و مارها و عقرب‌ها بچه‌ها و تخمه‌های خود را بر دوش گذاشتند و گروه گروه دارند از آن قطعه از جنگل که برای ساختمان شهر قیروان در نظر گرفته شده است، خارج می‌شوند، یکی از سپاهیان خطاب به فرمانده گفت: اینها را بکشم یا نه؟ عقبه گفت: خیر این‌ها را نخواهیم کشت. براستی اگر دست به قتل اینها بزنیم در عهد و پیمان خود با خداوند بزرگ خیانت کرده‌ایم. ما به اینها امان داده‌ایم که هیچگونه عذابی نسبت به آن روا نداریم. چگونه پیمان را نقض کنیم؟.

عظمت حق

در جنگ اسلام با روم در زمان خلافت «المعتصم بالله» بـانویی مسلمان به وسیله‌ی نیروهای امپراطوری روم اسیر شد آن زن فریاد برآورد و گفت: ای اسلام ای محمدﷺ ای معتصم. خلیفه «معتصم» نامه‌ای به این مفهوم به پادشاه روم نوشت:

از بنده خدا المتعصم امیر مؤمنان به نقفور سگ روم. وقتی نامه من به تو رسید آن زن را آزاد کن، وگرنه به حق آن کس که محمد راﷺ مبعوث کرد نیرویی را برایت روانه خواهم کرد که اول آن بـه تو برسد و آخر آن هنوز پیش من باشد. وقتی که نامه به امپراطـور روم رسید، بندهایش به حرکت درآمد و اعصابش متـشنج گردیـد. فوری دستور آزادی بانوی مسلمان را صادر نمود.

عزت حق

سیف‌الاسلام، خالد بن ولید،ﷺ نامه‌ای را به کسرا بزرگ فارس (پادشاه ایـران) نوشـت و در آن چنـین تـذکر داده بـود: ای کـسرا اسلام بیاور و سـلامتی را بدسـت آور. در غیـر ایـن صـورت، بـا مردمانی نزد تو می‌آیم، آنچنان که شما برای دنیا و زنـدگی دنیـایی حرص می‌ورزید، بر مرگ و شهادت حرص می‌ورزند.

وقتی که نامه به دست کسرا رسید، نزد حاکم چین فرستاد و از او یاری طللبید. حاکم چین درخواست او را ردّ نمود و در جـواب نوشت: من نمی‌توانم با قومی رو در رو شوم، که اگر بخواهند کوه را از ریشه می‌کنند و در می‌آورند.

بزرگترین انسان از لحاظ پاداش

روزی حضرت رسول‌اکرمﷺ بر یاران خود وارد شد و گفت: کدام خلق نزد شما از لحاظ ایمان محکم‌تر و استوارتراند؟ گفتند: فرشتگان: فرمودند: چگونه آنان ایمان نیاورند، که در پیشگاه پروردگار خود می‌باشند؟ گفتند: پیامبران فرمود: چگونه انبیاء ایمان نیاورند در حالی که بر آنان وحی نازل می‌شود؟ گفتند: ما، یاران تو. فرمود: چه دلیل دارد که شما ایمان نیاورید، در حالی که پیامبرتان در بین شما و با شما است؟ گفتند: پس چه کسانی؟ یا رسول‌اللهﷺ فرمود: مردمانی که بعد از ما می‌آیند و قرآنی را که در بین دو لوحه و در بین آنان است، به آن ایمان می‌آورند و به آن عمل می‌کنند. آنان هستند که از لحاظ ایمان محکم‌تر و از لحاظ پاداش بزرگ‌تراند.

نمونه‌ای صبر و بردباری

روزی که عبدالله بن عباس‌ؓ بر اسبی سوار بود، راه روی به او برخورد کرد و گفت: یا ابن عباس. خداوند به تو اجر و پاداش بزرگ دهد، پسرت وفات یافت. عبدالله بن عباس‌ؓ از مال سواری پیاده شد و دو رکعت نماز را به جای آورد.

مرد راه رو به او گفت: یا عبدالله. من از تو تعجب می‌کنم. که خبر مرگ پسرت را با خواندن نماز استقبال کردی. عبدالله بن عباس‌ؓ گفت: برادر، آیا این آیه را نخوانده‌ای؟ ﴿ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا سْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ و الصَّلاَةِ إنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** ﴾ {ای کسانی که ایمان آورده‌اید از صبر و نماز کمک بگیرید. به راستی خداوند، با صبرکنندگان است}.

دعای درخت

روزی صحابی‌جلیل ابوسعید خدری ﷺ به خدمت حضرت مصطفیﷺ رسید و گفت: یا رسول‌اللهﷺ در خواب دیدم که در زیر درختی نشسته‌ام. شنیدم که درخت سوره مبارکه «ص» را می‌خواند. وقتی که به آیه سجده رسید، به سجده رفت و این دعا را خواند:

﴿اللّهم اکتب لی بها عندک اجراً وَ حَطَّ عَنی بها ورزاً و اجعلها لی عندک ذخراً و تقبلها منّی کما تقبّلتها من عبدک داود﴾ {خداوند آن را در پیشگاه خودت پاداشی برای من قرار ده. و به برکت آن گناهان مرا ساقط کن. و آن را زاد سفر آخرت من در نزد خود نگاه‌دار. و از من قبول کن آنچنان که از بنده خودت داود قبول کردی}.

پیامبرﷺ پس از شنیدن قصه رؤیا از ابوسعیدﷺ پرسید: تو هم به سجده رفتی؟ گفتم: خیر. یا رسول‌اللهﷺ گفت: سزاوارتر آن بود که تو به سجده می‌رفتی. می‌گوید: سپس دیدم پیامبرﷺ به سجده رفت و دعایی که درخت خوانده بود قرائت نمود.

پنج آیه

از ابن مسعود روایت شده که گفته است: پنج آیه هست که دنیا و مافیها به اندازه آنها مرا مسرور و شادمان نمی‌کند.

۱ـ ﴿اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً﴾ {اگر شما از گناهان بزرگی که از آن منع شده‌اید، دوری کنید، بدیهای شما را از شما فرو می‌ریزیم و شما را در جایگاه و مقامی بلند و ارجمندی قرار می‌دهیم}. سوره‌ی نساء /۳۱.

۲ـ ﴿اِنَّ اللهَ لايَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ اِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضعِفها وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ اَجْراً عَظيماً﴾ {به راستی خداوند به اندازه ذره‌ای از کسی ستم نمی‌کند اگر عمل انسان نیکو باشد آن را چند برابر خواهد کرد و پاداش بزرگی را از مرحمت خود به او خواهد داد}. سوره‌ی نساء/۴۰.

۳ـ ﴿ وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جَاءوكَ فَاسْتَغْفَرُوااللهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدوا اللهَ تَوّاباً رَحيماً﴾ {و اگر وقتی که آنها بر خودشان ستم می‌کنند، نزد تو بیایند و از خدا آمرزش بخواهند و پیامبر نیز برای آنان طلب بخشش کند، بی‌گمان خداوند توبه‌پذیر و مهربان می‌باشد}. سوره‌ی نساء/۶۴.

۴ـ ﴿اِنَّ اللهَ لا يَغفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَادُونَ ذلكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشرِكْ بِاللهِ فَقَدِ افْتَرى اِثْماً عَظِيماً﴾ {به راستی خداوند گناه شرک را نمی‌بخشد یعنی کسی برای او انباز قائل شود مورد

بخشش او قرار نخواهد گرفت ولی جز گناه شرک را نسبت به هر کس که میل داشته باشد مورد بخشش قرار می‌دهد. و به راستی هر کس برای خداوند انباز قرار دهد دروغ بزرگی بر خدا بسته است}. سوره نساء/.

۵ـ **﴿و مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحیماً﴾** {و کسی که کار بد انجام دهد یا بر نفس خود ستم کند و بعد از آن از خداوند طلب مغفرت کند خداوند را بخشنده خواهد یافت}. سوره نساء/۱۱.

خداحافظی با ابن مسعود

صحابی جلیل حضرت عثمان بن عفان﷛ برای عیادت ابن مسعود﷛ که در بیماری مرگ بود، رفت.

عثمان﷛گفت: یا ابن مسعود از چه رنج می‌بری؟ گفت: از بار سنگین گناهانم. گفت: از عذاب پروردگارم. عثمان﷛گفت: می‌خواهی طبیبی برای معالجه‌ات دعوت کنم؟ ابن مسعود﷛گفت: بیماری من و پزشک. و بعد این آیه را خواند: **﴿قُلْ لَنْ یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ﴾** {بگو برای ما پیش نخواهد آمد جز آنچه که خداوند مقدر کرده باشد}.

عثمان﷛گفت مالی را برای دخترانت منظور کنم؟. ابن مسعود﷛ (چهار دختر داشت) گفت: چگونه از تو برای ایشان چیزی بپذیرم، سوره واقعه را به آنان حفظ کرده‌ام، که هر کس اول

روز آن را بخواند خداوند در طول روز او را ار فقر محفوظ خواهد کرد.

اوصاف حضرت رسول‌اکرم ﷺ در تورات

بعضی از صفات پیامبر را در تورات از عبدالله بن عمر و بن عاص﷛سؤال کردند. عبدالله﷛گفت: حضرت محمدﷺ به بعضی از آن صفات که در قرآن موصوف شده، در تورات هم موصوف شده است. خداوند بزرگ در وصف او در تورات گفته است:

ای پیامبر. ما تو را شاهد، بشارت‌دهنده به رحمت الهی، و ترساننده از عذاب او، برگزیده و به عنوان پناهگاه برای امّت‌ها فرستاده‌ایم و تو بنده و فرستاده من هستی تو را متوکلّ نام نهاده‌ام، نه خشمگین و غلیظ‌القلب، نه فریادکش در کوچه و بازار، نه کسی که بدی را به بدی جواب دهد، بلکه بخشنده مهربان و خداوند قبض روح او را نخواهد کرد تا ملّت کج‌رو و بدرفتار را به راه راست هدایت کند. به توحید اذعان کنند و گوینده لا اله الاّ الله شوند که به آن چشم کور و گوش کرّ و قلب بسته باز شود).

معامله صحابه

جلیل بجلی﷛ یکی از یاران حضرت رسول‌اکرمﷺ غلام خود را فرستاد تا برای او اسبی بخرد غلام رفت و از فروشنده اسب پرسید، اسبت را به چند می‌فروشی؟ صاحب اسب گفت: به آن مبلغ. غلام گفت: با من نزد آقایم بیا و پولت را تحویل بگیر غلام

مهار اسب را کشید و فروشنده را همراه برد تا به منزل بجلی وارد شدند.

بجلی از غلام پرسید اسب را به چند خریده‌ای؟ غلام جواب داد. چهار صد درهم. بجلی به فروشنده رو کرد و گفت: اسبت را به پانصد می‌فروشی؟ به ششصد می‌فروشی؟ فروشنده ساکت ماند و چیزی نگفت؟ بجلی مجدداً رو به او کرد و گفت: به هفتصد درهم می‌فروشی؟ به هشتصد درهم می‌فروشی؟ فروشنده سکوت را شکست و گفت: من تاکنون نشنیده‌ام و ندیده‌ام که خریدار قیمت را بالا ببرد.

بجلی گفت: من با حضرت رسول‌اکرمﷺ عهد و پیمان بسته‌ام که هر مسلمانی را به حقیقت و واقعیّت راهنمایی و ارشاد کنم. در واقع اسب تو هشتصد درهم ارزش دارد. اما تو نمی‌دانی. من اگر به کمتر از آن اسب را از تو بگیرم. عهد و پیمان را با حضرت رسول‌اکرمﷺ نقض کرده و به آن خیانت کرده‌ام.

از دعاهای مستجاب

از انس بن مالک‌ﷺ روایت شده است. مردی از اصحاب رسول‌اللهﷺ معروف به ابا معلق که به سرمایه خود و دیگران معامله و دادوستد می‌کرد و انسانی وارع و عابد بود. باری برای معامله از شهر بیرون رفت و به راهزنی که غرق از سلاح بود، برخورد کرد. راهزن گفت: آنچه که داری زمین بگذار می‌خواهم تو را بکشم. ابا معلق گفت: اموال و کالا را می‌خواهی؟ دزد گفت:

بجز خون تو چیز دیگری را نمی‌خواهم. ابا معلق گفت: اجازه دارم نمازی را بخوانم؟ دزد گفت: هر چه که دلت می‌خواهد، اما زودتر.

ابا معلق وضو گرفت و نماز را خواند بعد از نماز به دعا ایستاد و گفت: تو ای دوست با محبّت. ای صاحب عرش با عظمت. ای کسی که هر چه می‌خواهی انجام می‌دهی. به آن عزّتت که فنا ندارد، و به آن مالکیّتت که ستمی روا نمی‌دارد، و به آن نور جمالت که ارکان عرشت را منور گردانیده است، سوگندت می‌دهم شر این راهزن را از سر من دور کن. ای فریادرس به فریادم برس. ای فریادرس به فریادم برس.

ناگهان سواری پیدا شد نیزه‌ای در دست داشت که سر آن از بین دو گوش اسبش ردّ شده بود. ضربه‌ای به سارق زد و فوری او را از پای درآورد. تاجر گفت: تو که هستی که خداوند به فریاد منت فرستاد؟ گفت: من ملائکه‌ای از اهل آسمانم. بار اول دعا کردی صدا به هم خوردن درهای آسمان را شنیدم. بار دوم دعا کردی فریاد و ضجّه اهل آسمان را شنیدم. بار سوم دعا کردی، به من گفته شد، دعای مظلوم غمگینی است. از خداوند بزرگ تمنا کردم که مرا مأمور کشتن این ظالم کند. خداوند فرمود شاد باش و بدان که او کسی است که وضو گرفت و چهار رکعت نماز را خواند و این دعا را کرد. دعا را از او پذیرفتم مظلوم باشد یا نباشد.

زنان عالم

بانوی بزرگ و بزرگوار صدر اسلام و صحابی جلیل رسول گرامی ﷺ ام‌الدردا، رضی الله عنها در مسجد اموی در دمشق علوم قرآن و حدیث را در مجمع زنان تدریس می‌کرد. این خبر به امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان رسید و گفت به مسجد می‌روم تا از درس این بانوی بزرگ استفاده کنم. پرده‌ای را در گوشه‌ای از مسجد کشیدند و امیر مخفیانه می‌رفت و درس تفسیر و حدیث و فقه این معلم بزرگوار را اسماع می‌کرد.

دختر با ایمان

غذایی را برای رابعه عدویه که دختری شش ساله بود، آوردند. او از خوردن غذا دوری جست. پدرش گفت: رابعه اگر غذا را بخوری ضرری ندارد. گفت پدر تا برایم روشن نشود که از مال حلال است، نمی‌خورم. پدرش گفت: اگر حرام باشد، و غذای حلال هم پیدا نشود، تو چه کار خواهی کرد؟ رابعه گفت: هیچ کاری نخواهم کرد. فقط گرسنگی را تحمّل خواهم کرد. زیرا تحمل گرسنگی از تحمّل عذاب آتش جهنّم در روز قیامت آسانتر است.

جواب‌هایی که منجر به پند و اندرز می‌شود

عمر بن عبدالعزیز به زیاد بن زیاد گفت: از کارهایی که انجام داده‌ام از خداوند می‌ترسم. زیاد گفت: از آنچه که تو در مورد خودت می‌ترسی، من نمی‌ترسم. بلکه از آنچه که تو نسبت به خودت نمی ترسی، من می‌ترسم.

❖ به رابعه عدویه گفتند: اگر از خویشاوندانت درخواست کنی، کنیزی را برایت خواهند خرید که کارهای خانه را برایت انجام دهد.

گفت: از کسی که مالک هستی است، شرم می‌کنم که چیزی بخواهم. چگونه از کسی که هیچگونه مالکیتی ندارد چیزی بخواهم.

❖ عثمان بن عفّان رضی الله عنه به عامر بن عبدالقیس که ظاهری عربی داشت، گفت: یا اعرابی. پروردگارت کجا است؟

گفت: در کمین است.

❖ به ابی عمرو بن علاءٌ گفته شد: که آیا به معلمی که درس می‌دهد خدمت می‌کند؟ گفت: اگر به او خدمتی شود که خوب زندگی کند، من هم در خدمت او هستم که تدریس کند.

اخلاص

در زمان هشتمین خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز گرگ از گوسفند نگهبانی می‌کرد. چوپانی از او پرسید. یا امیرالمؤمنین احسان و نیکوکاری ما چیست که گرگ گوسفند را می‌چراند؟ گفت:

بین خود و پروردگارم اخلاص را برقرار کرده‌ام و خداوند بین گرگ و گوسفند اخلاص و دوستی را برقرار کرده است).

عصای نورانی

انس روایت کرده است: که اسید بن حضّیر و عبّاد بن بشیر در شبی تاریک و سرد تا پاسی از شب در مورد احتیاجات خود، در خدمت حضرت رسول‌اکرم مشغول گفتگو بودند. پس از آنکه از خدمت پیامبر خارج شدند و هر یک عصایی در دست داشتند. از عصای یکی از آنان نوری متصاعد شد و راهشان را روشن کرد تا وقتی که مسیر آنان از هم جدا گردید. سپس نور از عصای هر یک متصاعد شد و راه را برایش روشن کرد.

امانت و امارت

روزی عمه‌ی امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز خلیفه امـوی وارد منزل او می‌شود. می‌بینید که خلیفه عدس و پیاز را می‌خورد. به او مـی‌گویـد: یـا عمـر مـن مقـدار بیـشتری از بیـت‌المـال مـسلمین می‌خواهم. عمر از خوردن غذا دست می‌کشد و می‌رود سکه‌ای را که در آتش داغ کرده است. می‌آورد و در کیسه‌ای قرار مـی‌دهـد و به دست عمه‌اش می‌دهد به محض اینکه کیسه را از دست خلیفـه می‌گیرد. از بس که سکّه زیاد داغ شده است، دست عمه خلیفـه را می‌سوزاند. از شدت سوزش عمه خلیفه ناراحت می‌شـود. خلیفـه می‌گوید: عمه جان، این قدرت توست در برابر آتش دنیا. در قبـال آتش آخرت چه حالی خواهی داشت.

غذای بیت خلیفه

امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز خلیفـه امـوی﵀ نمـاز عـشا را می‌خواند و سـپس وارد منـزل دختـرانش مـی‌شـد از آنـان دیـدن می‌کرد. شبی که وارد منزل آنان شد، دید دخترها دست‌هایـشان را بر دهان خود

گذارده به طرف در منزل دویدند خلیفه از دایه آنان پرسید: چه کاری از آنها سر زده است؟ چرا بیرون رفتند؟ دایه گفت:

قربان. چیزی نبود. شام عدس و پیازچه خورده‌اند. بیرون رفتند تا پدرشان بوی دهان ایـشان را استـشمام نکنـد. خلیفـه گریـه‌اش گرفت و در حال گریه آنان را صدا زد و گفت: دختران عزیزم. چه

نفعی می‌برید، که شام رنگین را بخورید، و امّا پدرتان در آتش جهنّم سوزد؟ دخترها به محض شنیدن این کلام پدر همگی به صدای رسا شروع به گریه کردند.

دارالخلافه

بانوی از بانوان بزرگ اسلام، فاطمه دختر عبدالملک بن مروان، در مدارس اسلام تربیّت و در مکاتب قرآن رشد و پرورش یافته بود.

پدرش عبدالملک بن مروان، و شوهرش عمر بن عبدالعزیز، و برادرانش. ولید، سلیمان، یزید و هشام، همگی یکی بعد از دیگری خلیفه مسلمین بودند. وقتی که برای عمر بن عبدالعزیز خواستگاری شد و با او ازدواج کرد و به خانه او رفت، عمر شخصی عادی و هنوز بر کرسی خلافت ننشسته بود. فاطمه با طلا و جواهر فراوان به خانه او رفت. وقتی عمر به مقام خلافت مسلمین رسید، به همسرش فاطمه گفت: انتخاب کن. فاطمه گفت: چه چیزی را انتخاب کنم. عمر گفت: یا طلا و جواهر را انتخاب کن. یا عمر بن عبدالعزیز خلیفه مسلمین را. فاطمه گفت: والله احدی را و هیچ چیزی را به جز تو انتخاب و اختیار نمی‌کنم. ین طلا و جواهرات را بگیر و به بیت‌المال مسلمین هدیه کن و به مصرف بی‌نوایان برسان. امیدوارم خداوند من و تو را به عنوان

فدایی خدا و رسول خدا بپذیرد. عمر بن عبدالعزیز نـان بـا نمـک شور می‌کرد و می‌خورد.

در روز عید، دختران عمر بن عبدالعزیز نزد پدر آمدند و گفتند: فردا عید است و مـا لباسـی تـازه نـداریم بپوشـیم. خلیفـه گفـت دخترانم عید برای پوشیدن لباس تازه نیست. بلکه عید برای کـسی است که از وعید بترسـد. (یعنـی وعـده عـذاب قیامـت). یکـی از مأمورین بیت‌المـال گفـت: یـا امیرالمـؤمنین. چـه مـانعی دارد کـه مستمری و حقوق ماهی را قبل از موعد به عنـوان مـساعده بـرای شما خرج کنیم! عمر پیـشنهاد او را ردّ کـرد و گفـت: مـادرت بـه سوگت بنشیند تو علم غیب داری که من یـک روز دیگـری زنـده می‌مانم؟

وقتی مرگ به استقبالش آمد ۱۵ فرزند پسر و دختر داشـت. در بیماری مرگ. اشخاصی که به عیادتش می‌آمدند، از او می‌پرسیدند، برای ۱۵ فرزندت چه چیزی را به ارث گذاشته‌ای؟ می‌گفت: برای آنان تقوا را به ارث گذاشته‌ام به راستی اگر صالح باشـند خداونـد دوست صالحین است. و اگر غیرصالح باشند، من بـرای غیرصـالح چیزی را باقی نخواهم گذاشت که در راه معصیّت مصرف کنند.

در حال احتضار بود به عیادت‌کنندگانش گفت: برگردید در این وقت، همسر باوفا، امـین و پرهیزکـارش فاطمـه وارد شـد. بـه او گفت: فاطمه، برو بیرون. مردمـانی را مـی‌بیـنم کـه در ایـن مکـان ازدحام کرده‌اند. خلق غریبی را می‌بینم که دارای بال هـستند. قـبلاً

آنها را ندیده‌ام. فاطمه بیرون برو این وقتی است برای غریب. غریبی که حامیش را ببیند، غریبی که پروردگارش را ببیند، غریبی که به دار بقا برگردد.

فاطمه بیرون برو و این وقت برای تو وقتی نیست که بی‌تابی کنی. اینجا از اجسام نورانی که دارای دو بال، سه بال و چهار بال هستند پر شده است برای تو امکان ندارد مرا بیابی. فاطمه برو بیرون. روح دارد از تن خارج و به خالق بزرگوارش می‌پیوندد و به ضیافت خداوند رحمان می‌رود.

عمر در این وقت در سکرات مرگ بود. فقط این آیه را که نامه حیاتش بود تلاوت می‌کرد، **﴿تِلْکَ الدّارُ الآخِرَهِ نَجْعَلُها لِلَّذِیْنَ لا یریدُونَ عُلُوّاً فِی الأرْضِ و لا فَساداً و العاقِبهُ لِلْمُتقینَ﴾**

{نعمت‌های این دار آخرت را برای کسانی قرار داده‌ایم که در روی زمین اراده‌ی برتری جویی و ایجاد فساد را نمی‌کنند و سرانجام (رستگاری) برای پرهیزکاران است}.

جان را به خالق بزرگوار تسلیم نمود. امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز در زیر طبقات خاک قرارگرفت. و یزید بن عبدالملک برادر فاطمه، همسر خلیفه متوفی تصدی خلافت را در دست گرفت. روزی با فاطمه همسر خلیفه متوفی خلوت کرد و به او گفت: خواهر من می‌دانم عمر تمام طلا و جواهرات تو را گرفت و بیت‌المال مسلمین داد. آیا می‌خواهی که آنها را از بیت‌المال بگیرم و به تو برگردانم؟

فاطمه با زبانی گویا و بیانی پر از معنی و مفهوم، گفت: یزید چه می‌گویی؟ می‌خواهی چیزی را پس بگیرم که امیرالمؤمنین عمر به بیت‌المال مسلمین بخشیده است؟ سوگند به آن خداوند یکتا که جز او خدایی نیست در حالی که زنده بود به او نبخشیده‌ام و در حالی که مرده است، غصبش کنم، ابداً. فاطمه بعد از مرگ عمر بن عبدالعزیز تا روزی که بر دوش مردان به سوی قبرستان حمل گردید، بیت عمر را ترک ننمود و عهد و پیمان را نقض نکرد.

مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز جمعاً سی ماه بود که نزد خداوند بزرگ بیشتر از سی قرن ارزش داشت. او در دوران جوانی که بیشتر از طرف غرب به درهای پاریس و از طرف شرق تا چین پیش رفتند و بر اسپانیا و پرتقال حاکمیت داشتند.

در روزی که منصور عباسی به کرسی خلافت نشست، مردی عالم و فقیه معروف به «مقاتل» که همیشه از گفتن ابای نداشت، وارد مجلس شد. منصور نگاهی به او انداخت و گفت: والله مقاتل، جز برای اینکه صفای ما را کدر و جشن ما را بهم زند، نیامده است. بعد از آنکه در وسط مجلس نشست، منصور گفت: یا مقاتل. ما را پندی ده و نصیحتی کن. مقاتل گفت به آنچه که شنیده‌ام پندت دهم، یا به آنچه که دیده‌ام؟ منصور گفت: به آنچه که دیده‌ای.

مقاتل گفت: عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی وفات یافت یازده فرزند و هیجده دینار به جا گذاشت. کفن او را به چهار دینار، و

جای قبرش را به پنج دینار خریدند. سپس بقیه نه دینار را بین زن و فرزندانش تقسیم کردند.

روزی در مورد فرزندانش از او سؤال کردند.

جواب داد: فرزندان من بیش از دو دسته نخواهند بود. یا متقی هستند و ترس خدا را در دل دارند، در این صورت. خداوند از رحمت خود راه حلی را برای آنان قرار خواهد داد. یا اینکه معصیت‌بارند. در این صورت من چیزی را از دست او نمی‌گذارم که به آن معصیت کنند.

روزی از روزها امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز خواست ضیاعی را (مزرعه، املاک) به نفع بیت‌المال مسلمین توقیف کند. یکی از فرزندانش این موضوع را شنید و خواست به حضور پدر برسد. حاجب مانع ورود او شد و گفت: امیرالمؤمنین در حال استراحت است. خلیفه این بگو مگو را شنید و به حاجب گفت: بگذار که وارد شود. پسر وارد شد و گفت: پدر شنیده‌ام که می‌خواهی املاکی را به نفع بیت‌المال مسلمین توقیف کنی. خلیفه گفت: بلی. انشاءالله فردا. پسر گفت: پدر تضمینی داده‌اند که تا فردا زنده بمانی؟ برخیز و برو. آنچه که می‌خواهی عملی کن. مقاتل سپس رو به منصور کرد و گفت: ببین که چگونه ورع امیرالمؤمنین به فرزندانش سرایت کرده است.

باری دیگر امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز فرزندانش را جمع‌آوری کرد و گفت: فرزندان من. می‌خواهم آسایش زندگی و

نعمت فراوانی را برای شما فراهم سازم. اما می‌دانم راضی نیستید پدرتان شما را در خیر و نعمت ترک کند و خود در پیشگاه خداوند بایستد و حساب پس دهد.

سپس مقاتل گفت: قصه عمر بن عبدالعزیز که فرزندانش را تأمین کرده پایان یافت. البته نه تأمین ثروت و مکنت و ضیاع و عقار. بلکه تأمین تعمیر قلوب و ایمان و پرهیزکاری در پیشگاه خداوند.

مرگ و غفلت

خداوندا گوینده‌ی این اشعار را مورد رحمت خود قرار ده.

ترجمه شعرها:

بر پرهیز کاری بیفزایی، به راستی تو نمی‌دانی
وقتی شب تاریک شد و زندگی را تا روز ادامه دهی
چه فراوان از جوانان شب و روز را خندان سپری کردند
در حال از خود بی‌خبری کفن آنان دوخته شد
چه تن درستانی بدون مرض و علل مردند
و چه بیمارانی مدت‌های مدید در دنیا زیستند
چه نو عروسانی آراسته شدند برای ازدواج
و در شب حجله جان شیرین آنان گرفته شد
چه نونهالانی که در انتظار طول عمر بودند
بدن نازکشان در سیاهی قبر قرار گرفت

کوه‌های صبر

عروه بن زبیر بن اسماء دختر ابوبکرصدیق﷛ مبتلا به سرطان پا شد اطبّا به او گفتند باید پایت را از ته ران قطع کنند. عروه به فرمان خداوند تسلیم و به قضا راضی شد و به اطاق عمل جراحی رفت. اطبأ گفتند: یا عروه به خاطر اینکه درد را احساس نکنی، باید مواد تخدیرکننده‌ای را بخوری.

عروه گفت: نعوذبالله. که من چیزی را بخورم عقل و فکرم را در تفکیر عظمت الهی به هم زند. گفتند: پس چگونه پایت را قطع کنیم؟ گفت: وقتی که شروع به نماز کردم و برای خواندن تشهد نشستم، در آن حالت پایم را قطع کنند.

چون در حال نماز خواندن، من به جز یاد خدا، در فکر چیزی دیگر نیستم و هیچگونه دردی را هم احساس نمی‌کنم.

عروه برای خواندن نماز ایستاد وقتی به تشهد نشست پزشکان پای او را از ته ران قطع کردند بعد از سلام نماز او را به منزلش بردند. عروه دو فرزند داشت. وقتی مردم برای عیادت او آمدند، فرزند بزرگش را خواند اما او جوابی نداد در این حال عروه گفت: ﴿انا لله و انّا الیه راجعون﴾.

سپس گفت: بروید بدانید، چرا جواب نمی‌دهد و این اولین بار است که جواب بانگ را نمی‌دهد. وقتی که رفتند، دیدند که فرزند او از بام افتاده و مرده است. جسد فرزند بزرگش را آوردند و در

کنار پای قطع‌شده‌اش گذاشتند. مردم گروه‌گروه می‌آمدند و به او تسلیّت می‌گفتند.

عروه گفت: پروردگارا، دو پا را به من بخشیدی، یکی را گرفتی و دیگری را برایم گذاشته‌ای، حمد و ثنایت می‌گویم. دو فرزند را به من عطا کردی. بزرگه را گرفتی و کوچکه را برایم گذاشتی، سپاسگزارتم. وقتی که پای بریده‌اش را دفن کردند. گفت: حمد خدا، ای پا با تو به جایی که مورد قهر الهی باشد نرفتم نرفتم.

صبر سه نوع است

یکی از صالحان می‌گوید: صبر سه نوع است: صبری که سیصد درجه دارد. صبری که ششصد درجه دارد. صبری که نهصد درجه دارد. اما صبری که سیصد درجه دارد، صبر در اطاعت و عبادت در پیشگاه خداوند است. صبری ششصد درجه دارد صبر در کوتاه آمدن از عصیان در پیشگاه خداوند است. صبری که نهصد درجه دارد، صبر در برابر اولین صدمه است.

وای بر تو ای بنی‌آدم

از حسن بصری‌ﷺ روایت شده و گفته است: می‌خندیم و نمی‌فهمیم خداوند به اعمال ما مطلع شده و گفته است چیزی را از شما نمی‌پذیرم. وای بر تو ای بنی‌آدم. آیا تو طاقت و توانایی جنگ با خداوند را داری؟ به راستی کسی که عصیان و نافرمانی خدا را می‌کند، با او در جنگ و ستیزه است.

والله هفتاد «بدری» را دیدم که لباس بیشتر آنان شال خشن (شال موی بز و گوسفند) بود. اگر شما آنها را می‌دیدید می‌گفتید، دیوانه‌اند. اگر آنان بزرگان و مرفهان شما را می‌دیدند، می‌گفتند، اینها چه مخلوقی و چه مردمانی هستند و اگر بدان و اشرار شما را می‌دیدند، می‌گفتند اینها به روز حساب و کتاب ایمان ندارند. مردمانی را دیده‌ام که دنیا سبک‌تر از خاک زیر پایشان بوده است.

مردمانی را دیده‌ام که یکی از آنان روز را به پایان رسانده و به اندازه یک نوبت غذا داشته است. اما گفته است من هم این غذا را نمی خورم و سهمی از آن را در راه خدا انفاق خواهم کرد. بعضی از آن را صدقه داده است اگرچه خود از صدقه‌گیرنده محتاج‌تر و نیازمندتر بوده باشد.

نور عرفا

از حسن بصری﷼ سؤال شد. به نظر تو چه روزی عید است؟ گفت: هر روزی که در آن معصیّت خداوند انجام نشود عید است. گفتند: سرّ زهد تو در دنیا چیست؟ گفت: می‌دانم کسی نمی‌تواند روزی مقرری مرا از من بگیرد. در این صورت دلم مطمئن است. و می‌دانم عملم به کسی دیگر بستگی ندارد و پایدار به کسی دیگر نیست لذا به انجام آن مشغول خواهم شد. و می‌دانم خداوند به اعمالم مطلع است. بنابر این شرم می‌کنم که مرا در انجام معصیّت ببیند. و می‌دانم که مرگ در انتظارم نشسته است. بدین وسیله زاد راه خداوند را تدارک می‌بینم.

استغفار

مردی نزد حسن بصری‌ﷺ آمد و گفت: یا تقی‌الدّین. باران نمی‌بارد؟ گفت: از خداوند طلب استغفار کن. یکی دیگر آمد و گفت: یا تقی‌الدّین. زیر بار فقر و تنگ‌دستی پشتم خم شده است؟ گفت: از خداوند طلب استغفار کن. سومی آمد و گفت: یا تقی‌الدّین. زنم عقیمه است و بچه‌دار نمی‌شود، چه کنم؟ گفت از خداوند طلب استغفار کن. چهارمین نفر آمد و گفت: یا تقی‌الدّین زمین خشک شده است و گیاهی را نمی‌رویاند. گفت: از خداوند طلب استغفار کن و سرانجام آخرین نفر آمد و گفت: یا تقی‌الدّین: رودها و چشمه‌ها به طور کلّی خشک شده‌اند؟ گفت: طلب استغفار کن. جمع‌وار دین که نشسته بودند، گفتند: یا شیخ ما تعجب می‌کنیم که هر کس آمد و چیزی گفت: جواب دادی استغفار کن؟

شیخ گفت: مگر شما این آیه را نخوانده‌اید؟ **﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كَانَ غَفَاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مدْراراً و يُمْدِدْكُمْ بِاَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جنّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ اَنْهاراً﴾**. [بگو از پیشگاه پروردگارتان طلب بخشش کنید به راستی بخشنده است. باران آسمان را متوالیاً و پشت سر هم بر شما می‌باراند. شما را با عطای اموال و فرزندان یاری داده است و باغ‌ها و چشمه‌سارها را برای شما قرار داده استا].

رجال منبر

روزی حسن بصری﵀ در خانه نشسته بود. نمایندگانی از طرف بردگان بصره، به منزل او آمدند و گفتند: یا تقی‌الدّین مالکان ما با ما بد برخورد می‌کنند. و ما از تو تقاضا داریم که روز جمعه در منبر نماز در مورد بردگان و آزادی آنها سخنانی را اراد فرمایی بلکه موجباتی را فراهم کند که ما از برخورد بد مالکان رهایی یابیم.

شیخ حسن بصری به سخنان و پیشنهاد آنان گوش داد اما یکی دو جمعه گذشته شیخ در منبر، در مورد بردگان چیزی نگفت سرانجام روز جمعه‌ای خطبه نماز را در مورد برده و آزادی بردگان اراد نمود و سخنرانی مهیجی کرد و تا حدی در نمازگذاران اثر گذاشت هر کس که برده‌ای داشت هنوز که از مسجد خارج نشده بود، بدون بها و چشم‌داشت مقابلی از قید بردگی آزاد نمود و هر کس هم خطبه حسن بصری را شنید برده خود را آزاد کرد.

مدتی گذشت نمایندگان برده‌ها که آزادی خود را بدست آورده بودند، مجدداً به خدمت شیخ حسن بصری رسیدند و گفتند. ما تنها برای سپاسگزاری نیامده‌ایم. بلکه آمده‌ایم ضمن سپاسگزاری ایرادی که داریم بگوییم. شیخ فرمود: چه ایرادی دارید بگوئید. گفتند علّت چه بود که دو یا سه جمعه پس از پیشنهاد ما در مورد آزادی برده سخن راندید در حالی که ما خواهش کرده بودیم که در این مورد تعجیل کنید.

شیخ جواب داد و گفت: علّت تأخیر این بود که من خودم نه برده داشتم. و نه چیزی داشتم که به آن برده‌ای بخرم و در اثناء سخنرانی آزادش کنم تا سخن و عملم در این باره منطبق باشند و در دل مردم تأثیر گذارد سرانجام خداوند توفیق داد و توانستم برده‌ای را بخرم و آزادش کنم. وقتی که من می‌خواستم این هم صورت عملی به خود بگیرد لازم بود از خود شروع کنم. همین کار باعث شد که مردم به سخن و عمل من نداء خداوند بزرگ را لبیک گویند.

زیارت ولید از مسجد نبوی مدینه

زمانی که عالم‌جلیل سعید بن مسیّب‬ﷺ در مسجد نبوی مدینه علوم اسلامی را تدریس می‌کرد، ولید بن عبدالملک خلیفه اموی داخل مسجد شد و والی مدینه که عمر بن عبدالعزیز بود او را همراهی می‌کرد. ولید گفت: سلام بر تو. ای سعید. سعید به صدای آهسته گفت: علیک‌السلام. عمر بن عبدالعزیز خوف پیدا کرد که ولید، سعید بن مسیب را تبعید کند. گفت: یا امیرالمؤمنین شاید سعید گوش‌هایش سنگین شده باشد و سلام خلیفه را نشنیده است. ولید گفت:

این بار با صدای بلند بر او سلام می‌کنم. جلوتر رفت و با صدای بلند گفت: السلام‌علیک یا سعید بن مسیّب. سعید با صدای آهسته‌تر از قبل گفت: علیک‌السلام.

عمر بن عبدالعزیز به ولید گفت: شاید سعید چشمهایش کم نور شده باشد ولید، باز جلوتر رفت و به سعید نزدیک‌تر شد دست در دست سعید به عنوان **مصافحه** قرار داد و گفت: السلام علیلک یا سعید. سعید جواب سلام را تا حدی آهسته گفت، این بار ولید به شک افتاد که جواب سلام را داده است یا نه.

ولید به عمر بن عبدالعزیز گفت. یا عمر. سعید قدرت بینایی و شنوائیش کم شده است. بلکه از بس که از خدا می‌ترسد، خداوند تمام مخلوق خود را از سعید می‌ترساند.

اسبت را مرنجان به ما نمی‌رسی

عبدالله بن عمر قواریری می‌گوید: هیچوقت نبود نماز عشاء را به جماعت نخوانده باشم. شبی برایم مهمانانی آمدند. به علّت مشغول بودن به خدمت آنان نتوانستم نماز عشاء را آن شب به جماعت بخوانم. در هر صورت از منزل خارج شدم و به دنبال نماز جماعت عشاء به مسجدهای بصره روی آوردم و به هر کدام که سر زدم نماز عشاء را خوانده بودند و در مسجد بسته بود.

سرانجام به منزل بازگشتم. برای خود گفتم: در حدیث آمده است، که یک نماز جماعت به اندازه ۲۷ نماز فرادا ثواب دارد. بنابر این ۲۷ بار نماز عشا را خواندم و سپس خوابیدم. در خواب دیدم که در میان جماعتی سوار هستم مثل اینکه مسابقه می‌دادیم.

هرچه اسبم را مهمیز می‌زدم و تند مـی‌دوانیـدم بـه دیگـر سـواران نمی‌رسیدم.

سرانجام به یکی از سواران رسیدم. گفت: اسبت را مرنجان، بـه ما نمی‌رسی. گفتم: چرا و برای چه؟ گفت: چون ما نمـاز عـشاء را به جماعت خوانده‌ایم و تو به فرادا. بیدار شدم. به راستی غمگـین و حزین بیدار شدم.

با پرهیزکاران

عارف‌بالله. مالک بن دینارﷺ شبی در یکی از کوچه‌هـای بـصره گذر کرد. مرد مستی را دید که بر پشت افتاده و در حالی که چنـد قطره اشک روی لب‌هایش بود، می‌گفت: الله، الله. مالک بـن دینـار با خود گفـت: شایـسته نیـست ایـن نـام بـزرگ و گرامـی از بـین لب‌هایی خارج شود که آغشته به شراب باشد. رفت و مقداری آب آورد و لب‌های او را شست. سپس گفت: خداونـدا ایـن انـسان را به راه راست هدایت کـن. بعـد بـه منـزل برگـشت و خوابیـد. در خواب شنید که به او می‌گویند: یا مالک. لبش را به خاطر مـا پـاک کردی. من هم به خاطر تو قلبش را پـاک کـردم. مالـک از خـواب بیدار شد و طبق عادت برای خواندن نماز به مسجد رفت. در بـین راه در تاریکی شب مردی را دید کـه آه پـشیمانی را مـی‌کـشید و مـی‌گفـت: پروردگـارا مـن در پیـشگاه تـو ایـستاده‌ام و پـشیمانم. خداوندا وجودم را به قبول توبه‌ام آرامش می‌دهی؟ یا به ردّ توبـه‌ام در تعزیه‌ام قرار می‌دهی؟ وقتی مالک بن دینار ایـن نالـه و لابـه را شنید، گفت: تو که هستی؟ خداوند مـورد رحمـت قـرارت دهـد.

وقتی که خوب دقت کرد دید همان مرد مخمور است که سر شب او را در آن حال مستی دیده بود و شراب دهنش را شسته بود. از او پرسید. حالت چطور است بنده‌ی خدا. گفت: یا مالک من آنم که هدایت را پیش پایم نهادی کیفیت مرا حتماً به تو گفته‌اند.

مجالس اموات

مالک بن دینار﷬ بعضی اوقات فراغت خود را در قبرستان می‌گذراند. روزی مردی او را دید که در بین چند قبر نشسته است. گفت: یا مالک. با که نشسته‌ای؟ در بین مردگان می‌نشینی؟ مالک﷬ گفت: نه چنین نیست. با کسانی می‌نشینم وقتی که در بین آنان هستم، اذیّتم نمی‌کنند. وقتی نیستم غیبتم نمی‌کنند.

آمادگی برای مرگ

روایت شده است که ملک‌الموت وقتی بر داود پامبر ﷷ وارد شد داود سؤال کرد تو که هستی؟ گفت کسی که از شاهان نمی‌ترسد و قصرها مانع ورود او نمی‌شوند. داود گفت: پس تو ملک‌الموت هستی؟ گفت: بلی. گفت: نزد من آمده‌ای و من هنوز خود را آماده نکرده‌ام. ملک‌الموت گفت:

یا داود فلان خویشت، فلان همسایه است، فلان دوستت و فلان آشنایت کجا هستند؟ داود گفت مردند. ملک‌الموت گفت: چگونه تو از مردن آنان عبرت نگرفتی و خودت را برای مرگ آماده نکردی؟.

روزی (رزق)

مالک بن دینار رحمه الله گفت: روزی مشغول خوردن غذا بودم ناگهان گربه‌ای آمد و قطعه گوشتی از غذایم را ربود و رفت. من دور و نزدیک دنبالش کردم که بدانم به کجا می‌رود سرانجام به جلو سنگی رساندم و دیدم که در سوراخ سنگ مار کوری که فاقد بینایی بود، بیرون آمد و به خوردن گوشت شروع کرد.

مناجات

یحیی بن معاذ، درود خدا بر او باد، در راز و نیاز با خداوند بزرگ می‌گفت: خداوندا. شب جز با راز و نیاز با تو، روز جز با عبادت و اطاعت تو، دنیا جز با ذکر و یاد تو، آخرت جز با عفو و بخشش تو، بهشت جز با رؤیت جمال تو، صفایی ندارد.

فقاهت و سنّت رسول‌الله ﷺ

حضرت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه فرموده‌اند: اگر دین به رأی و نظر بود مسح پائین خف را بهتر از مسح بالای آن، می‌دانستم. اما من حضرت رسول‌اکرم ﷺ را دیدم که از طرف ظاهر آن را مسح می‌کرد.

توضیح مترجم:

مسح: کشیدن کف دست بر روی عضوی از بدن، یا هر چیزی دیگرمسح شرعی: مسح شرعی برای مسلمانان روشن و شناخته شده و مسئله‌ای شرعی

بدون ابهام است. زیرا یکی از اعمال وضو مسح سر بـه وسیله کـف دسـت است. و در فقه برادران امامیه دو عمل از اعمال وضو به وسیله مسح صـورت می‌گیرد.

مسح بر خف: این عمل شرعی چون در مواقع خاصّ و به وسیله عـده‌ای معدود از مسلمانان که به مسایل فقهی آگاه هستند، انجام می‌شود. لـذا بیـشتر مسلمانان مناطق ما از آن بی‌اطلاع می‌باشند.

خف: یک نوع جوراب مخصوص است کـه از پوسـت و پـشم و مـوی حیوان و یا کتان و سایر نخ و الیاف ساخته می‌شـود. و در مواقـع مخـصوص سفر یا حضر، مرد و زن مسلمان بعد از انجـام وضـو آن را مـی‌پوشـند. و در انجام وضوهای بعدی پا را نمی‌شویند بلکه درست مانند مسح سر و بعـد از آن به جای شستن پا طرف و روی بالایی خف را با دست تر، مسح می‌کنند.

سنت است در حال انجام مسح بر خف. کف دسـت راسـت، روی خـف پای چپ و کف دست چپ روی خف پای راست به وضعی قرار گیـرد کـه سرانگشتان دست درست روی انگشتان پا گذاشته شود. و بعد دست‌ها را بـه طرف ساق پا حرکت دهد تا از قوزک (کعبین) پا بگـذرد. مـسح تمـام خـف لازم نمی‌باشد.

مدت مسح بر خف: برای مقیم یک شبانه‌روز و برای مسافر سه شبانه‌روز تمام است. برای مقیم در حالت‌های اضـطراری، ماننـد: بیمـاری، کمبـود آب. هوای سرد و گرمی که احتمال ایجاد بیماری را داشته باشد.

برای مسافر به طور کلّی جایز است. هدف حضرت علی‌ﷺ اظهارنظـر در فرمان رسول‌الله ﷺ نبوده است. بلکه تذکری است به بدعت‌گذاران و کـسانی که بدون مدرک به رأی خود فتوا می‌دهند. م.

❖ عمر بن عبدالعزیز‌ﷺ گفته است: شما را به تقـوای خـدا و عمـل بـه فرمان او و سـنّت رسـول‌الله ﷺ و تـرک روی گردانیـدن از آنچـه بعـداً بدعت‌گذاران ارائه داده و می‌دهند سفارش و توصیه می‌کنم

❖ امام ابوحنیفه﵀ فرموده‌اند: پیروی از اثر و روش و راه سلف، و دوری جستن از هر بدعتی (غیر حسنه) بر شما (مسلمانان) لازم است.

❖ امام مالک گفته است: کسی که بدعتی را به وجود آورد و آن را نیک بداند، مثل اینکه گمان برده است که محمد ﷺ در اجرا و ابلاغ رسالت خود. خیانت کرده است. زیرا خداوند، می گوید: ﴿اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾. [امروز، روزی است که دین شما را کامل کردم]. آنچه که آن روز دین نبوده باشد، امروز هم دین نیست.

❖ امام شافعی﵀ بعد از تألیف هر کتابش، گفته است. نوشته من بدون خطا و اشتباه نمی‌تواند باشد. زیرا خداوند متعال می‌گوید: ﴿و لَوْ كانَ مِن عِنْدِ غَيْرِ الله لَوَجَدُوا فيه اخْتلافاً كثيراً﴾. [اگر (قرآن) از طرف غیر خداوند گفته می‌شد، اختلاف فراوان در آن یافته می‌شد]. پس اگر در گفته‌هایم چیزی را یافتی که برخلاف کتاب خدا و سنّت رسول‌الله ﷺ باشد، به راستی من از آن برگشته‌ام.

❖ امام احمد بن حنبل درود بر او باد، گفته است: اصول سنّت نزد ما، تمسّک و پیروی از روشی است که صحابه رسول‌الله ﷺ بر آن بوده‌اند. پیروی از آنان ترک بدعت است. و هر بدعتی گمراهی است.

اخلاق صالحین

رشید از ابویوسف قاضی زمان خود پرسید. و گفت: اخلاق ابوحنیفه را برای ما بیان کن. ابویوسف گفت: از حرمات خداوند به شدت دفاع می‌کرد. از اهل دنیا کناره‌گیر بود. سکوت طولانی داشت. همیشه در تفکر بود. بیهوده نمی‌گفت. در گفتن مبالغه نمی‌کرد. به هر سؤالی که از او می‌شد، عالم به جواب بود. دارای صیانت نفس و دین بود. نام کسی را جز به نیکی نمی‌برد. رشید گفت: این است اخلاق صالحین.

ورع صالحین

مردی نزد امام ابوحنیفه آمد و گفت: یا امام مبلغی به من به عنوان وام مرحمت کن و این خانه را در قبال آن به رهن بگیر. امام مبلغ درخواستی را به ایشان داد. مدتی گذشت. روزی مردی در اثناء ظهر که حرارت آفتاب بالا آمده بود. امام ابوحنیفه را دید که از شدت گرما در کنار دیواری ایستاده و خود را به آن چسپانده است.

مرد گفت: یا امام چرا به کنار دیوار خانه‌ی پائینی که سایه انداخته است نمی‌روی؟ با وجود سایه آن دیوار از شدت گرما به این دیوار که سایه ندارد تکیه داده‌ای. امام فرمود: این خانه در رهن من است. می‌ترسم که اگر به سایه آن بروم، به عنوان استفاده از مرهون به حساب من گذارده شود.

غرور علم

یکی از علمای شهر وارد مجلسی شد و گفت: به مشکل‌ترین سؤال می‌توانم جواب دهم. امام ابوحنیفه درود بر او باد، که در مجلس حضور داشتند، گفت، من از تو سؤالی دارم. مرد عالم گفت: آماده جواب هستم. امام گفت: مورچه‌ای که با حضرت سلیمان سخن گفت: نرّ بود یا ماده؟ مرد سکوت کرد و گفت: خدا می‌داند. امام ابوحنیفه گفت: آن مورچه مؤنث بود. مرد گفت: بچه دلیل امام فرمود. خداوند در قرآن می‌گوید **﴿و قالتِ النّملةُ﴾**. سپس امام فرمود من سؤالی را از تو نخواهم کرد. اما دوست دارم به تو بگویم: به خودت مغرور مباش.

امام فقه و جهاد

امام ابوحنیفهﷺ به این علّت که مسند قضاوت را نپذیرفت به وسیله ابوجعفر منصور خلیفه عباسی سخت‌ترین عذاب و شکنجه را چشید. منصور به او گفت: مسند قضاوت بپذیر و او ردّ نمود.

منصور گفت: امروز میان ما از تو عالم‌تر وجود ندارد. امام گفت: از من عالم‌تر زیاداند. منصور گفت: تو دروغ می‌گویی. امام گفت: وقتی که من دروغگو باشم، چگونه شایستگی مقام قضاوت را دارم.

گفتگوی بین امام ابوحنیفه و منکری

مرد جاحدی از امام ابوحنیفه پرسید آیا خدایت را دیده‌ای؟

امام گفت: ﴿سبحان ربی لا تدرکه الابصارُ﴾ [منزّه است پروردگار من که چشم‌ها او را درک نمی‌کنند]. مرد جاحد گفت: او را لمس کرده‌ای؟ بوی او را استشمام نموده‌ای؟ صدای او را شنیده‌ای. طعم او را چشیده‌ای؟ امام گفت: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [هیچ چیز مانند او نیست (او است شنونده‌ی بینا)].

مرد گفت: وقتی که او را نمی‌بینی، لمس نمی‌کنی، بوی او را اشمام نمی‌کنی، صدای او را نمی‌شنوی، هیچگونه او را احساس نمی‌کنی، چگونه برایت وجودش ثابت شده است که او هست و واجب‌الوجود است؟

امام ابوحنیفه گفت: تو عقلت را دیده‌ای؟ مرد گفت: خیر. امام گفت: صدای عقلت را شنیده‌ای؟ بوی آن را اشمام کرده‌ای؟ مرد گفت: خیر. امام گفت: تو عاقلی یا دیوانه‌ای؟ مرد گفت: من عاقل هستم. امام گفت: عقلت کجا است؟ مرد گفت: جایش معلوم نیست اما حتماً وجود دارد. امام گفت: همچنین خداوند جلّ و علا وجود دارد.

دین و فطرت

از یکی از اعراب سؤال شد، چرا به محمدﷺ ایمان آوردی. گفت: به محمد ایمان آوردم چون به چیزی فرمان نداد، که عقل بگوید: کاش این فرمان را نمی‌داد. و چیزی را منع نکرد که عقل بگوید: کاش منع نمی‌کرد.

ابوحنیفه، ﷺادعای منکرین را ردّ نمی‌کند

در ایّامی که امام ابوحنیفه در خدمت استادش شیخ حمّادﷺ درس می‌خواند مسئله‌ای پیش آمد. امام ابوحنیفه خواب مبهمی را دید. در خواب دید که خوکی می‌خواست ساقه درختی را بشکند در این اثناء شاخه‌ای از درخت بر اثر تکان خوردن آن به سرعت به طور مایل حرکت کرد و ضربه‌ای بر خوک زد. و خوک بر اثر ضربه ناله‌ای دردناک سرداد و درخت را ترک کرد و به سرعت از آن دور شد. سپس به انسانی تبدیل شد و در سایه درخت خداوند را عبادت می‌کرد.

امام ابوحنیفه وقتی که پیش استادش رفت که خواب را برایش تعبیر کند، دید که استاد خیلی غمگین است. علت را از او پرسید. جواب داد و گفت: گروهی ملحد و منکر، معتقد هستند که خلقت هستی، طبیعی است و پروردگاری وجود ندارد. نزد فرماندار شهر رفته گفته‌اند یکی از علمای اسلامی را دعوت کند و توضیح دهند که چگونه هستی دارای پروردگار است. ملک مرا برای این امر دعوت و کاندید کرده‌اند. با آنان زمان و مکان مناظره را در مورد ذاتی که چشم‌ها او را نمی‌بینند و دست‌ها او را لمس نمی‌کنند و برای حواس محسوس نمی‌باشد، تعیین کرده‌ایم و هم‌اکنون می‌ترسم که این مناظره میان مردم ایجاد فتنه کند. ابوحنیفه گفت: من هم تعبیر و تفسیر رؤیای خود را دریافتم.

خوکی که در خواب دیدم رهبر گروه ملحدین است. درختی که می‌خواست از ریشه برکند، درخت علم است که تو هستی. شاخه کوچک درخت که خم شد و بر خوک ضربه وارد کرد، شاخه‌ی درخت علم یکی از شاگردان تو است که به دلیل و برهان علمی او را زد و محکوم کرد که سرانجام مسلمان شد و از تو درس گرفت. به من اجازه دهید که با آنان مناظره کنم. اگر غالب آمدم مشکلی برای استاد پیش نیامده است. و اگر شکست خوردم، من طلبه‌ای پیش نیستم. گفت برو به امید خدا.

ابوحنیفه دانش‌آموز خردسال برای مناظره رفت و گفت: استاد بزرگتر از آن است که به این مجلس بیاید و در مورد این مسئله که

روشن و آشکار است، مباحثه کنید. بنابر این مرا که یکی از شاگردان کوچک او هستم برای مباحثه با شما انتخاب کرده است. و من به یاری و امید خداوند بزرگ برای جواب سؤال‌هایتان آمادگی دارم. سؤالات فراوانی را متوجّه او نمودند. از جمله سؤال اول

س ـ در چه سالی پروردگار تو متولد شده و به وجود آمده است؟

ج ـ خداوند متولد نشده است زیرا اگر متولد می‌شد، می‌بایست پدر و مادری داشته باشد و خداوند در قرآن گفته است: ﴿لم یلد و لم یولد﴾ نزائیده و نمی‌زاید.

س ـ پروردگار تو در چه زمانی به وجود آمده است.

ج ـ خداوند قبل از زمان و مکان و دهور وجود داشته است (لا اول بوجوده. اولی قبل از وجود او نیست).

س ـ می‌خواهیم در مورد این جواب مثالی بیاوری که جواب سؤال را برای ما بیشتر روشن و آشکار کند؟

ج ـ در ارقام حسابی قبل از عدد چهار، چیست؟ گفتند: عدد۳. گفت قبل از عدد ۳؟ گفتند: عدد ۲. گفت قبل از عدد ۲ گفتند: عدد ۱. گفت قبل از عدد ۱؟ گفتند: هیچ. گفت: پس وقتی که قبل از واحد شمارشی، چیزی وجود نداشته باشد، جواب شما را در مورد واحد حقیقی که خداوند متعال است، چیست؟ (انه قدیم لا اوّل بوجوده. او قدیم است و اولی قبل از او نبوده است).

سؤال دوم

س ـ روی پروردگار تو به کدام سمت است؟

ج ـ وقتی که چراغی را در مکانی قرار دهند، نورآن به کدام جهت پرتوافکن است؟ گفتند: به تمام جهات. گفت: وقتی که چراغی مصنوعی نورش به تمام جهات پرتوافکن باشد، نظرتان در مورد نور آسمان و زمین چیست؟

سؤال سوم

س ـ ما در مورد ذات پروردگار تو چیزی را درک کردیم امّا می‌خواهیم بدانیم این ذات سخت است مانند آهن، سیّال است مانند آب ، یا گاز است مانند بخار و دود؟

ج ـ شما در کنار بیمار مشرف به مرگی پیش آمده است بنشینید؟ گفتند: چرا نشسته‌ایم. گفت: با او صحبت می‌کردید و امّا بعد از مرگ ساکت می‌شد. حرکت می‌کرد و بعد از مرگ بی‌حرکت می‌ماند. جزاین دو حالت از او چه چیزی را مشاهده می‌کردید؟ گفتند: هیچ روحش از بدن خارج شد. گفت: وقتی که روحش خارج شد شما با او بودید، گفتند: بله حضور داشتیم. گفت: پس این روح چگونه بود می‌توانید آن را برای من تعریف کنید. آیا سخت بود مانند فلز، سیّال و روان بود مانند آب، یا گازی بود مانند بخار و دوخانیات؟ گفتند: در این مورد نمی‌توانیم چیزی بگوئیم. گفت: پس روحی که مخلوق و آفریده خداوند است،

امکان ندارد به کنه و ماهیّت آن پی ببرید، چگونه از من می‌خواهید ذات الهی را که ذاتی عجیب است به شما ارائه دهم؟

سؤال چهارم

س ـ پروردگار تو در چه جایی قرار دارد و مکان او کجا است.

ج ـ اگر کوپه‌ای پر از شیر تازه دوشیده را نزد ما بیاورند، امکان دارد در آن چربی باشد؟ گفتند: قطعاً چربی در آن موجود است. گفت این چربی در کجای شیر قرار دارد؟ گفتند: جایی خاص ندارد بلکه در تمام شیر موجود است. گفت: پس چربی موجود در شیری که ساخته قدرت خداوند است، در شیر جای خاصّی نداشته باشد، ذات پروردگار را چگونه می‌خواهید مکان خاصی داشته باشد.

سؤال پنجم

س ـ اگر تمام امور قبل از خلقت هستی مقدر شده باشد. پس خداوند هم اکنون بچه مشغول است؟

ج ـ اموری آشکار می‌کند که تاکنون آشکار نکرده است. گروهی را بلند می‌کند و گروهی را پائین می‌آورد.

سؤال ششم

س ـ وقتی که ورود به بهشت ابتدا دارد، چگونه انتها و پایان ندارد؟

ج ـ ارقام حسابی و شمارشی ابتدا دارند و اما انتها ندارند.

سؤال هفتم

س ـ چگونه در بهشت خوردن و نوشیدن وجود دارد. اما ادرار و مدفوع نیست؟

ج ـ من و تو و تمام مخلوقات در دوران جنینی مدت نه ماه از خون مادر تغذیه می‌کنیم، در حالی که ادرار و مدفوع را دفع نمی‌کنیم در حیوان و انسان وجود دارد و قابل رؤیت نیست.

سؤال هشتم

س ـ چگونه امکان دارد نعمت‌های بهشت با آن مصرف فراوان و بی‌حد، زیاد شود و کم نمی‌شود؟

ج ـ خداوند در عالم و هستی علم و دانش را به وجود آورده است که هر چه از آن بیشتر مصرف شود، زیادتر می‌شود.

سؤال‌های نه، ده، یازده

س ـ ۱ـ اگر پروردگار عالم موجود است او را به ما بنمایان و نشان بده؟ س ـ ۲ـ شیطان از آتش خلق شده است و به آتش تعذیب می‌شود. چگونه آتش، آتش را عذاب می‌دهد؟ س ـ ۳ـ خیر و شر بر انسان مقدراند در این صورت ثواب چرا؟ و عذاب چرا؟

ج ـ ۱ـ جواب به این سه سؤال مستلزم وسیله‌ای روشن و عملی می‌باشد. گفتند: هر کاری که می‌خواهی انجام بده. امام خم شد کلوخی (یا خشت خامی) برداشت و تند پرت کرد و به شدت

بر سر رهبر گروه ملحدین زد. مشاور (دستیار) او به این برخورد اعتراض کرد. امام گفت: این زدن اسباب توضیح جواب سؤال او است. سپس گفت: خوردن این کلوخ بر سر تو، الم و دردی داشت؟ در جواب گفت: حتماً و یقیناً. امام گفت درد در کجایت بود؟ گفت: روشن است در جایی که ضربت به آن خورد. امام گفت: قبول دارم. امّا درد را به من نشان بده و من هم پروردگار موجود در هستی را به تو نشان خواهم داد.

ج ـ۲ـ امام گفت: آیا کلوخ از خاک است و تو هم از خاک آفریده شده‌ای. پس خاک چگونه بر خاک درد وارد کرد؟ ج ـ۳ـ ضربت کلوخ بر سر تو مقدر بود. چرا فریاد کشیدی و چرا اعتراض کردید؟ در این هنگام رهبر گروه ملحدین اسلام آورد و از یارانش کناره‌گیری کرد).

خانواده نیکوکار

یکی از نیکوکاران به نام ثابت بن ابراهیم. روزی که در شهر کوفه مشغول قدم زدن بود در کنار باغی گذشت سیبی را دید که در کنار باغ روی زمین افتاده است آن را برداشت و شروع به خوردن کرد. نصف آن را که خورد متذکر شد که سیب مال خود او نیست و آنچه که مسلم است حق خوردن آن را ندارد. ناچار وارد باغ شد و نزد باغبان رفت و گفت: این سیب را در جاده کنار باغ یافته‌ام و نصف آن را خورده‌ام. آیا مرا حلال می‌کنی؟

گفت: من مالک باغ نیستم لذا نمی‌توانم تو را حلال کنم. باغ ملک مولای (آقای) من است. گفت: مولای تو کجاست؟ باغبان گفت: مسافت منزل او تا این باغ خیلی دور و حدود یک شبانه‌روز راه است. گفت: هر چند راه دور باشد خواهم رفت و از او طلب حلالی خواهم کرد، چون بدون اجازه‌ی مالک آن حلال نیست چیزی را خورد. چون پیامبر فرموده‌اند: «کسی که بدن او از حرام رشد کند مستوجب آتش است» سرانجام آن مسافت راه را طی کرد و به خانه مالک باغ رسید و در را زد. مردی در را باز کرد. بعد از سلام و خوش‌آمد گویی به مالک باغ گفت: آقا این سیب از باغ تو افتاده بود من آن را برداشتم و نصف آن را خورده‌ام. آیا مرا حلال می‌کنی؟

مالک باغ که متعجب و مبهوت شده بود، گفت: خیر هیچوقت تو را حلال نخواهم کرد مگر به یک شرط. مرد نیکوکار گفت: آن شرط چیست؟ گفت: این است که با دختر من ازدواج کنی. مرد نیکوکار در دل خود گفت: شرط حلال کردن نصف سیب ازدواج با دخترش. بعد گفت: دخترت کدام است با او ازدواج خواهم کرد.

پدر دختر گفت: قبل از انجام مراسم ازدواج، اوصاف و کیفیت او را برایت بیان می‌کنم. دخترم، کور، کَر، لال و فلج است و زمین‌گیر. ثابت از شنیدن این خبر به فکر طولانی فرو رفت و در دل خود گفت: آیا درست است که من با چنین همسری زندگی

کنم؟ و به خاطر این است که نمی‌خواهد مرا حلال کند. صاحب باغ در این اثنا، گفت: این ازدواج شرط حلال کردن ذمّه تو است.

ثابت گفت: می‌پذیرم و با او ازدواج خواهم کرد و بین خود و خدای خود با او معامله خواهم کرد. آماده خدمتش هستم بلکه بدین وسیله نزد خداوند خود حسنات و پاداشی برایم ثبت شود. پدر دختر دو شاهد را حاضر کرد و دختر را به عقد ازدواج ثابت درآورد. سپس او را به حجله‌ای که دختر در آن بود راهنمایی کرد. ثابت وارد حجره شد و در دل خود گفت: او کرّ است نمی‌شنود و جواب سلام را بدهد. بر او سلام می‌کنم فرشتگان جواب را خواهند داد. ثابت گفت: السلام علیک.

دختر در جواب سلام گفت: علیک‌السلام. و فوری بلند شد و دست داماد را در دست گرفت. ثابت گفت خداوندا چه روی داده است. پس کرّ نیست که جواب سلام مرا داد و زمین‌گیر و فلج نیست که بلند شد و دست در دستم نهاد. مرا نگاه می‌کند و می‌بیند. راستی چرا پدرش این دختر را این چنین معرفی کرد. در کنارش نشست و گفت: پدرت کرّ، لال، کور و فلج و زمین‌گیر به مَنت معرفی کرد. دختر گفت: پدرم راست گفته است. ثابت گفت: آخر این صفات اکنون در تو وجود ندارد. گفت: اکنون هم می‌گویم پدرم راست گفت: زیرا چشم من ازدیدن بیگانه کور، گوشم از شنیدن ناروا کرّ، زبانم از غیر گفتن حق و یاد خدا لال، و پاهایم از رفتن به جایی که مورد قهر خداوند است فلج می‌باشند.

ثابت گفت: وقتی که نقاب را از رویش برداشتم، از لحاظ زیبایی مانند دُر یکدانه بود. در کنار او زندگی را شروع کردم پس از مدتی پسری زایید که دنیا را پر از علم و عمل نیکو کرد. بلی آن پسر نعمان نام گذارده شد. همان نعمان بن ثابت دانشمند جلیل‌القدر حضرت امام اعظم ابوحنیفه، رضی‌الله عنه، بود.

ابوحنیفه کسی است که در سال ۸۳ هزار مسئله فقهی را اجتهاد کرده است. ابوحنیفه کسی است که ٤٠ سال با دست نماز (وضو) صبح نماز عشا را خوانده است. ابوحنیفه کسی است که شبی داخل خانه کعبه شد و دو رکعت نماز را خواند و تمام سی جزء قرآن را در آن دو رکعت نماز قرائت نمود. آن نماز تا طلوع صبح ادامه داشت. در رکعت اول از سوره فاتحه شروع و تا آیه **﴿اما السّفینه فکانت لمساکین یعملون فی الْبَحْرِ﴾** و در رکعت دوم از این آیه تا **﴿مِنَ الجنّهِ و الناس﴾** را قرائت نمود.

مبارزه ستمکاران

هناد بن اسود می‌گوید: همراه ابولهب با پسرش عتبه و گروهی دیگر عازم سفر شام بودیم قبل از حرکت عتبه پسر ابولهب گفت: پیش محمد خواهم رفت و در مورد پروردگارش اذیّت و آزارش خواهم داد. عتبه نزد او رفت و گفت: یا محمد من خدای بزرگ را سپاسگزاری نمی‌کنم و نسبت به او کافر هستم. حضرت محمدﷺ

دعای او را کرد و گفت: خداوندا سگی از سگ‌ها را بر او مسلط کن.

پس از این ماجرا عتبه نزد پدرش ابولهب برگشت و جریان را برای او بازگو نمود. پدرش گفت: پسر بعد از این دعا من نسبت به تو می‌ترسم. ما به سوی شام حرکت کردیم در مسیر راه شبی در صومعه‌ای فرود آمدیم. ابولهب برای محافظت پسرش به همراهان سفارش کرد که هوشیار عتبه باشند و در حال خواب در اطراف او بخوابند زیرا از دعای حضرت محمد خوفی در دلش جای گرفته بود.

طبق سفارش ابولهب همراهان در اطراف عتبه خوابیدند.

پس از گذشت پاسی از شب، شیری وارد صومعه شد. سر مردمانی را که در صومعه خوابیده بودند یکی بعد از دیگری بو کرد تا به عتبه رسید به محض آنکه سرش را بو کرد بر او پرید و سرش را از تن جدا کرد. ابولهب می‌گریست و می‌گفت: و الله دعای محمد اصابت کرد).

۵ فرمان

شبی امام مالک بن انس،﷫ خوابید و در خواب دید که ملک‌الموت وارد شد. گفت: یا ملک‌الموت چقدر از عمر من باقی مانده است؟ ملک‌الموت با پنج انگشتش به او اشاره کرد. امام گفت: این پنج به چه معنی است؟ پنج سال یا پنج ماه یا پنج هفته

یا پنج روز؟ امام ﷺ قبل از اینکه جواب سؤال را، از ملک‌الموت بشنود از خواب بیدار می‌شود.

امام نزد دانشمند عالیقدر حضرت شیخ ابن سیرین می‌رود به محض مشاهده امام، می‌گوید: یا امام انشاءالله خیر است. امام جریان خواب را برای حضرت شیخ ابن سیرین بازگو می‌نمایند. شیخ می‌فرمایند: دار هجرت سال و ماه و هفته و روز ندارد. اشاره ملک‌الموت به امری غیبی است که خداوند آن را می‌داند. و عبارت‌اند از این مسایل: (خداوند به وقوع روز قیامت عالم است. باران به فرمان او می‌بارد. او می‌داند نطفه در رحم مادر چه می‌شود. کسی نمی‌داند که در چه سرزمینی خواهد مُرد.

﴿وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عظیم﴾

روزی حضرت رسول‌اکرم ﷺ در یکی از راههای حوالی شهر مکه راه می‌رفت. پیرزنی را دید یک بسته کالا را در کنار خود گذاشته و مشغول استراحت بود. پیرزن وقتی که او را دید گفت برادر این بسته را بر دوشم بگذار. سنگین است و خود نمی‌توانم بردارم.

حضرت محمد ﷺ گفت: بر دوشت نمی‌گذارم. من به جای تو بسته را برمی‌دارم و حمل خواهم کرد. آن حضرت بسته کالای پیرزن را برداشت و همراه و همپای او به طرف شهر مکه حرکت کردند. پیرزن از او پرسید مردی که در مکه ادعای پیامبری می‌کند،

قبول داری؟ و حاضری به او ایمان بیاوری؟ حضرتش فرمودند مادر. من آن مرد هستم. پیرزن گفت: تو محمد هستی؟ گفت: بلی من محمد هستم. پیرزن گفت: ﴿اشهد ان لا الـه الا الله و اشهد انّ محمد رسول‌الله﴾.

توضیحات مترجم:

در زمان حضرت رسول‌اکرمﷺ بسیاری از یاران و صحابه کرام او، خود پیامبرگونه بودند. سهم برزگی از اخلاقیات آن حضرت را کسب کرده و آن را سرمشق زندگی خود قرار داده و به آن خو گرفته بودند.

بیشتر آنان به خاطر خدمت به خلق از ایثار جان و مال خود دریغ نداشتند. دیگران را با خود یکسان به حساب می‌آوردند و در بسیاری موارد دیگران را از خود برتر می‌دانستند. برای خدمت و رفع نیاز و حل مشکل دیگران از همدیگر پیشی می‌گرفتند یاران پیامبر هیچ وقت و در هیچ شرایطی از خدمت مردم کوتاهی نکردند. مسلمان صدر اسلام از یاران پیامبر و خاندان طاهر او از هر لحاظ پیروی می‌کردند.

شاید امروز هم دنیای اسلام از این گونه افراد خیر و اشخاص خیرخواه و خدمتگذار خالی نباشد، مسلماً خالی هم نیست. اما متأسفانه ما مسلمانان امروز اکثر قریب به اتفاق نسبت به یکدیگر بی‌تفاوت شده و در هیچ شرایطی در قبال یکدیگر احساس مسئولیّت نمی‌کنیم.

و آن وظایف خاصّ دینی خود را به بوته فراموشی سپرده‌ایم. فقط خود را می‌بینیم و تنها در فکر خود هستیم آن همّت عالی انسانی و آن وظیفه خاص اسلامی را تا حدی از دست داده‌ایم حاضر نیستیم نابینایی را از یک طرف خیابان به طرف دیگر آن هدایت کنیم. چه رسد به خدمتی که جنبه ایثار داشته باشد. ما اگر راست می‌گوئیم و مسلمان هستیم باید از الگو و

اسوه خود پیروی کنیم. خوب و در کمال شهامت از اسلام دم می‌زنیم اما در مرحله عمل، فوری به تأویل و تهیه راه حل می‌پردازیم و خود برای خود و با نظر و رأی به اجتهاد، برای نجات خود دست می‌زنیم.

عزّت علم

وقتی که هارون‌الرشید خلیفه عباسی برای زیارت مرقد مطهر حضرت رسول‌اکرمﷺ به مدینه منوره رفته بود، به مسجد نبوی وارد شد و حضرت امام مالک را در حالی که مشغول تدریس بود ملاقات کرد. به او گفت: یا امام چه عیبی دارد اگر به منزل ما بیایی و به ما درسی بدهی؟ امام فرمودند: یا هارون. علم به خدمت کسی نمی‌رود بلکه به خدمتش می‌روند. هارون گفت: یا امام راست می‌گویی. حتماً در مسجد در جلسه درس تو حاضر می‌شوم. امام گفت یا خلیفه. اگر به موقع خود در مسجد حاضر نشوی به تأخیر بیایی و بر سر و گردن مردم پا بگذاری و آنان را زیر پا کنی تو را نمی‌بخشم. هارون گفت: شنیدم و اطاعت می‌کنم.

وقتی که از بعد از نمازِ عصر امام درس را شروع کرد هارون وارد مسجد شد و مردی همراه او بود و یک صندلی را در دست داشت و در میان جمعیت گذاشت و هارون بر روی آن بنشست.

امام وقتی که این حالت را دید، مسیر سخن را که احادیث پیامبرﷺ را تدریس می‌کرد. تغییر داد و گفت: حضرت رسول‌اکرمﷺ فرموده‌اند: کسی در پیشگاه خداوند فروتن باشد بلند مرتبه می‌شود. و کسی که متکبر باشد او را فرو می‌کوبد. او فهمید

که منظور امام تذکر نسبت به او است، ناچار دستور داد صندلی را بر داشتند و او هم مانند دیگران روی زمین نشست.

سپس قبل از حرکت و ترک مدینه مجدداً به خدمت امام مالک رسید و هدیه‌ای را به ایشان داد و گفت و این وجه چهارصد دینار است از ما بپذیر. امام گفت یا امیر مرا ببخش که من مستحق دریافت صدقه نیستم و هدیه را هم نمی‌پذیرم. هارون گفت: یا امام چگونه هدیه را نمی‌پذیری؟ در صورتی که حضرت رسول‌اکرمﷺ هدیه را قبول می‌کرد. امام فرمود من پیامبر نیستم. مالت را بردار و بر خدا توکّل کن و برو. بعد از آن هارون‌الرشید از امام دعوت کرد که به بغداد پایتخت خلافت بیاید و دیدار کند. امام دعوت را ردّ کرد و گفت: والله هیچ سرزمینی را، راضی نیستم به زمین جوار رسول‌اکرم عوض نمایم.

توضیحات مترجم:

﴿اِنّ اَکرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ﴾. تقوا آنچنان که انسان را به نهایت درجه و عالی‌ترین مقام کرامت انسانی می‌رساند حصنی است که انسان را از هر گزندی مصون می‌دارد. حصاری است که هیچ نیرو و قدرتی نمی‌تواند در آن نفوذ و آن را تخریب کند. انسان وقتی که متقی باشد حرفش بر دل می‌نشیند. حتی انسان‌های غیرمتقی و ستمکار در برابر پند و اندرز شخص متقی واکنش نشان نمی‌دهند، بلکه در برابر او سکوت را مصلحت می‌دانند.

هارون‌الرشید با وصف اینکه معروف به شخصی بود مروج علم و ادب‌پرور، اما در قبال آنچه که نمی‌پسندید به این سادگی به آرامی

نمی‌نشست. شاید خیلی از علما و ادبای عصر هارون‌الرشید مورد قهر او قرار گرفته و تحقیر می‌شده‌اند.

اما مسئله امام مالک بن انس سوای این مسایل بوده است. عزت علم و تقوای امام مالک مخصوصاً عدم ارتباط او با دربار خلافت عباسی، که بیشتر به تخت سلطنت کسراهای ایران و قیاصره روم شباهت داشت تا مسند خلافت اسلامی، خود حافظ جان او در برابر امرأ و والیان امر آن زمان بود، عشق او به هم‌جواری حضرت رسول‌اکرمﷺ به حدّی بود که جز برای سفر حج هیچوقت از مدینه خارج نشده بود. همان عشق پاک بود که در جواب دعوت خلیفه مقتدر عباسی هارون‌الرشید به بغداد، می‌گوید: راضی نیستم جوار نبی اکرم را به هیچ جا عوض کنم. اما هارون‌الرشید که ابهت بغداد در نظرش شاید از مدینه منوره کمتر نبوده باشد در برابر جواب حضرت امام سکوت می‌کند. خلاصه به این نتیجه می‌رسیم که حضرت امام نعمت پرورده دربار خلافت نبوده است که در ورطه رودربایستی قرار گیرد. و زبانش از گفتن حق و حقیقت کند باشد.

انوار عقیده

از حضرت امام مالک بن انس‌ﷺ معنی و مفهوم آیه: ﴿اَلرَّحْمنُ عَلَى عَرْشِ اسْتَوى﴾ را پرسیدند در جواب فرمود «استوی» یعنی قرار گرفتن. معلوم است کیفیت آن مجهول است. و ایمان به آن واجب است. و سؤال از آن بدعت است. فرمان از خدا. و ابلاغ آن بر رسول‌اکرمﷺ لازم است چون خداوند متعال موجود است و اما در مکان نیست. و قبل از خلق مکان وجود داشته است. از آنچه که بوده است تغییر نمی‌کند. آنچه بوده است می‌داند. و به آنچه که خواهد شد عالم و دانا است و به آنچه که روی نمی‌دهد آگاه است هرگونه بوده باشد و هرگونه بود.

تعلیم دادن مرده‌ها زندگان را

بعد از آنکه امام مالک بن انس، امام‌دار مهاجرت‌ﷺ (که گفته شده است مادام او در مدینه باشد، کسی حق فتوا دادن را ندارد). وفات یافت، یکی از دوستانش او را در خواب دید که در مقام بزرگ و جنت گوارا قرار داشت از او پرسید: یا امام چگونه در این جنت اعلاء قرار گرفتی و به این مقام والا رسیدی؟ گفت: به سبب ذکری که از حضرت عثمان بن عفّان ﷺ روایت شد، و او هر وقت جنازه‌ای را می‌دیده، آن را می‌گفته است. و من ذکر را یاد گرفته و ورد زبان خود کرده بودم و یاد می‌دادم و همیشه خداوند بزرگ را به آن ذکر یاد می‌کردم تا وقتی که به لقای پروردگار پیوستم باری تعالی گفت: ای مالک تو آنی که به ذکر: ﴿سُبْحَانَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾ مرا یاد و همیشه یاد می‌کردی. من از تو راضی شده‌ام. این است تعلیم مردگان زندگان را.

امام‌دار هجرت

زنی در مدینه وفات یافت. زن غساله‌ای را برای شستن او دعوت نمودند. وقتی به غسالخانه وارد شد و جسد لخت زن مرده را دید، از او بد یاد کرد و گفت: چه بسیار زناکار است این عورت. به محض گفتن این جمله دستش به شکم و سینه زن مرده چسبید. دید که نمی‌تواند دست را حرکت دهد. به هر وسیله که بود در را بست تا کسی از قضیه آگاه نشود.

خانواده زن در پشت غسالخانه منتظر بودند تا او را کفن کنند. به زن غساله گفتند: میت برای کفن پوشیدن آماده است؟ گفت: فعلاً صبر کنید. بعد از دقایقی مجدداً تکرار کردند. زن دوباره گفت: صبر کنید. سرانجام زنی از بستگان میّت داخل شد و دید آنچه که پیش آمده است.

علمای مدینه را در جریان امر قرار دادند. اظهار نظرها متفاوت بود. گروهی می‌گفتند باید دست زن غساله را برید. زیرا مرده باید کفن شود. گروهی گفتند: مقداری از گوشت زن مرده را باید برید. زیرا زنده نباید به خاطر مرده ناقص شود. اختلاف بالا گرفت. این پیش‌آمد به علّت گفتن کلمه‌ای که نمی‌بایست گفته می‌شد. و واقعاً کلمه سنگین بود.

پیامبر در این مورد فرموده‌اند: (تهمت به زن پاکدامن عمل نیک صد سال را می‌سوزاند). علمای مدینه در مسئله سرگردان ماندند. سرانجام رأی بر این قرار گرفت که در مورد مسئله از امام مالک بن انس استفتا کنند. نزد او رفتند و قضیه را به او گفتند.

امام به سرعت تشریف آوردند و از زن غساله پرسیدند که چگونه این واقعه روی داده و چه گفته است: زن گفت: مرده را به زنا متهم کرده‌ام. امام فرمودند دو الی سه نفر از زنان به غسالخانه بروند و برابر مصداق آیه رمی محصنات هشتاد ضربه را به او بزنند، پس از اجرای این حد مرده را دفن کنند.

﴿و الْذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعه شهداء فاجلد و هم ثمانین جلدهً و لا تقبلوا لَهُمْ شهادهً ابداً وَ اولٰئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [کسانی که به زنان پاکدامن تهمت زنا می‌زنند و چهار نفر شاهد را برای تأیید وقوع مسئله حاضر نمی‌کنند، به آنان هشتاد ضربه بزنید و شهادت آنان را به هیچ وجه نپذیرید زیرا آنان خود فاسق و گناهکارند].

به محض اینکه حدّ را در مورد زن اجرا کردند فوری دست او از بدن زن مرده جدا شد. در اینجا گفته شده است: تا حضرت امام مالک بن انس در مدینه وجود داشته باشد کسی حق فتوا دادن را ندارد.

تقوا و علم

حضرت امام شافعی ﷺ فرموده‌اند قوزک پای زن نامحرمی را دیدم از آن پس هر چند کتاب را می‌خواندم نمی‌توانستم آن را حفظ کنم. سرانجام شکایت را نزد استاد برزگوارم وکیع بن جراح ﷺ بردم و با این شعر با او سخن را شروع و موضوع را برایش توضیح دادم.

شکوت وکیع سوء حفظی
فارشدنی الی ترک المعاصی

شکایت سوء حفظیات را پیش وکیع بردم
او مرا به ترک معاصی راهنمایی کرد

و اخبرنـــــی بـــــانّ العلـــــم نـــــورٌ
و نـــــور الله لا یهـــــدی لعاصـــــی

بـــه مـــن خبـــر داد کـــه علـــم نـــور اســـت
و نـــور خـــدا گناهکـــار را هـــدایت نمـــی‌کنـــد

به آنچه که دیگران دلداریت می‌دهند خود را دلداری ده

روایت شده است که به حضرت امام شافعی ﷺ خبر دادند کـه پسر عبدالرحمن بن مهدی وفات یافتـه اسـت. و پـدرش در ایـن مصیبت از حد به در بی‌تابی می‌کند. حضرت امـام ﷺ در تـسلیت نامه‌ای برای او این چنین نوشت.

به آنچه که مردم تسلیّت می‌دهند خود را تسلی و دلـداری ده و از اعمال خودت آنچه که مردم نسبت به دیگران ناپسند مـی‌داننـد، ناپسند بدان. خداوند به تو صبر و شکیبایی عطا کند و پاداش صبر و تحمل را به ما و به تو مرحمت نماید. و در پایان دو شـعر را بـه آن مفاهیم برای او نوشت:

(من به تو تسلیت می‌گویم، نه به این معنی کـه بـه بقـا و دوام یقین دارم. بلکه به این معنی که سنت دین است. نه صـاحب عـزا باقی می‌ماند بعد از مرده‌اش و نه تسلیت‌دهنده. اگرچـه تـا مـدتی زندگی ادامه دهد).

گفتگوی شاعرانه

روزی حضرت امام شافعی حضرت امام احمد بن حنبـل را ﷺ ملاقات کرد و این شعر را گفت:

صلحا را دوست دارم و خود از صـالحان نیـستم. امیـدوارم بـه سبب دوستی ایشان مورد شفاعت واقع شوم. کسی سوداگر عصیان باشد نمی‌پسندم. اگرچه در بضاعت ایشان همسانم.

حضرت امام حنبل ﷺ با این دو شعر جواب او را داد:

صلحا را دوست داری که خود از صـالحانی. و از شـفاعت تـو برخوردار خواهند شد. نمی‌پسندی آنکه بـود اگـر عـصیان اسـت. خداوند از شر این بضاعت محفوظت دارد.

سه بهره

حضرت امام شـافعی ﷺ بـه مهمـانی بـه منـزل حـضرت امـام حنبل ﷺ رفت. پس از تناول شام، امـام شـافعی ﷺ در اطـاقی کـه برای او در نظر گرفته بودند خوابید. در صبح آن شب دختـر امـام احمد، به پدرش گفت: این همان شافعی است که تـو در مـوردش چیزهایی می‌گوئی؟ گفت: بلی دخترم. دختر گفت: مـن امـشب از او سه چیز دیدم.

۱ـ وقتی غذای شام را برایش بردیم بیشتر از حد معمولی غـذا را خورد.

۲ـ وقتی که برای خواب داخل اطاق خـواب شـد دیگـر بـرای نماز شب برنخاست.

۳ـ وقتی که نماز صبح را با ما خواند وضو نگرفت.

امام احمد ﷺ سه مورد را با امام شافعی در میان گذاشت. حضرت امام شافعی ﷺ در جواب این چنین گفت: غذا را زیاد خوردم چون می‌دانستم غذای حلال است و تو خود کریمی و غذای کریمان داروی درد است و غذای بخیلان درد است. زیاد خوردنم برای تداوی بود نه گرسنگی.

به محض اینکه سر را برای خواب بر بالش گذاشتم، مثل اینکه قرآن و حدیث پیش رویم گذاشتند. ۷۲ مسئله فقهی را بررسی کردم دیگر وقتی برای خوابیدن نماند و تا وقت نماز صبح بیدار ماندم. و در مورد خواندن نماز صبح بدون وضو تمام شب خواب به چشمم نرفت و وضوی شبم باطل نشد و نماز صبح را با وضوی شب با شما خواندم.

صحبت متقابل امام مالک و امام شافعی ﷺ

امام شافعی ﷺ دانش‌آموز امام مالک ﷺ بود روزی امام مالک مخفیانه به مسجد رفت و در پشت ستونی از ستون‌های مسجد قرار گرفت برای اینکه سخنان امام شافعی را که در مسجد سخنرانی می‌کرد گوش دهد. پس از آنکه در خفا سخنان او را شنید، بر روی ستون مسجد نوشت: کسی که علم نفیس را می‌خواهد به محمد بن ادریس (امام شافعی) مراجعه کند. وقتی که حضرت امام شافعی آن نوشته را دید و خواند گفت: خداوند می‌داند این سخن، سخن استادم امام مالک است. امام شافعی در زیر نوشته حضرت امام مالک نوشت: چگونه. چون او دانش‌آموز، تو است.

کرامت فقها

روزی از روزها، کسی درِ خانه امام احمد بن حنبل ﷺ را زد، امام که در منزل نشسته بود، فرمود کیست که در می‌زند؟ مهمان گفت: یا امام جوانی است، اجازه ورود می‌خواهد. پس از کسب اجازه جوان وارد منزل شد و گفت: یا امام. مادرم دچار بیماری شده است که دارو برایش مفید واقع نمی‌شود، مرا فرستاده است که دعا کنی تا شفا یابد.

امام ﷺ گفت: جوان، چه کسی می‌داند که من دعایم مورد قبول است. برگرد پیش مادرت و بگو: برای من دعای خیر کند. جوان شروع به گریستن نمود. در این وقت ناگهان مادر امام ﷺ نگاه کرد و این جوان را در حال گریستن دید و گفت: جوان، چرا گریه می‌کنی؟ جوان گفت: مادر امام، از امام تقاضا می‌کنم برای مادرم که بیمار است، دعای خیر کند. اما او نپذیرفت. مادر امام ﷺ گفت: پسرم برگرد پیش مادرت از امام شنیدم که دعای خیر کرد.

جوان برگشت. وقتی که در را زد. مادرش در را باز کرد.

تداوی عرفا

روزی مردی نزد عارف‌بالله حضرت سفیان ثوری ﷺ آمد و گفت: یا سفیان من از بیماری دوری، از خداوند رنج می‌برم. سفیان ﷺ گفت: عرق اخلاص و برگ صبر و شربت تواضع و فروتنی را در ظرف تقوا قرار بده و آب خوف و خشیت را بر آن بریز و به آتش غم بجوشان و به صافی مراقبت تصفیه کن و به

کف صداقت آن را بخور. سپس جام استغفار بنوش و بـه آب ورع مضمضه کن و نفس خود را از حـرص و طمـع دور کـن. بـه اذن خدا شفا خواهی یافت و به خدا نزدیک خواهی شد.

با اولیاء الله

اولیاء صالح بایزید بسطامی ﷺ شبی خوابیده بود. ناگهان ندایی را شنید که می‌گفت: ای ابایزیـد امـشب نـصارا جـشن دارنـد بـه صومعه آنان برو و رسالت پیامبرت محمد را به ایشان ابلاغ کن.

ابایزید برای اینکه به این ندای غیبـی جـواب دهـد، از خـواب برخاست و به دیری از دیرهای نصارا رفت و در بین آنان نشست. از پیش خود فکر می‌کرد کـه او را نمـی‌شناسـند. ناگهـان کـشیش ایشان نگاه می‌کند و به ابایزید اشاره می‌نماید و می‌گوید:

تا ایـن محمـدی در بـین مـا باشـد، سـخن نمـی‌گـویم. بـه او می‌گویند: چگونه دریافتی که او محمـدی اسـت؟ کـشیش گفـت: اصحاب محمد سیمایشان در صورتشان بر اثر سجده نمایان است. به بایزید گفتند: از دیر ما برو بیرون و ما را ترک کن. بایزید گفت: بیرون نخواهم رفت تا خداوند بین ما و شما حکم نکند. به راستی او بهترین حکم‌کننده است. کشیش گفت:

ما چند سؤال از تو می‌کنیم اگر به همـه آنهـا جـواب دادی بـه یکتایی خداوند و رسالت محمد ایمان می‌آوریم. و اگـر از جـواب

دادن عاجز ماندی حتی یک سؤال. بین ما و تو به جز زدن گردنت چیزی دیگری صورت نخواهد گرفت.

بایزید گفت: هر آنچه که میل دارید بپرسید زیرا خداوند فرموده‌اند: ﴿وَاتَّقُواْ اللّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللّهُ وَاللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. [از خدا بترسید و خداوند به شما می‌آموزد و شما را دانا می‌کند و خداوند به همه چیز دانا و آگاه است]. بقره آیه ۲۸۲.

کشیش می‌ایستد و سؤالات را یکی بعد از دیگری می‌پرسد و ابایزید ﷺ به آنها پاسخ می‌دهد:

کشیش: کیست آن یگانه‌ای که دومی ندارد؟

بایزید: آن واحدی که دومی ندارد خداوند یگانه است. ﴿قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ﴾ [بگو خداوند یگانه و یکتا است].

کشیش: کدام‌اند آن دوتایی و سومی ندارند؟

بایزید: شب و روزاند که هر دو نشانه و آثار وجود خداونداند: ﴿وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيتَيْنِ﴾.

کشیش: کدامند آن سه‌تایی که چهارمی ندارند؟

بایزید: علل و بهانه‌های جدایی موسی پیامبر، علی نبینا علیه الصّلاه و السلام، با جوان همسفرش (حضرت خضر) که عبارت بودند از: سوراخ کردن کشتی بی‌نوایان، به قتل رساندن پسر خورد سال و مرمت کردن دیوار خانه‌ای که خراب شده بود و جوان همسفر به حضرت موسی. گفت این جدایی بین من و تو است.

کشیش: کدامند آن چهارتایی که پنجمی ندارد؟

بایزید: آن چهارتایی که پنجمی ندارد، کتابهای آسمانی: تورات، انجیل، زبور و قرآن کریم که برای خاتم انبیا حضرت محمدﷺ آمده است.

کشیش: کدامند آن پنجمی که ششمی ندارند؟

بایزید: آن پنج که ششم ندارند، نماز پنجگانه است که خداوند بر بندگان مسلمان خود واجب کرده است.

کشیش: کدامند آن شش چیزی که هفتمی ندارند؟

بایزید: ایامی هستند که خداوند متّعال در آن آسمان‌ها و زمین آفریده و کامل کرده است. ﴿لَقَدْ خَلَقْنا السَّموات وَ الاَرْضَ فی سِتَّه ایّام وَ مَا مَسَّنا من لُغُوب﴾ سوره فاطر آیه ۳۵. [به راستی ما آسمان‌ها و زمین را در شش دوران آفریدیم و کامل کردیم و خستگی و رنجی ما را در نیافت]. سوره آیه ۳

کشیش گفت: چرا خداوند این آیه به جمله: (ما مسنا من لغوب) خاتمه داده است؟ بایزید گفت: چون یهود گمان برده‌اند که خداوند در شش روز آسمان‌ها و زمین را آفرید و هفتمین روز استراحت کرد. بنابراین خداوند فرموده‌اند خستگی و ناراحتی ما را نمی‌گیرد، تا نیاز به استراحت داشته باشم. فرمان او فوری است هر چیزی را اراده کند، کافی است بگوید: باش. خواهد شد. ﴿کُنْ فَیَکُونَ﴾.

بایزید: ﴿اَلَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَموات طِباقاً ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فارجِعِ البَصَرَ هَلْ تَرَی مِن فُطُورٍ﴾. [آن خداوندی که

هفت آسمان را بر روی هم آفریده است تباین و عدم تناسب را در آفریدن خداوندی نمی‌بینی به آنها بنگر و ببین. آیا در آن نقص و عیبی را همی‌بینی]. سوره ملک آیه/ ۳.

کشیش: کدامند آن هشت که نهمی ندارد؟

بایزید: حاملان عرش رحمان‌اند در روز قیامت. **﴿وَ الْمَلَکُ عَلَى اَرْجائیها و یَحْمِلُ عَرْش رَبِّکَ فَوقَهُمْ یَوْمَئذٍ ثمانیَهٌ﴾**.

[ملایک و نیروی مقتدر موجود در هستی در جوانب آسمان‌ها وجود دارند. و حمل خواهند کرد عرش خداوند بزرگ را بر روی دوش خود در آن روز هشت نفر یا هشت گروه]. سوره الحاقه آیه/۱۷.

کشیش: معجزات نه‌گانه کدامند؟

بایزید: همان معجزات نه‌گانه حضرت موسی عليه‌السلام هستند. و آنها عبارتنداز: عصا، ید، بیضاء، طمس، سنون، طوفان، ملخ، شپش، قورباغه و خون (در توضیح مترجم این بحث موضوع معجزات نه‌گانه توضیح داده شده است).

کشیش: آن اشیاء ده‌گانه که ازدیاد پذیرند، کدام‌اند؟

بایزید: **﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَه فَلَهُ عشر اَمْثالِها وَ اللهُ یُضاعَفُ لِمَنْ یشاء﴾**. [کسی که کار نیکی را انجام دهد، خداوند ده برابر آن پاداش را به نیکوکار خواهد داد و خداوند برای هر کس که بخواهد آن پاداش ده برابر را مضاعف خواهد کرد]. بقره/ ۲۶۸

کشیش: کدامند آن اعداد یازدگانه؟

بایزید برادران یوسف‌اند: ﴿اِنّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ﴾. [به راستی من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه از من سجده بردند. (یعنی احترام قایل شدند زیرا سجده و به خاک افتادن تنها شایسته ذات مقدس پروردگار بزرگوار است)].

کشیش: کدامند آن معجزات که از دوازده چیز تکوین یافته‌اند؟

بایزید: ﴿وَ إِذاسْتَسْقی مُوسَی لِقَوْمِهِ فَقُلْنا اضْرِبْ بِعَصَاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشَرَةَ عَیْناً﴾. [وقتی که حضرت موسی آب را برای مردمانش (بنی اسرائیل) خواست به او گفتیم به عصایت آن سنگ را بزن (وقتی که عصا را به سنگ زد) دوازده چشمه از سنگ برآمد و قبایل دوازدگانه بنی اسرائیل هر یک از چشمه‌ای آب خوردند و سیراب شدند].

کشیش: کدام است آن قبری که با صاحبش حرکت می‌کند؟

بایزید قبری که با صاحبش حرکت می‌کند آن ماهی است که حضرت یونس را بلعید. ﴿فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ فَلَوْ لا اَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ اِلی یَوْمِ یُبْعَثونَ﴾ [ماهی او را بلعاند در حال که او دارای غم و رنج بود. اگر او از سپاسگذاران نبود تا روز رستاخیز در شکم ماهی ماندگار می‌شد]. سوره حجر آیه/۳٦

کشیش: کدام است آن چیزی که روح ندارد اما تنفّس می‌کند؟

بایزید: قوله تعالی: ﴿وَ الصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ﴾ [سوگند به آن صبح که نفس می‌کشد. یعنی روشن می‌کند].

کشیش کدام است آنکه خدا آفریده است و دوستش ندارد؟

بایزید: ﴿اِنَّ اَنْکَرَ اْلاَصْواتِ لَصَوْتُ حمیرُ﴾ [ناپسندترین صداها صدای خر است].

کشیش کدام‌اند آنهایی که تأیید و تصدیق می‌کنند اما داخل آتش می‌شوند؟

بایزید: یهود و نصارا هستند: خداوند در قرآن می‌گوید از زبان یهود و نصارا: ﴿وَ قَالَتِ الیهود لیست النصارای عَلَی شَیْء وَ قَالَتِ النَّصَاری لَیستِ اْلیَهُودُ عَلَی شَیْء﴾ [یهود می‌گویند نصارا بر عقیده‌ای صحیح و درست نیستند. و نصارا می‌گویند یهود بر هیچ عقیده‌ای نیستند] و خداوند در آیه‌ای دیگر می‌گوید: ﴿وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ اْلاِسَلاَمِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فی الاَخِرَهِ مِنَ اْلخَاسِرینَ﴾ [هر کس غیر از دین اسلام. دینی را پیروی کند از او پذیرفته نمی‌شود و در قیامت جزو خسارت‌مندان است]. بقره/۱۱۳ در نتیجه هم یهود و هم نصارا در این مسئله درست گفته‌اند و چون دین را نمی‌پذیرند جای آنان آتش جهنّم است.

کشیش: کدامند آنان که دروغ گفتند و داخل بهشت می‌شوند؟

بایزید: برادران یوسف‌اند: ﴿اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ متاعِنا فَاَکَلَهُ الذِّئبُ﴾ [ما رفتیم و جلو افتادیم و یوسف را نزد اسباب و وسائلهایمان جا گذاشتیم و گرگ او را خورد]. یوسف آیه/۱۷.

و یعقوب علیه‌السلام گفت: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [برای شما از پروردگار بخشش می‌طلبم او بخشنده و مهربان است]. یوسف/ ۹۸

کشیش: چیست آنهایی که خداوند آفریده پدر و مادر ندارد؟

بایزید: اجسام نورانی و ملائکه هستند، نمی‌خورند و نمی‌نوشند و نمی‌خورند و ازدواج نمی‌کنند. زاد و ولد ندارند در شب و روز مانند تنفس کردن خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کنند. آدم است که از پدر و مادر به وجود نیامده: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [به راستی نمونه خلقت عیسی مانند خلقتً آدم است که از خاک آفریده شد، سپس به او گفت باش و شد]. سوره آل‌عمران/ ۵۹

و مانند (کبش) شیشک اسماعیل و شتر صالح عليه‌السلام.

کشیش: کدام است آن درختی که ۱۲ شاخه دارد و در هر شاخه سی ورق و در هر ورق پنج نوع میوه وجود دارد سه تای آن در سایه و سه تای آن در آفتاب است.

بایزید: درخت سال است که دوازده شاخه آن دوازده ماهه سال است. سی برگ یا سی شاخه روزهای ماه‌اند. پنج نوع میوه نماز پنجگانه‌اند که سه نوبت آن در شب (سایه) و دو نوبت در آفتاب (روز) است.

در این موقع ابایزید بسطامی رحمه‌الله به کشیش گفت: من فقط یک سؤال از شما دارم. کشیش گفت: آماده جوابیم. بایزید گفت: کلید

در بهشت چیست؟ کشیش ساکت ماند. اطرافیان و شاگردانش به او گفتند: پدر. او به این همه سؤال تو جواب داد. اما تو به یک سؤال او جواب نداری بدهی؟ کشیش گفت: فرزندانم من جواب را می‌دانم. اما می‌ترسم. یارانش به او گفتند جواب را بگو و در این ایرادی به تو وارد نیست. کشیش به صدای بلند گفت کلید در بهشت کلمات **﴿لا اله اِلّا اللهُ محمد رسول‌الله﴾** است. در این هنگام یاران و شاگردان کشیش به پا خاستند و همه یک صدا گفتند: **﴿لا اله اِلّا اللهُ محمد رسول‌الله﴾**. همگی مسلمان شدند و صومعه به مسجد تبدیل شد.

توضیحات مترجم:

در این روایت توضیحاتی لازم است: در مورد آیه ۱۷ سوره (الحاقّه). ما بنی آدم، اگرچه از دو بُعد مادی و معنوی، یا جسم و روح آفریده شده‌ایم، اما معلومات و بینش ما بطور کلّی منحصر در مادّیات و محسوسات است. به جز پیامبران و عارفان بزرگ، سایر ابنای بشر از ماوراء طبیعت و کیفیت روز جزا، به جز، از طریق وحی و اعلام و ابلاغ پیامبران، دارای بینش و ادراکی نمی‌باشند. بنابراین خداوند رسیدگی به اعمال و اجرای کیفر و پاداش در روز قیامت و آتش جهنم و تنعمات بهشت را، در قالب محسوسات و ادراکات ما برای ما بیان کرده است. عرش پروردگار و کرسی قضاوت الهی در روز قیامت که در آیه فوق‌الذکر بطور صراحت آن را بیان کرده است فقط به لحاظ فهم و درک ما است.

ورنه پروردگاری که ماده نیست و زمان و مکان به او محیط نیستند و بلکه او به کلّ هستی محیط است، چگونه در روز قیامت بر روی تخت

قضاوت جلوس می‌کند. صاحب تفسیرالجواهر می‌گوید: عرش پروردگار: (من باب تمثیل برای عظمت روز قیامت است).

می‌توان گفت: خداوند در کل هستی حضور دارد. یا به عبارتی دیگر هستی محضر خداوند است. و این هستی بر روی صفوفی از قدرت نگاهداشته شده است.

در مورد معجزات نه‌گانه حضرت موسی: حضرت موسی. علی نبینا عليه السلام وقتی که به فرمان خداوند برای مبارزه با فرعون و نجات قوم بنی‌اسرائیل به مصر برگشت، مدتی طولانی در مصر ماندگار شد. در این مدت که با فرعون و فرعونیان در مبارزه بود مسایلی عجیب و غریب و خارق‌العاده به وقوع پیوست که در تاریخ انبیاء و قصص قرآن به معجزات نه‌گانه حضرت موسی معروف شده است. چون در متن فقط از آنها نامی برده شده است، و شاید عدّه‌ای از خواننده‌ها بر جزئیات آنها اشراف نداشته باشند، به هر یک از آنها مختصر اشاره‌ای خواهد شد.

۱ـ ید بیضا: وقتی که حضرت موسی با فرعون رودررو شد، فرعون گفت: ﴿قَالَ اِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَه فَأْت بِهَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادقينَ﴾ [گفت: اگر معجزه‌ای داری آن را ارائه بده، اگر راست می‌گویی]. ﴿فَألْقى عَصَاهُ فَاذا هِيَ ثعبانٌ مبين﴾ [عصا را انداخت ناگهان به صورت ماری بزرگ و اژدها درآمد]. ﴿وَ نَزَعَ يَدَهُ فاذاً هِيَ بَيْضَاءُ لِلّناظِرينَ﴾ [دست خود را که بیرون آورد ناگهان برای بینندگان نورانی شد].

۲ـ عصا: وقتی که فرعون و درباریان اوضاع را به این منوال دیدند در مورد او به مشورت پرداختند سرانجام رأی بر این قرار گرفت که تمام ساحران مصر را، (سحر و ساحری در آن عصر در مصر به نهایت درجه ترقی و رشد خود رسیده بود). جمع‌آوری و برای مبارزه با موسی و معجزات او (تصور کردند که موسی هم ساحر است). تشویق و ترغیب نمایند به مشورت خود جنبه عمل دادند و روز موعود را تعیین نمودند. ساحران سراسر مصر را

دعوت و جمع‌آوری نمودند هزارها اسباب سحر، مانند چوب‌دستی، چوگان و طناب، که عده‌ای می‌گویند حجم و وزن آنها در حدود بار هزار شتر بوده است، به میدان مبارزه آوردند، موسی با عصایش به میدان رفت، فرعون با دبدبه و کبکبه شاهیش به میدان رفته بود. تمام درباریان و اشراف و امنا در اطراف فرعون در میدان جمع شده بودند در یک طرف آن بنی‌اسرائیل در محلی که موسی و هارون بودند تجمع کرده بودند. ساحران به موسی گفتند: تو عصا را می‌افکنی یا ما بیفکنیم؟ گفت: شما بیفکنید. ساحران طناب و چوبدستی‌های خود را در میدان رها کردند ناگهان یکپارچه میدان به صورت جنگلی انبوه از انواع مار و اژدها درآمد به وضعی که قلب مردم از ترس و وحشت به تپش افتاده بود. و نفس‌ها در سینه‌ها خفه شده بود، مردم در انتظار رویداد بزرگی بودند. خداوند می‌فرماید:﴿وَ اَوْ حَیْنا اِلی مُوسی اَنْ اَلْقِ عَصَاکَ فَاِذا تَلْقَفُ ما یَاْفکُونَ﴾ [به موسی وحی کردیم که عصایت را بیفکن که همانم فرو می‌برد و می‌بلعاند آنچه که آنان به دروغ ساخته‌اند].

به محض اینکه حضرت موسی عصایش را به زمین انداخت به صورت یک اژدهای ترسناک درآمد و هزارها و دهها هزار مار و افعی که ساحران به وسیله چوبدستی‌ها و طناب‌های خود ساخته بودند و در میدان رها کرده بودند فرو برد و بلعاند و آثاری از مارها در میدان نماند و تنها عصای موسی بود که به صورت یک افعی در میدان جولان می‌داد. حضرت موسی برای آن دست برد و به اراده خداوند بزرگ به صورت همان عصای ساده که بود درآمد و آن را برداشت.

زن فرعون (آسیه دختر مزاحم) فریاد برآورد و گفت: من به خدای موسی ایمان می‌آورم. این کار عجیب و غریب سحر نیست و نمی‌تواند سحر باشد، زیرا اگر سحر بود این دهها هزار طناب و چوبدستی که ساحران به میدان آوردند محو و نابود نمی‌شدند.

۳ـ طمس: طمس به معنی محو و نابود شدن است. غذا، حبوبات و میوه‌های فرعونیان تغییری یافت و حالت اصلی خود را از دست می‌داد و محو و نابود می‌شد.

٤ـ قحطسالی و نقص ثمرات: قال الله تعالی: ﴿وَ لَقَدْ اَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنینَ وَ نَقَصٍ مِنَ الثَّمَراتِ﴾ [ما فرعون و من تبع او را به وسیله قحطسالی کمبود محصولاًت کشاورزی و نقص در میوه باغها مورد قهر خود قرار دادیم]. این بلا بر فرعون و فرعونیان گران آمد و در تنگنا قرارشان داد.

سرانجام از حضرت موسی تمنای رفع قحطسالی و طمسی به آن گرفتار شده بودند نمودند. با اینکه به دعای حضرت موسی باران بر مصر باریدن گرفت و مردمان مصر دوباره با وفور نعمت روبرو شدند اما از دشمنی و عناد فرعون و من تبع او با بنی‌اسرائیل هیچ کاسته نشد، بلکه زیادتر شد. و مبارزه فرعونیان با حضرت موسی و بنی‌اسرائیل به مبارزه سخت و حادّ و برخوردهای تنگاتنگ تبدیل شد و در راستای این برخوردها و در تنگنا قرار گرفتن بنی‌اسرائیل قهر خداوند بزرگ جوشید و فرعونیان به بلاهای سخت و سخت‌تری دچار شدند.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرَادَ وَ القُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آیات مُفَصَّلات فَاسْتَکْبَرُوا وَ کَانُو قَوْماً مُجْرِمینَ﴾ [ما بر آنان طوفان و ملخ و شپش و قورباغهً و خون را فرستادیم که آیه‌های روشن و آشکار و جداگانه‌ای از قدرت ما هستند. و آنان سرکشی کردند چون قومی تبهکار بودند].

۵ ـ طوفان: طوفانی که بر قوم فرعون و مردمان آن روزگار مصر باریدن گرفت یک هفته تمام از شنبه الی شنبه بعد ادامه داشت نزدیک بود که سرزمین مصر به صورت دریایی واحد درآید. مردم نزد حضرت موسی رفتند و به او گفتند: اگر دعا کنی که این باران بند شود به خدای تو ایمان خواهیم آورد و قوم بنی‌اسرائیل را آزاد خواهیم کرد.

حضرت موسی عليه السلام از خداوند تمنا کرد. باران بند شد و سرزمین مصر یکپارچه سبز و خرم شد و محصول آن سال با سودی فراوان و مرغوب بار آمده بود، که جنبه خارق‌العاده‌ای را به خود گرفته بود. فرعون و مردمان مصر میثاق را شکستند و به وعده خود وفا نکردند بلکه بر خلاف عهد و پیمان خود بر اذیت و آزار قوم بنی‌اسرائیل افزودند.

۶ـ ملخ: خداوند بار دیگر قوم فرعون را مورد آزمایش قرار داد و ملخ را سرازیر سرزمین مصر نمود بیشتر محصول کشاورزی و میوه باغات مصریان طعمه ملخ شد در بعضی از جاهای مصر ملخ در حال پرواز نور و گرمای خورشید را می‌گرفتند مردم به وحشت افتادند فرعونیان مجدداً دست به دامان حضرت موسی شدند و دوباره عهد و پیمان قبل را تجدید نمودند. خداوند باران تندی را باراند و ملخ‌ها را به وسیله باران از میان برداشت. اما فرعونیان ازآن تنبیه نشدند به محض دفع بلا به حال اذیّت و آزار قوم بنی‌اسرائیل برگشتند.

۷ـ قمّل (شپش): این بار قهر خداوند جوشید و شپش سرزمین مصر را فرا گرفت. بعضی از مفسرین قمّل (شپش) را همان شپش معمولی دانسته و می‌گویند سراپای بدن مردم و فرعونیان شپش فراگرفته بود.

عده‌ای دیگر آن را به حشراتی تفسیر کرده‌اند که ناگهان پیدا شدند و سرزمین مصر را پوشاندند و بیشتر محصولات کشاورزی و میوه باغها را خورده و ضایع نمودند. مردم فرعون را وادار نمودند که از موسی تمنای دفع بلا کند. فرعون و فرعونیان دوباره با موسی تجدید پیمان نمودند. اما به محض اینکه شپش دفع گردید، پیمان هم نقص گردید.

۸ ـ پس از دفع شپش و نقص پیمان و شروع اذیّت و آزار قوم بنی‌اسرائیل به وسیله فرعونیان. مدتی طولانی نگذشت که قورباغه از رودها و دریاها و چشمه‌ها سرازیر خانه‌ها و باغ‌ها و مزرعه‌های مصری‌ها شدند. دشت و صحرا و کوچه و بازار و خانه پر از قورباغه گردید به وضعی که در

بیشتر جاها عبور و مرور مردم قطع شد و زندگی به مردم تلخ گردید. ناچار فرعونیان به حضرت موسی پناه بردند. به دعای موسی باران سنگینی بارید و به وسیله آن قورباغه‌ها دفع گردیدند.

۹ـ خون: خود بزرگ‌بینی و طغیان و سرکشی فرعونیان مانع شد که از این کارهای خارق‌العاده که به وقوع پیوست و به دعای حضرت موسی دفع می‌شد، درس بگیرند و راه انسان‌دوستی را انتخاب نمایند. دوباره برای چندمین بار با قوم بنی‌اسرائیل بنای اذیّت را گذاشتند. قهر خداوند این بار هم جوشید و تمام آبهای رودخانه‌ها و جویبارها و چشمه‌ها، به جز چشمه‌های مخصوص قوم بنی‌اسرائیل که فرعونیان از آن استفاده نمی‌کردند، یکپارچه قرمز و به خون تبدیل شدند. فرعونیان از روی ناچاری و برای به دست آوردن آب خالص به آبهای مخصوص قوم بنی‌اسرائیل روی آوردند به محض اینکه آب را به ظرف‌های خود می‌ریختند و قبل از آنکه از آن استفاده کنند به خون تبدیل می‌شد و هر آبی که فرعونیان می‌نوشیدند و مورد استعمال قرار می‌دادند فوری به خون تبدیل می‌شد.

این وقایع خارق‌العاده فرعون و فرعونیان را وادار نمود که به حضرت موسی اجازه دهند که با قوم بنی‌اسرائیل از سرزمین مصری‌ها هجرت و به کنعان (فلسطین) برگردند. قوم بنی‌اسرائیل به سوی سرزمین موعود به راه افتادند. امّا فرعون و فرعونیان باز به وعده و قرار و مدار وفا ننمودند. چون اجلشان به آخر رسیده بود، حضرت موسی و قوم بنی‌اسرائیل را تعقیب نمودند تا سرانجام در دریای سرخ غرق شدند و لاشه نجس فرعون پس از باختن جان به وسیله امواج دریا به ساحل افتاد و فرعونیان آن پیکر کثیف را به مصر باز گردانیدند.م.

وصایای عرفا

به سلطان‌الزاهدین ابراهیم ابن ادهم﵁ گفته شد، ما را پندی ده که مفید باشد. گفت:

۱ـ وقتی مردم را می‌بینید که فقط به کارهای دنیایی مشغول و سرگرم شده‌اند، شما به کارهای آخرت مشغول و دار آخرت را برای خود تأمین کنید.

۲ـ وقتی که مردم را دیدی که به تزیین و تجملات ظاهری می‌پردازند، شما به تزیین باطن بپردازید.

۳ـ وقتی که مردم به عمارت و تعمیر خانه‌ها و باغ‌ها و بوستان‌ها می‌پردازند شما به عمارت قبرها مشغول شوید. (یعنی عملی انجام دهید که دار آخرت شما عمارتی مجلل باشد. به این معنی نیست قبر مرده‌ها را تزیین کنید و روی آنها ساختمان مجلل بسازید).م.

٤ـ وقتی مردم به خدمت خلق مشغول شدند شما به خدمت خالق مشغول شوید.

۵ـ وقتی که مردم به بیان و افشای عیوب مردم مشغول شدند. شما به بیان و افشای عیوب خودتان بپردازید.

٦ـ توشه سفر و زاد راه را آنچنان آماده کن که تو را به آخرت برساند. زیرا دنیا مزرعه آخرت است.

آیات شفا

از شیخ‌الامام ابن قاسم قشیری رحمه‌الله، روایت شده است: که فرزندش به شدت بیمار شده است تا جایی که از بهبودی یافتن او مأیوس می‌شود.

می‌گوید: از یأس در تنگنا قرار گرفتم. شب در خواب پیامبر بزرگوار اسلام، حضرت محمدﷺ را دیدم و شکایت بیماری فرزندم را پیش حضرتشﷺ بازگو کردم. فرمود: تو کجا هستی که از آیه‌های شفا در قرآن غافل هستی؟ از خواب بیدار شدم و به آن فکر می‌کردم ناگهان آیه‌های شفا یکی بعد از دیگری به یادم آمد:

۱ـ ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ﴾ [با آنها و کافران بجنگید و آنان را بکشید خداوند آنان را به دست‌های شما عذاب خواهد داد و خوارشان می‌کند و شما را بر آنان پیروز و به قلب مؤمنان شفا می‌دهد]. سوره‌ی توبه/ ١٤.

۲ـ .یا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ و شِفَاءٌ لِمَا فِى الصُّدُورِ و هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمنين [ای مردم پند و اندرزهایی (قرآن) از طرف پروردگارتان بر شما آمده است و شفا است برای آنچه که در دل شما است و هدایت و رحمت است برای آنچه که در دل شما است و هدایت و رحمت است برای مؤمنان]. سوره‌ی یونس/١٠

۳ـ ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاء وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إَلاَّ خَسَارًا﴾ [فرو فرستاده‌ایم در قرآن آنچه که (آیه‌هایی) شفا و رحمت است برای مؤمنین و به جز ضرر و زیان به کافران و ناسپاسان افزوده نمی‌شود]. سوره‌ی اسراء/ ۸۲

٤ـ ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيّاً لَّقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاء وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُوْلَئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾ [و اگر قرآن را به زبان عجمی (غیر عربی) نازل می‌کردیم، می‌گفتند چرا آیات و جملات آن روشن و آشکار و قابل فهم و درک نمی‌باشد و می‌گفتند قرآن را به زبان عجمی و پیامبر عرب. بگو قرآن برای کسانی که ایمان دارند هدایت و راهنما و شفاء است و کسانی که ایمان نمی‌آورند گوششان سنگین است و آن را نمی‌شنوند و آنان نسبت به آن کورند و پند و اندرز آن را نمی‌بینند و آنان از جایی خیلی دور صدا زده می‌شوند، یعنی مثل کسانی که از دور صدایشان کنند و نمی‌شنوند]. سوره‌ی فصلت/٤٤

٥ـ ﴿وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾ [آن پروردگاری که وقتی بیمار می‌شوم مرا شفا می‌دهد]. سوره‌ی شعرا/۸۰

٦ـ ﴿... وَ فِيهِ شِفَاء لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [در (عسل) شفا برای مردم حقیقتی انکارناپذیر است و در این شفاء که در عسل موجود است نشانه وجود خداوند است برای مردمانی که فکر را به کار می‌برند]. سوره‌ی نحل/٦٩

سپس آن آیه‌ها را خواندم و خداوند بزرگ شفاء را عطا نمود و پسرم بهبودی را به دست آورد.

توضیح مترجم:

کلمه شفا در هر یک از آیه‌ها بطور صریح آمده و معنی و مفهوم شفا (بهبودی) کاملاً محرز و غیرقابل انکار است. شفا در هر آیه اگرچه عنوان خاصّ خود را دارد، اما جنبه عمومی آن را نمی‌توان انکار کرد و شفا به معنی بهبودی از بیماری کاملاً قابل پذیرش می‌باشد. در آیه ده سوره یونس: (آمدن قرآن به عنوان پند و اندرز از طرف پروردگار، و شفا برای آنچه (بیماری) در سینه‌ها است)، صراحت دارد. و آنچه که در سینه‌ها است، آنچنان که می‌تواند، کینه‌توزی، حسد، حقد، جهالت و نادانی و سایر بیماری اجتماعی باشد، می‌تواند بیماری روحی و جسمی هم باشد. معنی شفا در آیه عام است و بر تمام بیماری‌ها، چه بیماری اجتماعی و چه بیماری روحی و جسمی صدق می‌کند. در آیه ۱۰ سوره شعراء می‌گوید: (بگو (ای محمد) آن قرآنی برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و شفا است). در آیه ۱٤ سوره توبه می‌گوید: (به سینه مردمان مؤمن شفا می‌دهد). در آیه ۸۲ سوره اسراء می‌گوید: (ما فرو می‌فرستیم از قرآن آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنین).

اگرچه در آیه‌ها از کلمه قلب و درون فکری، و در دنباله آیه ۸۲ سوره اسراء (بر ظالمین خسارت و زیان افزوده نمی‌شود)، بیشتر بیماری اجتماعی فهم می‌شود، اما استنباط بیماری روحی و جسمی از آیه‌ها کمتر از استنباط بیماری اجتماعی نیست.

آنچه مسلم است قرآن آنچنان که قانون نظام اجتماعی، و اسلوب انسان‌سازی و روش صحیح زندگی سالم و میزان تشخیص حق از باطل و معیار حلال و حرام و ملاک تعیین حد و حدود حقوق فردی و اجتماعی و نظام عبادی و چراغ راه هدایت می‌باشد، همچنان برکت رزق و حافظ پرهیزکاران از بلایا و شفای بیماری جسمی و روحی مسلمانان است.

اما متأسفانه عمل و کردار ما مسلمانان این عصر، در قبال قـرآن منطبـق و موافق با دستورالعمل موجود در قرآن نیست همه چیز را به جز شفای بیمار و برکت رزق و روزی، به فراموش‌خانـه فکـر و مغـز خـود سـپرده‌ایـم. روش زندگی ما، نظام اجتماعی ما، اسلوب خودسازی ما، و بیشتر جوانب عبادی ما از قرآن سرچشمه نگرفته است. حق و باطل، حلال و حرام و حدود و حقوق مسلمانی را بطور کلی از برنامه زندگی خود کنار زده‌ایم. از قرآن فقـط جنبـه برکت را به یاد داریم.

این سردرگمی که به افکار حیاتی ما روی آورده و نفوذ کرده است، راه و روش مسلمانی را از خاطر ما و از برنامه زندگی ما زدوده است و راه را برای نفوذ افکار بیگانه به برنامه زندگی مـا همـوار نمـوده اسـت. و بـدین وسـیله تسخیر تهاجم فرهنـگ انحرافـی بیگانـه شـده‌ایـم. و از طرفـی دیگـر مـورد خورده‌گیری و ایراد گروه‌های داخلی (اسلامی) واقع شـده‌ایـم. واردکننـدگان فرهنگ و تمدن انحرافی به این واقعیت پی‌برده‌انـد کـه اگـر مـسلمانان برابـر دستورالعمل قرآن رفتار کنند دیگر زیر بار فرمان بهره‌جویان خود بزرگ‌بینـان نخواهند رفت. به قول دیسرائیلی (بین مـردم معـروف اسـت) نخـست‌وزیـر استعمارگر سال ۱۸۷٤ انگلستان تا مسلمانان قرآن داشته باشند مـا بـه هـدف نمی‌رسیم. اما خطرنـاک‌تـر از ایـن مهـاجمین بیگانـه، گـروه‌هـای داخلـی و مسلمانان خورده‌گیر می‌باشند که عقرب‌مانند بر پیکر اسلام نیش می‌زنند و به نام اسلام، اسلوب اسلامی را زهرآگین و آلوده می‌کنند. این گروه‌هـا مـسایلی دست‌آویز خود کرده‌اند به قرآن، اسلام و قرآن را می‌کوبند و (البته خودشـان معتقدند که اسلام را تجدید بنا می‌کنند) خیلی از ارزشهای اسلامی و دینی را، (از جمله دعا و..) نفی می‌کنند. غافل از اینکه اگر از قـرآن، برکـت، کرامـت، رحمت، شفا و شفاعت را انتزاع کنیم، اسلام صورت درخت سرسبز بی‌ثمری را به خود می‌گیرد، که به جز سایه‌ای خسته‌کننده فایده‌ای در بر نداشته باشد. اسلام، اسلام اسـت. گـروه، حـزب، جمعیـت و هیچگونـه دار و دسـته‌ای را

نمی‌پذیرد به جز مسایل فقهی که فقهای اسلامی دچار اختلاف‌نظر در مواردی از آن شده‌اند، و این اختلاف‌نظر در سطحی نیست که اتحاد مسلمانان را به هم بزند و ایجاد تفرقه کند، هرگونه اختلاف، دسته‌بندی، پیروی از خط مشی فلان و فلان، تشکیل گروه‌های التقاطی به نام اسلام به جز اسلام ناب محمدیﷺ مردود و برابر دستور قرآن قابل قبول نمی‌باشد. اسلام را که زنده نمی‌کنند و ترویج نمی‌دهند، بلکه بر پیکر آن ضربه وارد می‌کنند.

خداوندا ما را هدایت کن که به قرآن بازگردیم و به دستورهای آن قلب و روان خود را زنده کنیم. آمین.م.

اسلوبی حکیمانه در پند و اندرز گناهکار

مردی نزد ابراهیم ادهم‌ؒ آمد و گفت: یا ابا اسحق، من نسبت به خود زیاده‌روی می‌کنم. مرا پندهایی ده که از گناه دور و بیدارم کند. ابراهیم ادهم ؒ گفت: اگر پنج خصلت را بپذیری و بر آنها مسلط شوی، معصیّت بر تو ضرر و مضرّتی وارد نخواهد کرد. گفت: آنها را بگو: یا ابراهیم.

ابراهیم ادهم ؒ گفت: اگر خواستی که در پیشگاه خداوند نافرمانی و معصیّت کنی، قبلاً تصمیم بگیر و تعهد بده که از روزی او نخوری.

گفت: پس از کجا بخورم و زندگی کنم؟ که تمام روزی روی زمین و عالَم هستی از او است؟ ابراهیم ادهم ؒ گفت: فلانی آیا برای تو درست است که روزی خداوند را بخوری و در پیشگاه او مرتکب گناه شوی؟

گفت: خیر درست نیست. دومی را بگو.

ابراهیم ادهم ﷺ گفت: وقتی که در پیشگاه خداوند مرتکب گناه شدی، در ملک او منشین. گفت: این مهم‌تر است پس در کجا بنشینم؟

ابراهیم ادهم ﷺ گفت: فلانی آیا تو این را نیکو می‌پنداری که روزی خداوند را بخوری، در ملک او بنشینی و او را هم نافرمانی کنی؟

گفت: خیر نیکو نمی‌دانم. سومی را بگو.

ابراهیم ادهم ﷺ گفت: وقتی خواستی مرتکب معصیّت خدا شوی؟ و از روزی او بخوری؟ و در ملک او بنشینی؟ بنگر در جایی گناه را انجام بده که او تو را نبیند. گفت: یا ابراهیم این چگونه امکان دارد که او بر مکنونات و اسرار مطلع است؟

ابراهیم ادهم ﷺ گفت: فلانی آیا نزد تو معقول است که روزی او را بخوری و در سرزمین او سکنی گزینی و از او هم نافرمانی کنی، در حالی که او تو را می‌بیند و می‌داند آنچه که به آن دست می‌زنی؟ گفت: خیر. چهارمی را بگو.

ابراهیم ادهم ﷺ گفت: وقتی که ملک‌الموت آمد که روحت قبض کند، بگو مرا مهلت ده تا توبه کنم و دیگر به گناه دست نزنم و عمل صالح انجام دهم. گفت: از من می‌پذیرد. گفت: پس تو اگر نتوانی مرگ را از خود دور کنی، برای اینکه توبه کنی، و می‌دانی وقتی مرگ آمده و تأخیر ندارد، آیا در انتظار نجات می‌باشی؟

گفت: خیر. پنجمی را بگو.

ابراهیم ادهم ﷺ گفت: وقتی که خازنان جهنم روز قیامت بیایند که تو را به آتش جهنم ببرند، با آنان مرو. گفت: آنان مرا رها نمی‌کنند. و از من نمی‌پذیرند. ادهم گفت: پس چگونه نجات خواهی یافت؟ مرد گفت: یا ابراهیم. کافی است. کافی است. من از خداوند طلب بخشش می‌کنم و در پیشگاه خداوند از گناهان خود توبه می‌کنم. پس از آن به توبه خود وفا کرد و در عبادت عمر را به سر برد تا وقتی دنیا را ترک کرد و به دار آخرت پیوست.

مرگ قلب

از شقیق بلخی رحمه‌الله، روایت شده است: ابراهیم بن ادهم در بصره راه می‌رفت. مردم در اطراف او جمع شدند و گفتند: ما چه بدی داریم که در پیشگاه خداوند دعا می‌کنیم و مستجاب نمی‌شود؟

و خداوند گفته است. (از من بخواهید و من می‌پذیرم). ابراهیم ادهم ﷺ گفت: ای مردم بصره، به علّت ده چیز قلب شما مرده است. چگونه دعای شما مورد پذیرش قرار می‌گیرد؟

۱ـ خداوند را می‌شناسید و به او ایمان دارید، امّا حق بندگی و عبودیت را ادا نمی‌کنید.

۲ـ قرآن را می‌خوانید ولی به آن عمل نمی‌کنید.

۳ـ ادعای محبّت حضرت رسول‌اکرمﷺ را می‌کنید، امّا به سنّت او عمل نمی‌کنید.

٤ـ ادعای دشمنی با شیطان را دارید، امّا از او اطاعت می‌کنید.

۵ـ ادعا می‌کنید به بهشت داخل شوید. اما برای آن عمل خیری انجام نمی‌دهید.

٦ـ دعای نجات از آتش جهنم را می‌کنید اما خود را (به وسیله عمل خود) در آن می‌اندازید.

۷ـ می‌گویند مرگ حق است اما خود را برای آن آماده نمی‌کنید.

۸ ـ عیب و نقص دیگران را بر می‌شمارید امّا عیب و نقص خود را فراموش می‌کنید.

۹ـ مرده‌ها را دفن می‌کنید اما از آن عبرت نمی‌گیرید.

۱۰ـ نعمت خدا را می‌خورید اما شکر نعمت را نمی‌کنید.

هشت پند بزرگ و روشنی که یاد گرفتم

روایت شده است شقیق بلخی به حاتم[1] گفت: مدتی که در معیّت و صحبت من بودی چه چیزهایی را می‌آموختی؟ گفت: هشت پند را یاد گرفتم.

۱ـ مردم را نگریستم و دریافتم که هر کس محبوبی دارد. اما وقتی که به قبر می‌رسد، محبوبش از او جدا می‌شود. لذا من حسنات و نیکی‌های خود را محبوب خود قرار دادم که تا در قبر هم در معیّت من باشند.

---

۱. شاید این حاتم، در روایت همان حاتم معروف نباشد.

۲ـ در قول خداوند بزرگ که می‌گوید ﴿وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی﴾ [و نفس را از پیروی هوا و هوس منع نمود]. تدبّر نمودم و نفس خود را به دفع هوای نفس و شهوت وادار و در اطاعت و طاعت خداوند مستقّر نمودم.

۳ـ به مردم نگریستم، دیدم، هر کس چیزی با ارزش و قیمتی دارد و در نگهداری آن می‌کوشد. امّا من به گفته خداوند که می‌گوید: ﴿ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللهِ باقٍ﴾ [آنچه که نزد شما است فناپذیر و آنچه که نزد خداوند است باقی و مستدام]. توجه نمودم و در آن تدبّر کردم، هر چیز باارزشی که داشتم در راه خدا بخشیدم تا نزد او باقی بماند و محفوظ باشد.

٤ـ مردم را دیدم که به سوی مال و حب ثروت می‌روند و آن هم چیزی نیست امّا من به این گفته خداوند بزرگ که می‌گوید: ﴿اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقاکُمْ﴾ [به راستی بزرگوارترین شما نزد خداوند و پرهیزکارترین شما است]. توجه نمودم و در تقوا پرهیزکاری فرو رفتم تا نزد خداوند بزرگ و گرامی باشم.

۵ ـ مردم به همدیگر حقد و حسد می‌بردند با توجه به گفته خداوند بزرگ: ﴿نَحْنُ قَسَّمْنا بَیْنَهُمْ معیشَتَهُمْ﴾ [ما وسیله زندگی و روزی را بین آنان تقسیم کرده‌ایم]، ترک حقد و حس نمودم.

٦ـ مردم را دیدم با همدیگر دشمنی داشتند. امّا من با پیروی از گفته خداوند بزرگ: ﴿اَنَّ الشَیْطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُواً﴾ [شیطان

دشمن شما است و شما او را دشمن بگیرید]. عداوت با مردم را ترک نمودم و فقط شیطان را دشمن گرفتم.

۷ـ مردم را دیدم که در طلب روزی شخصیت خود را خوار می‌نمودند. من به گفته خداوند: ﴿وَ مَا مِنْ دابَّهٍ فِی الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللهِ رِزْقُها﴾ [رونده‌ای بر روی زمین وجود ندارد که خداوند روزی رسان آن نباشد]. به آنچه که او بر من واجب نموده است، مشغول شدم و از آنچه که برای من از طرف او است کوتاه آمدم.

۸ـ مردم را دیدم که بر تجارت، صنعت و سلامت بدن توکّل می‌کردند و من بر خداوند بزرگ توکّل نمودم.

عزّت به اسلام است

عارف‌بالله فضیل بن عیاض، درود بر او باد، قبل از توبه، سارق و راه‌گیر بود. شبی برای دزدی وارد منزل کسی شد وقتی که وارد پله نردبان شد، ناگهان صوتی را از صاحبخانه شنید که این آیه را خواند: ﴿أَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبَهُمْ لِذِکْرِ اللهِ وَ مَا نَزَلَ مِنْ الْحَقِ﴾ [آیا وقت آن نرسیده است برای کسانی که ایمان آورده‌اند دلهای خود را برای ذکر خدا و آنچه که از حق نازل شده است، نرم و آماده کنند]. را قرائت می‌کرد به خواندن او گوش داد آیه به سوی گوش او راه خود را پیش گرفت و به قلب او نفوذ کرد در این وقت پای فضیل بر پله نردبان خشک می‌شود به خدا روی می‌آورد و می‌گوید: پروردگارا به شهادت تو وقت آن رسیده است

که قلب من به ذکر تو خشوع پیدا کند. ایـن دزد روزگـاری بـر او آمد که یکی از عـارفین‌بـالله شـد. روزی مـادرش او را صـدا زد و گفت: ای فضیل. در جواب به صدای بلند

گفت: بلی مادرجان. بعد از آن با خود گفت: چگونه بر مـادرت صدا را بلند و رسا می‌کنی؟ عبـرت بگیـر ایـن گنـاه اسـت. بـرای کفارت این گناه برده‌ای را خرید و آزاد کرد).

صبر صالحین

یکی از صلحا با زنی بداخلاق ازدواج کرد زن صفای زندگی را بر او تلخ و روزگار را به صـورت شـب تاریـک درآورد. یکـی از دوستانش به او گفت: او را طلاق ده. اگـر طلاقـش دهـی ضـرری نخواهی کرد. مرد صالح در جواب گفت: می‌ترسم طلاقش دهـم و کسی دیگر از دستش مبتلا شود و مورد آزار قرار گیـرد و مـن بـه خدا پناه می‌برم سبب آزار بندگان خدا شوم. دوستش گفـت: پـس تو چه خواهی کرد؟ گفت: بنابر فرمایش حـضرت رسـول‌اکـرمﷺ اذیت و آزار او را تحمّل خواهم کرد. پیامبرﷺ فرموده اسـت: «هـر مردی سوء اخلاق زنش را تحمّل کند خداوند نصیبی مانند نصیب ایوب، و زنی بدخلقی شوهرش را بپذیرد خداوند نصیبی را ماننـد نصیب آسیه زن فرعون به او خواهد بخشید».

صلوات بر پیامبر شفای بیماری

امـام ابوعبـدالله بوصـیری ﷺ صـاحب قـصیده بـردهٔ المـدیح، می‌گوید: به بیماری فلج مبتلا شدم و این بیماری نصف بدنم را از کار انداخته و تعطیل کرده بود و پزشـک از معالجـه و شـفای مـن حیران و مـأیوس شـده بـود. قبـل از آنکـه بخـوابم یکـصدبار بـر حضرت رسول‌اکـرمﷺ صـلوات فرسـتادم و خوابیـدم. در خـواب پیـامبراکرمﷺ را دیـدم جامـه خـواب خـود را بـر مـن پوشـاند و فرمودند: از طرف خداوند مژده و بشارت بهبودی و شفای بیماری به تو می‌دهم. از خواب بیدار شدم مثل اینکه اصلاً قبل از آن بیمار نبوده‌ام.

شیخ بوصیری پس از آنکه شفا یافت و بهبـودی حاصـل کـرد، بردهٔ المدیح را تألیف نمود و اسم آن قـصیده در حقیقـت (برائـی) یعنی، شفائی، بود چون او از بیماری برائت حاصل نمود و شـفا و بهبودی یافت. اما بـه احتـرام جامـه خـواب پیـامبراکرمﷺ کـه در خواب به او پوشاند، اسم آن را «برده» نهاد.

فضل صلوات بر پیامبراکرمﷺ

العارف‌بالله عبدالواحد بن زید ﷺ می‌گوید: سـالی بـرای انجـام مراسم حج به بیت‌الله‌الحرام رفتم و مردی با من بود، از هر جا کـه حرکت می‌کردیم و به هر جا که وارد می‌شدیم، می‌شـنیدم کـه بـر پیامبراکرمﷺ صلوات و سلام را مـی‌فرسـتاد. روزی از او پرسـیدم:

فلانی، سرّ این صلوات که در وقت خروج و ورود ما از هر جا و به هر جا که تو با صدای بلند و آهسته می‌گویی چیست؟ گفت:

قربان این سرّی دارد. گفتم خداوند از تو راضی باشد، این سرّ را بازگو کنید.

گفت: سالی با پدرم برای انجام مراسم حج به طرف مکّه حرکت کردیم در مسیر راه پدرم وفات یافت. وقتی روح از بدنش خارج شد، در حالی که صورت او سفید بود، سیاه شد. آن شب در نهایت درجه غمگینی و محزونی در کنار جسد پدرم خوابیدم و همه در فکر این بودم که چرا پدرم این حالت را پیدا کرد.

بعد از آنکه به خواب فرو رفتم، مرد سفیدرویی را دیدم که زیباتر از او را در مدّت زندگی‌ام ندیده بودم. به من رو کرد و گفت: مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: خیر. قربان نمی‌دانم که تو چه کسی هستی. گفت: من محمد رسول‌الله هستم وقتی که از خواب بیداری شدی جامه را از روی پدرت بردار. بدان که بین او و خداوند گناهی بود. و امّا چون بر من صلوات و سلام فراوان را می‌گفت، خداوند آن صلوات سلام را شفیع و کفاره‌ی گناهی که مرتکب شده بود قرار داد و مورد بخشایش قرار گرفت. از خواب بیدار شدم فوری جامه را از روی صورت پدرم برداشتم دیدم که وجه او مانند ماه می‌درخشید.

توضیحات مترجم:

در این دو روایت برکت و نفع صلوات برای صلوات‌دهنده به استناد خواب و رؤیا بیان شده است. آنچه که مسلم است خود رؤیا و آنچه که در حالت رؤیا و خواب دیده می‌شود، واقعیتی است که در گذشته آن، یا نمونه آن روی داده است یا در آینده روی خواهد داد. خواب حضرت یوسف و خواب هم‌زندانی‌های او در زندان فرعون و خواب فرعون که برابر گفته قرآن، آنچنان که آن حضرت تعبیر و تفسیر نمودند به وقوع پیوست. به این لحاظ که عده‌ایی تصور نکنند، که فرستادن صلوات و سلام بر پیامبر اسلامﷺ و ثواب و برکات آن در دنیا و آخرت مستند بر رؤیا و خواب است، به اسناد و براهین، صلوات بر پیامبرگرامیﷺ که جزو عبادت و دارای پاداش بزرگ می‌باشد. از جمله: قال الله تعالی: **﴿اِنَّ اللهَ و ملائکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّها الَّذِینَ اَمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّموا تَسلیماً﴾** [به راستی خدا و فرشتگانش بر پیامبرﷺ درود و صلوات می‌فرستند ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او صلوات و سلام را بفرستید]. در این صراحت بیان شده است که خداوند و فرشتگان او بر پیامبر درود می‌فرستند و به مؤمنان و مسلمانان هم فرمان داده شده است که بر پیامبر درود بفرستند. اجرای این آیه پیروی از عمل خداوند و فرشتگان و از طرفی دیگر اطاعت از فرمان خداوند است آنچه که مسلم است پیروی از خداوند و اجرای فرمان او موجب رضای او است.

قال‌النبیﷺ **﴿من صلّی عَلَیَّ صلاةً صلّی علیه بها عشراً﴾** [کسی بر من صلواتی بفرستد خداوند بر او ده صلوات می‌فرستد]. مسلمانی به مقامی برسد که خداوند بر او درود فرستد، در ردیف بزرگان درگاه او ثبت شده است و از رحمت همیشگی او بهره‌مند گردیده است. (راوی حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص، صحیح مسلم).

از ابن مسعود روایت شده است: قال رسول‌اللهﷺ **﴿اَولَی النّاسِ بِی یَومَ القیامهِ اکثرهم عَلَیَّ صلاهً﴾** [کسانی که روز قیامت نسبت به من حق اولویّت دارند، آنهایی هستند که بر من درود می‌فرستند]. «صحیح مسلم»

از ابی‌هریره روایت شده است: قال رسول‌اللهﷺ **﴿ما مِن رجل یُسَلِّمُ علَیَّ اِلّا رَدَّ الله علی روحی حتی اردّ علیه السلام﴾** [هر کس بر من سلام کند خداوند روح او را به من برمی‌گرداند که تا بر او سلام کنم]. نقل از ابی‌داوود. **﴿اِنَّ اللهَ وَ کَّلَ بقبری ملائکهً یبلغونی عن امتی السّلام﴾** [خداوند فرشته‌ای بر قبر من مأمور کرده است که سلام امتم را به من برساند]. «نقل از نسائی»

با توجه به این اسناد به این نتیجه می‌توان رسید مسلمانانی که حبّ حضرت رسول‌اکرم راﷺ دارند و درگاه و بیگاه بر او درود و سلام را می‌فرستند، از محبت‌خدا و رسول‌خداﷺ برخوردارند و کسانی که از محبّت‌خدا و رسولش برخوردارند، در ردیف روسفیدان درگاه ایزدمنان ثبت‌نام خواهند شد و در جوار رحمت الهی قرار خواهند گرفت.م.

سفر صلحاً

امام اصمعی ﷺ برای سفر حج از منزل خارج شد و در راه سفر به خانه مبارک خداوند، یکی از اشرار سر راه را به او گرفت و قبل از آنکه او را به قتل برساند، از او پرسید تو در این دنیا چه کاری انجام داده‌ای؟ امام اصمعی جواب داد و گفت: کتاب خداوند را به فرزندان مردم تعلیم داده‌ام. قطاع طریق گفت: آیه‌ای از این کتاب که من اسمش را شنیده‌ام و امّا آن را نخوانده‌ام، بگوش ما برسان؟ در اینجا خلاقیّت قرائت امام اصمعی برای ما متجلی می‌شود. سپس گفت: **﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم. وَ فِی السَّماءِ**

رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ [در آسمان است (نزد خداوندانست) روزی شما و آنچه که به شما وعده داده شده است]. ذاریات/۲۲

راه‌گیر وقتی که این قرائت را شنید. گفت: باردیگر تکرار کن. امام باردیگر و باردیگر آن را تکرار کرد. در این وقت راه‌گیر اشک از چشمانش سرازیر شد و شمشیر و ابزار قتل را دور انداخت و از کردار خود پشیمان و به خداوند بزرگ روی می‌آورد و می‌گوید: پروردگارا پاکی و منزهی فقط سزاوار تو است که در نزد خودت روزی مرا تضمین و تأمین نموده‌ای من از فرمان تو سرپیچی نمودم قسم به ذات تو قسم بعد از این در هیچ شرایطی راه‌گیری را نخواهم کرد.

و ای مرد. (خطاب راه‌گیر به امام اصمعی) بر دستهای تو توبه می‌کنم و از گناهان پشیمان می‌شوم که بعداً، ابداً الی‌الابد نافرمانی خداوند بزرگ را نکنم و از گناه و عصیان دوری نمایم.

پس از جریان این واقعه امام اصمعی به طرف کعبه برای برگزاری مراسم حج راهی شد و شبی در حالی که مشغول طواف بیت‌الحرام بود، ناگهان ناله‌ای دردناک مانند ناله مصیبت زده‌ای به گوشش رسید. دید کسی دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گرید و می‌گوید:

خداوندا من هم اکنون بر درگاه رحمت تو ایستاده‌ام و در پیشگاهت التماس می‌کنم که از وسعت رحمت خودت مطرودم مکن. وقتی که امام اصمعی به او نزدیک شد و صورت او را دید،

به یادش آورد که این همان راه‌گیر است که بر دست او توبه کرد. وقتی امام اصمعی رو به او کرد، گفت: آیه‌ای دیگر از کلام خداوند بزرگ را بر من قرائت فرما.

امام اصمعی این آیه را تلاوت نمود: **﴿فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ﴾** [سوگند به پروردگار آسمان و زمین آنچه که به شما وعده داده شده است (روز قیامت و کیفر و پاداش) حق است و در آن شکی نیست مانند آنچه که بر زبان می‌آوری و در آن شک و تردیدی نداری]. ذاریات/۲۳.

راه‌گیر در حالی که روی زمین خود را می‌کشید و بیهوش می‌شد گفت: چه کسی است که خداوند بزرگوار را خشمگین کند که سوگند یاد کند؟

از مجالس غیبت برحذر باشید

یکی از صلحاً گفت: در یکی از شبها در خواب دیدم گوشتی متعفن را در جلو من گذاشتند. شنیدم که کسی به من می‌گفت: این گوشت را بخور. گفتم من چه گناهی کرده‌ام که مستوجب این کیفر باشم؟ گفتند: آیا تو برادر مسلمان خود را غیبت نمی‌کردی در حالی که او خود حضور نداشت. گفتم این واقعه چه وقت روی داده است. گفتند: آیا تو با گروهی که غیبت می‌کردند ننشسته بودی و گوش می‌دادی؟ پس کیفری مانند آنان بر تو هم لازم است.

بهشت زیر پای مادران است

یکی از صلحا مادری پیر داشت. فقط خودش به او خدمت می‌کرد و همسرش را به خدمت‌کردن به او وادار نمی‌کرد. وقتی که این مرد صالح وفات یافت و روح او به سوی الله صعود کرد، خداوند بزرگ از او خشمگین بود. فرشتگان گفتند: پروردگارا، این مرد در خدمت مادرش بود و به او احترام می‌گذاشت چگونه مورد قهر تو قرار گرفته است؟

خداوند بزرگ گفت: ای فرشتگان من. شما نمی‌دانید که او بین من و خودش چه می‌گفت. هر وقت که برای مادرش چیزی می‌برد می‌گفت: خداوندا تو این را بگیر و مرا از دستش راحت کن.

زنان مسلمان با ایمان

بانوی مسلمان بزرگوار نفیسه از سلاله امام حسن بن علّی بن ابی‌طالب‌ؑ بود، قبل از مرگ برای خود قبر را کنده بود، و در آن قبر می‌نشست و قرآن را تلاوت می‌کرد. در آن قبر ۱٤۵ بار قرآن من اوله الی آخر را تلاوت و ختم نمود. در ماه مبارک رمضان مرگ به استقبالش آمد. در بیماری مرگ از ابطال و نگرفتن روزه امتناع ورزید. پزشک معالج سفارش کرد که وادارش کنند روزه را بشکنند تا معالجه مؤثر افتد. وقتی پیشنهاد ابطال روزه به او می‌شد می‌گفت: پزشکم را از من برانید و به سوی حبیبم را بخوانید. حتی بر فرش مرگ هم قرآن می‌خواند وقتی به آیه

﴿لَهُمْ دَارُ السَّلاَمِ عِندَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُون﴾ [دار امنیّت نزد پروردگارشان در انتظار آنان است و او دوست و سرپرست آنان است به سبب عملی که انجام داده‌اند]. سوره‌ی انعام/۱۲۷ رسید، روح پاک او به لقاءالله و جنّات نعیم پیوست.

زن صالحی که به آیه‌های قرآن سخن می‌گفت

امام عبدالله واسطی گفت: در ایام حج روزی داخل مسجدالحرام شدم. بانویی را دیدم که از عمق قلب قرآن را قرائت می‌کرد. گفتم: سلامٌ عَلَيْكِ. در جواب گفت: ﴿سَلَامٌ قَوْلاً مِن رَّبٍّ رَّحِيم﴾ [سلام کلامی است از پروردگار مهربان]. سوره‌ی یس/۵۸

گفتم نامت چیست؟ گفت: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ﴾ [در قرآن یاد مریم کن]. سوره‌ی مریم/١٦. گفتم: چگونه به اینجا آمده‌ای؟

گفت: ﴿وَلِلّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً﴾ [حج خانه خدا بر هر کسی که توانایی راه آن را داشته باشد از طرف خداوند واجب است]. آل‌عمران/۹۷. گفتم: متأهل هستی؟ گفت: ﴿يا أَيُّهاَ الَّذِينَ آمنوا لا تَسأَلُوا عَنْ اشياءَ إِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾ [ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزی می‌پرسید که اگر برای شما روشن شود، ناراحت شوید]. مائده/۱۰۱. گفتم فرزند داری؟ گفت: ﴿وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُور﴾ [به هر کس بخواهد اولاد ذکور را می‌دهد]. شورا/٤۹. گفتم نام پسرت چیست؟ گفت: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى﴾ [در قرآن از موسی یاد کن]. مریم/۵۱. ﴿يَا دَاوُودُ

إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ [ای داوود تو را در روی زمین جانشین خود کردیم]. ص/۲٦. **﴿وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ إِبْرَاهِیمَ﴾** [در قرآن از ابراهیم یاد کن]. مریم/ ٤۲. گفتم می‌خواهی سوار شتر من شوی؟ گفت: **﴿ وَمَا تَفْعَلُواْ مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اللّهَ کَانَ بِهِ عَلِیماً﴾** [آنچه که از کار نیک که انجام می‌دهید خداوند به آن آگاه است]. نساء/۱۲۷. وقتی که خواست سوار شتر شود، گفت: **﴿قُل لِلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُو مِنْ أَبْصارِهِمْ﴾** [به مسلمانان بگو چشمان خود را، یعنی نگاه خود را پایین بیاورند]. نور/۳. وقتی سوار شتر شد. گفت: **﴿سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِین﴾** [پاکی و منزهی سزاوار خداوندی است که این را برای ما رام و آرام کرده است و ما توانایی آن را نداریم]. زخرف/۱۳. وقتی خواست از شتر پایین آید، گفت: **﴿وَقُل رَّبِّ أَنزِلْنِی مُنزَلاً مُّبَارَکاً وَأَنتَ خَیْرُ الْمُنزِلِینَ﴾** [و گفت پروردگارا مرا در منزل مبارکی فرود آور، به راستی بهترین فرود آورندگانی]. مؤمنون/۲۹.

وقتی فرود آمدیم و منزل گرفتیم به او گفتیم: غذا می‌خوری؟ گفت: **﴿إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْماً﴾** [من برای پروردگار روزه را نذر کرده‌ام]. مریم/۲٦. سر شب فرزندانش را صدا زد و به آنان گفت: **﴿ فَابْعَثُوا أَحَدَکُم بِوَرِقِکُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِینَةِ فَلْیَنظُرْ أَیُّهَا أَزْکَى طَعَاماً فَلْیَأْتِکُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْیَتَلَطَّفْ﴾** [یکی از شما با این پول‌ها به

شهر برود. بنگر کدام غذا پاک و منزه و تمیزتر است روزی و غذای شما بیاورد و مراقبت کند]. کهف/۱۹.

پس از آنکه غذای افطار را خورد، قرآن را قرائت نمود. بعد از آن ناراحت شد. گفتم کنیز خدا. چه برایت پیش آمد غمگین و ناراحت شدی؟ گفت: **﴿وَجَاءتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ﴾** [سکرات مرگ به حق آمده است]. ق/۱۹. وفات یافت و ما بر او نماز خواندیم مدتی گذشت او را در خواب دیدم. گفتم بنده خدا حالت چطور است به لقاءالله پیوستی؟ گفت: **﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾** [به راستی پرهیزکاران در بهشتها و چشمه‌سارها در جایگاه راستی نزد سلطان مقتدری می‌باشند]. قمر/ ٥٥،٥٤.

شب جلیس صالحان

یکی از صلحأ زنی داشت. هر وقت که از خواب بیدار می‌شد می‌دید که زن در ذکر خدا است. شبی به او گفت: ای بنده خدا. آیا تو شب نمی‌خوابی؟ زنش در جواب گفت: چگونه می‌خوابد کسی که به این عالم و آگاه است که دوستش (خداوند بزرگ) نمی‌خوابد. سپس شنید که زنش به این اشعار با خدای خود در راز و نیاز است. ترجمه شعر:

ای محبوب دلها. انیس دوستان تویی. تو انیس منی و تویی به من نزدیکی. ای طبیبی که درمان می‌کنی هر بیماری. به آن

مهارتت، به چه طبیبی. خورشید کسی که شب را دوست می‌دارد طلوع کرد. نورانی شد و غروبی به دنبال آن نمی‌آید. خورشید روز در شب غروب می‌کند. اما خورشید دلها هیچ‌وقت غایب نمی‌شود. وقتی شب سیاهی خود را پوشاند. دلها به سوی پروردگار قرار می‌گیرند.

همجواری با صلحاً

یکی از صلحا برادر خود را، که مرده بود، در خواب دید. اما در حالت و صورتی نامطلوب. از او پرسید. حالت چطور است؟ گفت: وقتی به پروردگار خود پیوستم، از من خشمگین بود. زمانی گذشت مجدداً او را شادان و شادمان و بشاش در خواب دیدم، گفتم حالت چطور است؟ گفت: یکی از صالحان را در کنار ما دفن نمودند، خداوند چهل نفر را به او بخشید و من یکی از آن چهل نفر بودم.

همسایه

از پیامبرﷺ سؤال شد. اگر مرده صالح باشد برای همسایه‌اش فایده دارد یا خیر؟ پیامبرﷺ در جواب فرمودند: اگر وقتی زنده باشد مفید است؟ گفتند: بلی. فرمود: پس وقتی که مرده باشد مفید است.

حسرت

یکی از صلحاً روزی از روزها در مسیر راه رفتن خود، مردی را دید گوشتی را کباب می‌کرد. مرد صالح شروع به گریستن کرد. کبابی از او پرسید چرا گریه می‌کنی، آیا به گوشت نیاز داری؟ مرد

صالح گفت: خیر به گوشت نیازی ندارم. کبابی گفت: پس به چه علّت گریه می‌کنی؟

مرد صالح گفت: برای بنی‌آدم گریه می‌کنم که حیوان را مرده روی آتش می‌گذارد اما خود زنده روی آتش گذاشته می‌شود.

﴿و لا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذینَ ظلموا﴾ [به سوی کسانی که ظالمند متمایل مشوید]

❖ مردی نزد حضرت امام حسن بصری ﷺ آمد و گفت: من برای امیران و فرمانروایان ظالم و ستمکار لباس می‌دوزم. و خداوند متعال در قرآن فرموده‌اند: ﴿و لا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذینَ ظلموا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ﴾ [به ستمکاران متمایل مشوید که آتش شما را فرا گیرد]. آیا من جزو آنها خواهم بود که به ستمکاران تمایل دارند؟ حسن بصری ﷺ گفت: خیر. آنهایی که نخ و سوزن را به تو می‌فروشند به ستمکاران متمایل‌اند. تو خودت از ستمکاران هستی.

علمای مخلص

عالم عارف‌بالله سالم بن عبدالله ﷺ در حال زیارت خانه کعبه، روزی به هشام بن عبدالملک خلیفه اموی برخورد نمود. هشام به او گفت: یا سالم هر چه که می‌خواهی از من طلب کن. به تو خواهم داد. سالم در جواب گفت: در خانه خدا شرم می‌کنم از غیر او چیزی بخواهم. وقتی که از مسجدالحرام خارج شدند، هشام گفت: هم اکنون که از مسجد خارج شده‌ایم، از من چیزی بخواه. سالم گفت: یا خلیفه از تو چه بخواهم آنچه که مربوط به دنیا

است، یا آنچه مربوط به آخرت؟ هشام گفت: چیزی بخواه مربوط به دنیا است زیرا من مالک چیزی از شئونات آخرت نیستم. سالم به خلیفه گفت: وقتی که من شرم می‌کنم از خدا که مالک همه چیز است، چیزی بخواهم چگونه از تو که مالک هیچی نیستی، چیزی بخواهم.

پندی نیک

عارف‌بالله حسن بصری ﷺ به ملاقات خلیفه مسلمین عمر بن عبدالعزیز رفت. پس از آنکه وارد شد خلیفه گفت یا تقی‌الدین مرا پندی ده. شیخ حسن بصری ﷺ گفت: از دنیا امساک کن (روزه باش) به مرگ افطار کن و هر شب را حساب کن که فردایش روز قیامت است.

عالمان مجاهد

عالم زاهد امام ابوالحسن احمد بن سنان ﷺ بر احمد بن طولون وارد شد و به او گفت: ابن‌طولون از خدا بترس. کسانی که در اطراف او نشسته بودند متعجب شدند و ابن‌طولون به شدت خشمگین شد و به محافظش گفت: شیر را سه روز گرسنه نگهدارد. شیر سه روز چیزی نخورد. نزدیک بود از شدت گرسنگی سنگ و چوب را بخورد. (عالم زاهد را در حجره‌ای که قبلاً محبوس کرده بودند، دستور داد که شیر را در آن حجره رها کردند) و در را بستند برای اینکه شیر از شدت گرسنگی او را بدرد و بخورد.

بعد از یک شبانه‌روز محافظ برای اینکه خبر چگونگی این کار خطرناک را به امیر طولون برساند در حجره را باز کرد. او انتظار یک مشت استخوان بدون گوشت عالم زاهد بود. اما برخلاف انتظار عالم در حال سجده و شیر در کنار او مانند نگهبان ایستاده بود. مشاهده کرد و شنید که عالم در حال سجده می‌گفت: **﴿سبحان ربّی الاعلی﴾** شیر سر را به طرف ربّ بلند می‌کرد و تکان می‌داد مثل اینکه ذکر خدا را می‌کرد. محافظ این پیشامد عجیب را برای امیر طولون بازگو کرد. امیر دستور داد که عالم را به حضور او بیاورند. عالم زاهد در کمال شجاعت و سربلندی و عزت وارد مجلس امیر طولون شد.

امیر پرسید حالت چطور است؟ در جواب گفت: می‌بینید که خوب است: گفت: وقتی که شیر را داخل حجره‌ات کردند، چه احساسی داشتی؟ گفت: وقتی که شیر را در حجره‌ی من رها کردند، این آیه را می‌خواندم: **﴿وَ اَصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِکَ فَاَنَّکَ بِاَعْیُنِنَا﴾** [برای فرمان پروردگارت صبور باش به راستی تو در روبه‌روی مایی]. طور/٤١. امیر گفت: وقتی که شیر در کنارت بود چه حدّ می‌ترسیدی؟ گفت: می‌ترسیدم که با آب دهنش لباسهایم را کثیف و بی‌نماز کند. امیر از او عذرخواهی کرد و پند واندرز او را پذیرفت و آزادش کرد.

توضیحات مترجم: طولون غلامی ترک زبان بود که حاکم بخارا در جزء هدایایی برای مأمون خلیفه عباسی فرستاد. طولون

در دربار خلیفه مقامی بدست آورد. پسرش احمد در سال ۲٥٤ از طرف خلیفه مأموریت یافت که به مصر برود، او به مصر رفت و وارد فسطاط شد. در مدت ده سال مصر و شام را تحت فرمان خود درآورد و سلسله حکام طولونیان را به وجود آورد و به قدرت و استبداد حکمرانی کرد.م.

موضع علماء

هارون‌الرشید خلیفه عباسی روزی نماز عصر را به تأخیر انداخت. ابویوسف ﷺ بر او وارد شد و مشربه‌ای پر از آب همراه داشت. پس از سلام علیک، گفت:یا امیرالمؤمنین. اگر زمین خشک شود و آبی در آن نباشد و تشنگی به شدت برایت زور آورد و نصفي از این مشربه آب را به تو بدهند چقدر جایزه می‌دهی؟ در جواب گفت نصفی از مملکتم را به او می‌دهم. ابویوسف گفت: اگر این آب در سینه و گلویت حبس شود و پزشکی آن را رها کند چقدر جایزه را می‌دهی؟ گفت: نصف دیگر مملکتم را به او می‌دهم. امام ابویوسف ﷺ گفت: خداوند آب را مجاناً به تو می‌دهد و مجاناً از گلویت رهایش می‌کند. اما تو نماز و عبادت او را به تأخیر می‌اندازی.

ملک فنا می‌پذیرد
اما ملک خداوند فناپذیر نمی‌باشد

وقتی که هارون‌الرشید خلیفه عباسی در بیماری مرگ قرار گرفت دستور داد که قبر او را حفر کنند و او را به کنار آن ببرند. وقتی که بر قبر خود حاضر شد، گفت: ای کسی که ملک تو فنا نمی‌پذیرد، به کسی رحم کن که ملکش فنا پذیر است.

جهل بر صاحب خود شهادت می‌دهد

هارون‌الرشید خلیفه مسلمین وقتی به زیارت مکه مکرمه مشرف شده بود، حضرت امام ابویوسف را در معیّت داشت. در مکه ابویوسف به او اشاره می‌کند که برای امامت نماز (ظهر یا عصر) جلو بیفتد. رشید که امام جماعت بود، پس از اتمام رکعت دوم نماز را سلام می‌دهد. ابویوسف به محض سلام دادن نماز، می‌گوید: ای مردمان مکه نماز را کامل کنید که خلیفه و همراهان مسافر و نماز را قصر می‌خوانیم. یک نفر از اهل جماعت فوراً جواب می‌دهد. یا ابایوسف ما از تو و از کسی که به تو درس داده است خوبتر می‌دانیم. ابویوسف می‌گوید: اگر می‌دانستی، در اثناء نماز خواندن، سخن نمی‌گفتی.

مسجد خانه و ملک خدا

بین هارون‌الرشید و زنش نزاعی درگرفت. رشید به طلاق سوگند یاد گرد که، همسرش نباید این شب را در ملک او بیتوته کند. سرزمین تحت فرمان او از شرق از حدود چین شروع و در غرب تا به حدود پاریس فرانسه امتداد داشت و زنش چگونه می‌توانست در یک شب ملک او را زیر پاگذارد و طی مسافت کند که مانند امروز وسایط نقلیه سریع‌السیر وجود نداشت. شاید علماء در مالکیت سرزمین اسلامی تحت فرمان او اختلاف کرده باشند. ورنه، در حقیقت و نفس‌الامری خلیفه بر سرزمین تحت فرمان مالکیت ندارد، زیرا به محض کنار رفتن از فرمانروایی نسبت به سرزمین تحت فرمان قبلی، حالت یک شخص عادی را پیدا خواهد کرد.م). سرانجام علماء که دنبال راه حل بودند، قضیه را به امام ابویوسف رساندند. ابویوسف به خلیفه گفت: یا امیرالمؤمنین سوگند تو واقع نخواهد شد، زیرا همسر تو می‌تواند امشب را در مسجد به سر ببرد، چون مسجد به طور کلّی از حیطه مالکیّت و فرمانروایی تو خارج است، خداوند بزرگ در قرآن گفته است: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّه فَلاَتَدْعُوا مَعَ اللهِ احداً﴾ [مسجد مال و خانه خدا است و هیچ کسی را با خداوند مخواه]. و زن خلیفه آن شب را در مسجد گذراند.

ورع علماء

عالم‌جلیل طاووس، کاتب ابی‌جعفر منصور خلیفه عباسی بود. روزی منصور به او گفت: این دوات را به من بده چون می‌خواهم چیزی را بنویسم: طاووس گفت: خودت آن را ببر و کارت را انجام بده. منصور گفت: تو چرا برایم نمی‌آوری؟ طاووس گفت: می‌ترسم دوات را به تو بدهم، چیزی به آن بنویسی که باعث ظلم و ستمی باشد، نسبت به یکی از بندگان خداوند. در این صورت من در عذاب روز قیامت شریک تو خواهم بود.

دعوت بین قول و عمل

امام سرّی سقطی‌ﷺ به تلمیذش ابی‌القاسم، جنید بغدادی گفت: یا جنید به مسجد برو. و برای مردم موعظه و سخنرانی کن. جنید گفت: استاد، می‌توانم موعظه کنم. اما می‌ترسم از سه آیه از آیه‌های قرآن. استادش گفت: آن آیه‌ها کدام‌اند؟ جنید گفت: آیه اول: **﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ﴾**

[آیا مردم را به انجام کار نیک فرمان می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید و در حالی که کتاب (آسمانی) را می‌خوانید آیا عقل را به کار نمی‌برید]. امّا آیه دوم **﴿وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ﴾** [و نمی‌خواهم با شما مخالفت در آنچه که از شما آن را نهی می‌کنم]. آیه سوم: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا**

تَفْعَلُونَ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ﴾ [ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا می‌گویید آنچه که انجام نمی‌دهید بزرگ است از لحاظ دشمنی و عداوت نزد خداوند، که بگوئید، آنچه که خود انجام نمی‌دهید]

استاد، سرّی سقطی سکوت کرد. و جنید به جای خود برگشت و خوابید. در خواب حضرت رسول‌اکرمﷺ را دید و فرمود: یا جنید: چرا برای مردم موعظه نکردی؟ به مسجد برو و برای مردم موعظه کن. جنید بلند شد و نزد استادش رفت. و در اینجا قلبها با هم رابطه دارند، سرّی سقطی به محض اینکه جنید را دید، گفت: یا جنید. بدون اجازه پیامبراکرمﷺ برای مردم موعظه نمی‌کنی؟ جنید به مسجد رفت و بین مردم منتشر کرد که امروز موعظه خواهد کرد. مردم اجتماع کردند و در بین آنان مرد مشرکی در لباس علماء داخل شد تا به سؤالی برای جنید ایجاد اشکال کند. گفت: یا جنید. می‌خواهم این حدیث پیامبرﷺ را برایم شرح دهی. **﴿اِتَّقِ فَراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ﴾** [از درایت مؤمن پرهیز کن. زیرا او به وسیله نور و معرفت الهی نگاه می‌کند]. مردم سراپا گوش شدند که جنید به این سؤال چگونه جواب خواهد داد و کسی نمی‌دانست که سائل مشرک و غیرمسلمان است. اما خداوند از لطف خود به جنید علم و آگاهی داد و در جواب گفت: شرح این حدیث این است که تو غیر مسلمان و کافر هستی. و شهادت بده: **﴿اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رسولُ‌اللهِ﴾** مشرک ایمان آورد و مسلمان شد.

توضیح مترجم:

در شرح این حدیث ابن اثیر در نهایه دو قول را به این شرح بیان نموده‌اند:

۱ـ فراست عبارت از درایت و درک و فهمی است که خداوند بزرگ در قلب اولیاء واقع می‌کند که به وسیله آن احوال بعضی از مردم و ماهیّت و کیفیت درونی آنان را می‌دانند.

۲ـ فراست درک و شناخت احوال مردم است به دلایل و تجارت و نوع اخلاق. النهایه فی غریب الحدیث و الاثرج/۳ ص٤۲۸ اما نظریه اول بیشتر مقرون به صحت است زیرا درک احوالات و ماهیت و کیفیّت باطنی مردم کمتر به وسیله دلایل و تجارب کشف می‌شود. و این مسایل بیشتر از اولیاء الله سرزده است و اگر ما اخبار و احوال سلف و غرایبی که از آنان به جای مانده است مورد بررسی قرار دهیم می‌توان درحد تواتر تلقی کرد. اما درک احوال مردم به وسیله تجارب و فراست ظاهری کمیاب و محدود می‌باشد.م.

خانه من آتش نگرفته

مردی پیش ابی‌دردا‌ﷺ آمد و گفت: یا ابی‌دردا به خانه‌ات برس که آتش گرفته است. ابی‌دردا گفت: نه. آتش نگرفته است. چون از حضرت رسول‌اکرمﷺ شنیدم، می‌گفت: کسی که صبح می‌کند (صبح بیدار می‌شود). این کلمات را بگوید، خود و اهل خانواده و اموالش دچار مصیبت نخواهد شد. و من هم امروز این دعا را خوانده‌ام و باورم نمی‌شود که خانه‌ام آتش گرفته باشد. به کسانی که در اطرافش بودند گفت: برخیزید، برویم ببینیم که چه پیش

آمده است. وقتی که بلند شدند و رفتند، دیدند در اطراف خانه آتش‌سوزی روی داده و اما خانه ابی‌دردا سالم مانده است). دعا:

﴿اَللّهُمَّ اَنْتَ رَبّی لا الهَ الّا اَنْتَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ وَ اَنْتَ رَبٌّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ. اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. وَ اَنَّ اللهَ قَدْ اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً. اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّ نَفْسی. وَ مِنْ غَیْری وَ مِنْ شَرِّ کُلِّ دآبَّهٍ اَنْتَ آخِذُ بِنا صِیَتِها. اَنَّ رَبّی هدانی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ﴾.

رحمت خداوند نسبت به عباد خود

عالمی عارف‌بالله همسایه بدی داشت. وقتی وفات یافت، جنازه‌اش را آوردند که عالم بر آن نماز بخواند. عالم به علّت اذیّت و آزاری که از او دیده بود، خود بر او نماز نخواند و دستور داد دیگری بر آن نماز بخواند. شبی عالم عارف آن همسایه را که مرده بود در خواب دید که در بهشت است. به او گفت: فلانی حالت چطور است. با خدای خود چگونه روبرو شدی؟ گفت: ای عالم عارف. وقتی تو از خواندن نماز بر من امتناع ورزیدی خوف خدا سراپایم را فرا گرفت. وقتی در بین دو دست قدرت الهی قرار گرفتم فرمود: بنده‌ی من تو را از درگاه خود راند. اما درگاه رحمت من رانده‌شدگان را می‌پذیرد و مذنبین را می‌بخشد. او را به بهشت ببرید.

توضیح مترجم:

از راستای روایت این چنین برمی‌آید که عالم عارف، همسایه خود را در قبال اذیّت و آزاری که برایش فراهم می‌کرده است حلال نمودم و مورد بخشش قرار داده است. زیرا خداوند حق دیگران را مورد عفو قرار نمی‌دهد.م.

عزت و ذلّت

یک نفر به یکی از علمای مسلمین گفت: دست وقتی که به وسیله یک نفر بدون گناه قطع و بریده شود، باید پانصد دینار طلا را به عنوان دیه آن دست بپردازد. اما وقتی که مرتکب سرقت یک ربع دینار شود، باید بریده شود. عالم در جواب گفت: وقتی که امانتدار باشد، دارای عزّت است. وقتی که خیانت کند ذلیل و خوار می‌شود. و دو شعر را به مفهوم زیر قرائت نمود.

دستی که پانصد سکه طلا دیه آن باشد. به چه علّت به ربع دیناری بریده خواهد شد. به عزّت و شرف امانت بهادار می‌شود. و به پستی خیانت ارزان، حکمت خدا را ببین.

عظمت خالق

گفته می‌شود، مرد و زنی بریتانیای وارد یمن می‌شوند. زن به یکی از علماء یمن می‌گوید: یک سؤال می‌پرسم اگر جواب دادی به اسلام ایمان می‌آورم. عالم می‌گوید: آماده جواب هستم. زن می‌گوید: می‌توانی عرض و طول و ارتفاع خداوند بزرگ را

تخمین بزنی؟ عالم گفت: قبل از جواب اجازه دارم سؤالی از تو بپرسم؟ زن گفت: بلی بفرما. عالم گفت: شوهرت را دوست می‌داری؟ زن بلی. عالم گفت: در حدود چند کیلو؟ زن متعجب شد و پرسید: محبّت چگونه به کیلو تخمین زده می‌شود؟ عالم گفت: محبّت از آفریده‌ها و مخلوق خداوند است، به کیلو نمی‌گنجد. امّا چگونه می‌خواهی خالق اکبر را که قدرتی از همه چیز بزرگتر است در قیاس بگنجد.

﴿لَیْسَ کمثله شییءٌ و هو السمیع البصیر﴾ [مانند او چیزی وجود ندارد]. زن و مرد هر دو ایمان آوردند.

زنی که عالمی را پند داد

قاسم بن محمد گفت: همسرم وفات یافت. محمد بن کعب قرضی برای عزاداری نزد من آمده بود. در راستای بحث و گفتگو این قصه را بازگو کرد: در میان قوم بنی‌اسرائیل، مرد فقیه، عالم، عابد و مجتهدی وجود داشت. مرد عالم زنی داشت نیک و عجیب قابل تحسین. زن وفات یافت. مرد برای او خیلی سخت غمگین و حزین شد تا سرانجام داخل خانه‌ای شد و در را بر خود بست و در اخفا نشست و به کسی اجازه نداد وارد خانه شود و او را ملاقات کند.

زنی از قوم بنی‌اسرائیل وقتی که این واقعه را شنید، آمد و گفت: من نیاز به فتوایی دارم و حتماً باید با او صحبت کنم. او را

به دَر خانه راهنمایی کردند و مرد عالم اجازه صحبت کردن را به زن داد. زن گفت: من لباسی را از کنیزم به امانت گرفته‌ام و مدتی زیاد لباس پیش من مانده است. هم اکنون کنیز لباس خود را می‌خواهد، آیا به او برگردانم یا خیر؟ عالم گفت: بلی حتماً باید لباس را به صاحبش برگردانی. زن گفت: این لباس مدتی نزد من مانده است چگونه آن را برگردانم؟ مرد عالم گفت: این خود بیشتر احقاق حق می‌کند که لباس را به صاحبش برگردانی. زن گفت: خداوند تو را ببخشد. آیا برای چیزی که خداوند به تو امانت و عاریه داده است و هم اکنون آن را برگردانده است، تأسف می‌خوری؟ که او نسبت به آن صاحب حق‌تر است تا تو. به این توجه کن و واقعیت را دریاب. خداوند به گفته‌های این زن به او تسلی داد.

حکمت خداوند

زنی روزی با شوهرش برای خوردن غذا می‌نشیند، ناگهان کسی در را می‌زند و چیزی را می‌خواهد. زن به مردش می‌گوید: مرغی که داریم به این سائل ندهیم؟ مرد می‌گوید: لازم نیست. برو جوابش کن که برود. روزگار گذشت و مرد صاحب‌خانه به فقر و تنگدستی دچار شد، تا جایی که مجبور گردید با زنش متارکه کند. زن با مرد دیگری ازدواج می‌کند. روزی با شوهر جدیدش در منزل به خوردن غذا مشغول می‌شوند، حسن تصادف غذا مرغی بوده است. در اثناء غذا خوردن آنان، ناگهان سائلی در را می‌زند و

چیزی می‌خواهد. زن می‌گوید: این غذا را به او بدهیم. مرد می‌گوید مانعی ندارد، غذا را بردار و به او بده. زن غذا را برمی‌دارد و برای سائل می‌برد و به او می‌دهد و در حال گریه کردن، برمی‌گردد. شوهرش علّت گریه کردن را از او می‌پرسد. در جواب می‌گوید: مرد فقیر شوهر اول من بود. مرد می‌گوید: آیا می‌دانی من همان مرد فقیرم که برای سؤال کردن (گدایی کردن) به درِ خانه شما آمدم و شوهرت دست ردّ بر من نهاد؟

سه چیز مانند سه چیز

عبد صالح خداوند، خضر عليه‌السلام به حضرت موسی، پیامبرخدا عليه‌السلام گفت: یا کلیم‌الله. از تو تعجب می‌کنم. برای اینکه کشتی سوراخ کردم، تو از ترس اینکه مسافرین آن غرق شوند، مرا سرزنش کردی. آیا فراموش کرده‌ای روزی که مادرت تو را در آب انداخت و خداوند محفوظت داشت؟ پسری را به قتل رساند سرزنشم کردی، آیا فراموش کرده‌ای که یکی از آل فرعون را به قتل رساندی و بعد گفتی: خداوندا من به خود ستم کردم مرا ببخش. او تو را مورد بخشش قرار داد؟ برای اینکه دیواری را بدون مزد از نو ساختم. سرزنشم کردی. آیا فراموش کرده‌ای که گله شعیب پیامبر را بدون مزد آب دادی؟ این سه کار عجیب من مانند آن سه کار عجیب تو.

توضیح مترجم:

شاید، مواردی که حضرت خضر، به حضرت موسی علیه السلام تذکر داد، به سمع بعضی از خوانندگان این روایت نرسیده باشد لذا بطور اختصار به آنها اشاراتی خواهد رفت.

با توجه به نظر مفسرین قرآن کریم حضرت موسی بعد از رسیدن به مقام پیامبری و بیرون آوردن قوم خود بنی‌اسرائیل از مصر و وارد شدن آنان به تیّه و نزول کتاب آسمانی تورات و صحبت کردن او با خداوند بزرگ بدون واسطه، تصور کرد که کسی نباشد جز خداوند، از او عالم‌تر و داناتر. و خداوند عملاً به او نشان داد که از او داناتر وجود دارد و او را به انجام سفری وادار کرد.

حضرت موسی با یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف یکی از بزرگان قوم بنی‌اسرائیل راهی سفر مورد نظر شد و به همسفرش گفت: (تفسیر المراغی جلد۵ صفحه ۱۷۰)

تا محل تقاطع دریای احمر و اقیانوس هند (باب المندب) یا (دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس (تنگه طارق) دومی با محل زندگی آن روز حضرت موسی (تیّه) نزدیک‌تر است). به سفر ادامه خواهم داد. توشه سفر آنان یک عدد ماهی بریان بود. وقتی که مسافتی از راه را طی نمودند و به آن نقطه مجمع دریا رسیدند ماهی را فراموش کردند و آن در دریا رها شد و رفت. مسافتی دیگر از راه را سپری کردند موسی گفت: غذا را بیاور که خسته شده‌ایم تا غذا را بخوریم و استراحتی کنیم. همسفر گفت: وقتی به فلان صخره رسیدیم ماهی را فراموش کردم و در کمال تعجب زنده و در دریا فرو رفت.

حضرت موسی گفت: آنجایی که می‌خواستیم برویم همان محل است و مجدداً به آنجا بازگشتند. و به مردی جوان برخورد کردند که خداوند او را از

علم و معرفت سرشاری برخوردار کرده بود. موسی به آن مرد گفت: می‌خواهم مدتی با تو باشم و از آنچه که آموخته‌ای استفاده کنم. مرد در جواب گفت: تو نمی‌توانی با من همسفر باشی و چگونه از کارهایی که به آن آگاهی نداری تحمل خواهی کرد؟ گفت: انشاءالله خواهم توانست و نافرمانی تو را نخواهم کرد. مرد گفت: مانعی ندارد اما هر کاری که انجام خواهم داد حق سؤال نداری مگر خودم بگویم.

سرانجام حرکت کردند و سوار یک کشتی شدند. خضر در اثنا سفر کشتی را سوراخ کرد و آب وارد کشتی شد و موسی گفت: چرا کشتی را سوراخ کردی، برای اینکه مردم غرق دریا شوند؟ خضر: نگفتم تو نمی‌توانی با من همسفر شوی؟ موسی: مرا مورد مواخذه قرار مده، فراموش کردم، مرا دچار دشواری مساز. رفتند و به پسر نوجوانی برخورد کردند و خضر آن پسر نوجوان را به قتل رساند. موسی گفت: چه کار ناگواری. جوان بی‌گناهی را به چه علّت به قتل رساندی. خضر گفت: نگفتم تو نمی‌توانی با من طاقت بیاوری؟ موسی: اگر بعد از این از کارهای تو سؤالی کردم مرا نپذیر و از همراهی من معذور خواهی بود. رفتند و به روستایی رسیدند. اما کسی آنان را مهمانی نکرد و دیواری در آنجا داشت خراب می‌شد، خضر از نو دیوارها را ساخت. موسی گفت: اگر می‌خواستی می‌توانستی بابت آن مزد بگیری؟ خضر گفت: دیگر فایده ندارد این باعث جدایی من و تو شد و دیگر با هم نخواهیم بود.

اما توضیح کارهایی که انجام دادم برای تو جای سؤال و ایراد بود. کشتی‌ای که سوراخ کردم متعلق به خانواده‌هایی بی‌نوا و فقیر بود که در دریا به آن کار می‌کردند و هزینه زندگی آنان را تأمین می‌کرد. خواستم ناقصش کنم، چون پادشاهی کشتی‌های سالم به بیگاری می‌گرفت.

آن پسر جوان دزد، راه‌دار و بدخصلت بود و پدر و مادر خوبی داشت که همه روز دعا می‌کردند که خداوند فرزند صالحی به آنان بدهد که بهتر از او

باشد. اما آن دیوار متعلق به دو یتیم بی‌پدر و مادر بود. پدر در زیر آن گنجی برای فرزندان خود پنهان کرده بود اگر دیوار خراب می‌شد شاید آن گنج نمایان می‌شد و مردم آن را می‌بردند. دیوار را بازسازی کردم تا آن گنج کماکان مخفی بماند و صاحبان آن بزرگ شوند و به ارث پدری خود برسند.

و من این کارها را از خود و به میل و اراده خود انجام نداده‌ام بلکه من مأمور اجرای فرمان خداوند بوده‌ام. این بود علّت کارهایی که من انجام دادم و تو به آن اعتراض کردی. سوره کهف آیه ٦۰ الی ۸۲ بعد از این گفتگو ناگهان خضر از دید پنهان گردید و دیگر بار او را ندید .م.

وصایای گرانقدر

اسلام به پدران سفارش کرده است که در وقت ازدواج دخترانشان به آنان توصیه کنند که با شوهرانشان حسن معاشرت را رعایت کنند. در اجرای این فرمان عبدالله بن جعفر﵁ در وقت ازدواج دخترش به او می‌گوید: دخترم. امانت تو و غیرتت. آنچه که مسلم است غیرت کلید طلاق است. و همچنین از خشم و عتاب بپرهیزید. زیرا خشم و عتاب محبت و مودّت را فاسد می‌کند. و بدانید که پاک‌ترین پاکها و خوش بوترین خوش‌بوها آب است. (شاید منظور توصیه‌کننده به دخترش در این اهمیّت نظافت بوده باشد.م.

شب زفاف

صحابی‌جلیل ابودردا ﷺ در شب زفاف به همسرش گفت: وقتی مرا عصبانی و خشمگین دیدی صرفنظر کن. و همچنین من وقتی تو را خشمگین دیدم، نادیده می‌گیرم. در غیر این صورت زندگی نخواهیم کرد.

سفارش زنی به دخترش

بانویی از بانوان اسلام. وقتی دخترش به خانه شوهر می‌رفت، سفارش‌های گرانبهایی به او نمود. گفت: دخترم. آنچه مسلم است نصیحت غافل را بیدار و عاقل را یاری می‌کند. و بدان که زن برای مرد و مرد برای زن آفریده شده است. وقتی می‌خواهی معاشرت بین تو و شوهرت تداوم یابد، خدمتکار و کنیز او باش و او خدمتکار تو خواهد شد. تو زمین او باش و او آسمان تو خواهد شد و آنچه که می‌گویم در انجام آنها جدی باش که ذخیره‌ی زندگی تو خواهد شد.

نسبت به او فروتن و قانع باش و دارای گوش شنوا و فرمانبردار باش. در برابر او دلجویی را پیشه کن. او عیب تو را نبیند و به جز بوی خوش چیزی از تو به مشامش نرسد. در وقت خواب و خوراک از او دلجویی کن. چون شدّت گرسنگی و ناراحتی بی‌خوابی باعث خشونت و خشم می‌شوند. حفاظت اموال و حسن نگاهداری خشم و عیال شوهر را رعایت کن، زیرا ملاک امورات در اموال حسن تدبیر و در مورد عیال حسن تخمین

زندگی است. اسرار او را افشاء و اوامر او را نافرمانی مکن و اگر اسرار او را فاش کنی و از اوامرش سرپیچی کنی و صبر او را تلخ کنی، از خشم و غدر او ایمن نخواهی ماند. آخرین توصیه خود را اینچنین اعلام کرد: در جلو او در حالی که غمگین باشد، از شادی و در حالی که شادمان است، از محزونی دوری کن.

راستی راه نجات

جوانی از مکه مکرمه، برای طلب علم و تحصیل راهی بغداد شد. سن و سال او بیشتر از دوازده سال نبود، قبل از آنکه از منزل خارج شود. از مادرش خواست که او را راهنمایی کند. مادرش گفت: تنها توصیه و سفاش من نسبت به تو این است که در هر شرایطی از کذب و دورغگویی دوری جویی و باید به من تعهد دهی که همیشه راستگو و راست‌کردار باشی. پسر چهارصد درهم برای هزینه سفر همراه داشت و یک مال سواری. از مکه خارج شد.

در مسیر راه خود روزی به گروهی راهگیر (قطاع‌الطریق) برخورد نمود از او پرسیدند: جوان چه با خود داری؟ در جواب گفت: این مال سواری و چهارصد درهم. چهارصد درهم را از او گرفتند: زودتر حرکت کن و برو.

پول را به دزدان تحویل و به راه خود ادامه داد، مسافت زیادی را زیر پا نگذاشت که ناگهان به رئیس راهزنان برخورد کرد و او را متوقف نمودند. پرسیدند چه همراه داری؟ گفت: این مال سواری

و چهارصد درهم که راه‌زنان از من گرفتند. رئیس راه‌زنان پرسید: چرا وقتی که از تو سؤال کردند راست گفتی؟

جوان گفت: وقتی که از مکه حرکت کردم با مادرم عهد و پیمان بستم که در هیچ شرایطی دروغ نگویم. ناگهان رئیس دزدان قلبش به تپش افتاد و وجودش لرزید. به جوان گفت: جوان. جای تعجب است که تو می‌ترسی به پیمانی که با مادرت بسته‌ای خیانت کنی ولی من با پیمانی که با خداوند بسته‌ام بدون مهابا خیانت می‌کنم. جوان مالت را پس بگیر و در کمال امنیت راه خود را پیش‌گیر و برو.

و من با خداوند بزرگ بر دست تو پیمان بستم و توبه کردم که از این به بعد از فرمان او سرپیچی نکنم و راه راست را پیش گیرم. سر شب دزدان برای تحویل اموالی که از مردم گرفته بودند، نزد رئیس خود برگشتند. اما او را در حال گریه دیدند. سپس به یاران خود رو کرد و گفت: خداوند به شما دستور داده است که امانات را به صاحبان آنها برگردانید. من توبه کردم و با خدای خود پیمان بستم که از فرمان او دیگر سرپیچی نکنم. دوستانش گفتند: وقتی که تو رهبر ما هستی و توبه کرده‌ای، ما هم توبه می‌کنیم و از این عمل ناروا دست می‌کشیم.

توضیح مترجم:

این قصه معروف است. در خلیی جاها به حضرت عبدالقادر گیلانی (غوث گیلانی) نسبت می‌دهند.

به سوی بیت‌الله‌الحرام

وقتی که خداوند بزرگ به حضرت ابراهیم‌خلیل عليه السلام فرمان داد: یا ابراهیم برای ادای مراسم حج اذان بگو، یعنی مردم را برای انجام مراسم حج دعوت کن، در جواب گفت: یا ربّ‌العزت. صدای من به کجا می‌رسد. خداوند بزرگ گفت: ابراهیم بر تو اذان گفتن و بر من رساندن. ابراهیم عليه السلام بر کوه ابوقبیس صعود کرد و ندا برآورد: ای مردم. پروردگار شما خانه‌ای را بنا کرده است به زیارت و طواف آن خانه بیائید. ارواح مؤمنین در جواب گفتند: ﴿لَبَّیْکَ اللّهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ لا شَریکَ لَکَ لَبَّیْکَ. اَنِ الْحَمْدُ وَ النِّعْمَهُ لَکَ وَ الْمُلْکُ. لا شَریکَ لَکَ﴾.

توضیح مترجم:

قال الله‌تعالی فی کتابه: ﴿وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾ [و در میان مردم برای انجام مراسم حج بانگ در ده تا بیایند به سوی تو، مردمان پیاده و یا (به سواری) شتران لاغر میان که از راههای دور و درّه‌های تنگ (برای ادای حج) به سوی تو می‌آیند]. سوره‌ی حج/۲۷.

مؤذن حضرت ابراهیم‌خلیل و مبلغ حق تعالی بود که خانه کعبه مرکز ذکر و فکر و ستایش و نیایش یکتاپرستان شد. از تجدید بنای خانه کعبه مدت زمان زیادی نگذشت که از اطراف و اکناف مردمان خداپرست از دور و نزدیک گروه گروه برای طواف خانه خدا پیاده و سواره به سوی مکه سرازیر شدند. هم اکنون که حدود بیشتر از چهار هزار سال از تجدید بنای خانه کعبه

گذشته است، در سراسر این کره خاکی مردمان خداپرست در ایام برگزاری مراسم حج و همچنین در سایر ایام سال با توجه به مسافت راه به سواری شتر و سایر مال سواری، ماشین، کشتی و انواع هواپیما برای زیارت بیت‌الله الحرام عازم این سرزمین مقدس می‌شوند. در ایام برگذاری مراسم حج روزانه به جز زواری که راهشان نزدیک است به وسیله مال سواری و ماشین وارد حرم می‌شوند، صدها هزار نفر از سرزمین‌ها و قاره‌های دور دست به وسیله انواع وسایط نقلیه به این پایگاه یکتاپرستی وارد می‌شوند.

هدف اساسی این فرمان و اجرای آن فقط و فقط منحصر در بعد عبادی آن نمی‌باشد. این پایگاه یکتاپرستی، پایگاه اتحاد انسان‌های روی دنیا می‌باشد: ﴿ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ ﴾ [بی گمان نخستین خانه‌ای که برای (پرستش و عبادت) مردم (خداوند یگانه را) آن است که در مکه مبارکه بنا شده است و همچنین هدایت و راهنمایی است برای جهانیان]. سوره‌ی آل‌عمران/ ۹۶.

اتحاد و یگانگی ملّتها و مردمان خداپرست، و دوری از تفرقه و اختلاف یکی از اهداف ایجاد این پایگاه یکتاپرستی است . ﴿وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَلاَ تَفَرَّقُواْ ..﴾ [همگی به ریسمان خداوند (قانون و فرمان خداوند) دست بزنید و پراکنده نشوید]. سوره‌ی آل‌عمران/۱۰۳.

وقتی که مردم یکتاپرست متحد شوند فقط به پایگاه اتحاد خود متوجه و فقط به خدای خود و اتّحاد و اتفاق خود متکی باشند، گریختگان از این اتحاد و این پایگاه (کافران و خود بزرگ بینان) نمی‌توانند در اتحاد و اتفاق آنان نفوذ کنند، اتحاد آنان را به هم بزنند، تفرقه ایجاد کنند و به نفع خود «آب را گل‌آلود نکنیم و ماهی نگیریم».

یکی از مهم‌ترین اهداف این پایگاه نقطه اتّکاء آن است که منافع و عزّت و آزادی دنیوی و رستگاری اخروی را تضمین می‌نماید و شخصیت حقیقی انسان را محفوظ نگاه می‌دارد و او را از بندگی و بردگی دیگران می‌رهاند.

انشاءالله خواهد آمد، آن روزی که: ﴿إِنَّ هَـٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ﴾ [به راستی این امّت شما (دین شما یعنی اسلام) امتی یگانه است و من پروردگار شما هستم فقط مرا پرستش و عبادت کنید]. سوره‌ی انبیاء/۹۲.

دینی که ابراهیم مؤذن آن بود و آن را پایه‌گذاری کرد و مأموریت توسعه و تعمیم جهانی آن به حضرت محمد بن عبدالله ﷺ داده شد، دین رستگاری و ضامن عزت و آزادی بشرها است. واقعاً شرم‌آور نیست کسی خود را پیرو این دین بداند برای حفظ شخصیت و مقام کاذب خود به دشمنان دین خود متکی باشد.م.

درسی از یک عرب

حجّاج بن یوسف ثقفی یکی از امیران دولت اموی در عهد خلافت عبدالملک بن مروان بود، حجّاج عادتی داشت که در هیچ شرایطی به تنهایی غذا نمی‌خورد و در هر نوبت غذا کسی را دعوت می‌کرد که با او غذا بخورد، روزی در صحرا که مشغول شکار بود وقت غذا خوردنش رسید و کسی نبود با او غذا بخورد. به محافظش گفت: برو کسی پیدا کن که با من غذا بخورد، محافظ به جز عربی که در سایه‌ای خوابیده بود کسی را پیدا نکرد. محافظ او را بیدار کرد و نزد حجّاج بن یوسف آورد.

وقتی مرد عرب در جلو امیر ایستاد از او پرسید: مرا می‌شناسی؟ گفت: بلی. تو امیر حجّاج بن یوسف هستی.

حجّاج گفت: بنشین با هم غذا بخوریم. مرد عرب گفت: کسی بزرگ‌تر از تو مرا دعوت کرده است که با او غذا بخورم. حجّاج

گفت: اعرابی آن کس کیست که از من بزرگ‌تر و تو را برای خوردن غذا دعوت کرده است؟ اعرابی گفت:

من امروز روزه و به سفره خداوند دعوت شده‌ام.

حجّاج گفت: اعرابی در این روز که گرما شدید است و بیداد می‌کند، روزه هستی؟ مرد عرب گفت: یا حجّاج امروز را روزه می‌گیرم برای روزی که از امروز سخت‌تر و شدیدتر است. حجّاج گفت: امروز روزه‌ات را باطل کن و با من غذا بخور. فردا جبران خواهی کرد. اعرابی گفت: یا حجّاج از عالم غیب اطلاع داری که من تا فردا زنده بمانم؟ سپس اعرابی گفت: از من چه می‌خواهی؟ ای حجّاج. حجّاج گفت از تو چیزی نمی‌خواهم و می‌خواهم با من غذا بخوری، مرد عرب گفت مرا بگذار که با خدای خود باشم. سپس حجّاج را به جا گذاشت و رفت.

فراق یوسف و یعقوب عليهما السلام

برادران یوسف وقتی که بین یوسف و پدرش عليهما السلام جدایی و فراق ایجاد نمودند، پدرش قبل از آنکه او را ببیند و بعد از آنکه چهل سال را در فراق او به سر برد، در خواب ملک‌الموت را دید. از او پرسید: یا ملک‌الموت آیا جان یوسف را قبض کرده‌ای یا خیر؟ ملک‌الموت در جواب گفت: ای پیامبرخدا صلی الله علیه من روح او را قبض نکرده‌ام. و خداوند بزرگ می‌گوید: یا یعقوب تو نخواهی مُرد تا وقتی که یوسف را در کنار خود نبینی.

وقتی دیده‌اش به دیدار یوسف شاد گردید، یوسف گفت: پدر عزیز چرا از دوری من این قدر غم خوردی که رنگ چشمهایت به سفیدی گراییده است، مگر نمی‌دانستی که اگر خداوند من و تو را در دنیا به هم نمی‌رساند، در قیامت به هم می‌رساند. یعقوب گفت: می‌دانستم. اما می‌ترسیدم که دینت را تغییر دهی و خداوند روز قیامت بین ما هم فراق برقرار کند.

ستّارالعیوب

حضرت موسی علیه السلام با قوم بنی‌اسرائیل نماز باران را خواند. با وصف مقام بلند و درجه رفیعی که نزد خداوند داشت به خاطر وجود مرد گناهکاری که با آنان نماز می‌خواند، آسمان از باراندن باران امتناع ورزید، حضرت موسی علیه السلام گفت: ای قوم بنی‌اسرائیل میان شما شخص گناهکاری وجود دارد، این شخص از بین ما خارج شود، تا باران ببارد. امّا کسی خارج نشد. حضرت موسی علیه السلام وقتی خارج شونده‌ای را نیافت، مجدداً نماز باران را با آنان خواند این بار باران شروع به باریدن کرد. موسی گفت: پروردگارا شخص عاصی از میان ما بیرون نرفت امّا باران بر ما باریدن گرفت.

خداوند متعال گفت: یا موسی. شخص عاصی توبه کرد و من توبه او را پذیرفتم. موسی گفت: پروردگارا من می‌خواهم او را بشناسم. خداوند فرمود. یا موسی. این چگونه خواهد شد، وقتی که او گناه‌بار بود، من او را پنهان داشتم. هم اکنون که توبه کرده است چگونه او را فاش و معرفی کنم؟.

هر جا که باشید مرگ تو را خواهد گرفت

حضرت سلیمان ؑ روزی با یکی از وزیران خود نشسته بود در این وقت مردی خوش‌تیپ و زیبا وارد شد. بعد از آنکه مرد کارش تمام شد و برگشت و رفت، وزیر پرسید: یا نبی‌الله. این مرد چه کسی بود. حضرت سلیمان ؑ گفت: این مرد که با من نشست، حضرت ملک‌الموت بود، وزیر به محض شنیدن این کلمه، رگهایش به حرکت درآمد و اعصابش درهم شد. گفت: یا سلیمان. تمنا دارم به باد بفرمائید که مرا به سرزمین هندوستان ببرد. راستی توان زندگی در سرزمینی که ملک‌الموت در آن بنشیند ندارم.

حضرت سلیمان ؑ تقاضای او را پذیرفت و امر کرد که باد او را به سرزمین هندوستان رساند. بعد ملک‌الموت نزد حضرت سلیمان برگشت و گفت: یا نبی‌الله مردی نزد شما نشسته بود کجا رفت؟ حضرت سلیمان گفت: باد او را به سرزمین هندوستان برد.

ملک‌الموت گفت: وقتی که پیش تو نشسته بود، تعجب کردم، چون خداوند بزرگ به من فرمان داده بود، که او را در هندوستان قبض روح کنم در ساعت و روز مشخصی که تعیین کرده بود. وقتی او را پیش تو دیدم تعجب کردم و گفتم، سبحان‌الله، به راستی خداوند زمان و مکان را تغییر نمی‌دهد. نزد تو که خارج شدم، به هندوستان رفتم درست در همان محل و زمان، قبض روح او را کردم.

باطل و حق

دو مرد همسایه بودند. یکی ثروتمند و دیگری بینوا. ثروتمند اسبی داشت، یعنی مادیان. و فقیر ماده گاوی. روزی گاو مرد فقیر گوساله‌ای زایید. مرد ثروتمند گفت: این گوساله، زاده اسب من است.

مرد فقیر گفت: تاکنون شنیده نشده است، مادیان گوساله بزاید؟ سرانجام برای حکمیّت نزد قاضی رفتند. قاضی گفت: با دلایلی این گوساله کره‌ی اسب است. اول چشمهایش درست شبیه به چشم مادیان است. ثانیاً چهار پا دارد مانند مادیان. ثالثاً پاهایش شبیه پای مادیان است. خلاصه. من حکم صادر می‌کنم که این کره اسب است. نه گوساله.

مرد فقیر اعتراض کرد و بالاخره نزد قاضی دیگری رفتندو قاضی عین رأی قاضی اول ابرام و تنفیذ نمود، مرد فقیر به دادگاه عالی‌تری پناه برد و شکایت کرد. قاضی دادگاه عالی مرد خداشناسی بود. به محض نشستن مرد ثروتمند، نزد قاضی نگاهی به آنان کرد و گفت: امروز من از اجرای قضاوت معذورم. مرد ثروتمند گفت: چرا؟ قاضی گفت: هم اکنون دچار قاعدگی شده‌ام و به علّت خونریزی زیاد نمی‌توانم امروز قضاوت کنم. مرد ثروتمند گفت: قربان مردها هم دچار قاعدگی می‌شوند؟

قاضی گفت: تو قبول نداری که مردها هم قاعده می‌شوند؟ مرد ثروتمند گفت: خیر. سرورم قبول ندارم. قاضی گفت: وقتی که قبول نداری مردها به حیض بیفتند، چگونه قبول می‌کنی که اسب گوساله بزاید؟ مرد ثروتمند خجالت کشید و عذر خواست.

علم دعوت به اسلام می‌کند

یکی از استادان علم جنین‌شناسی در دانشگاه لندن، می‌گوید: یک حقیقت علمی را در مورد جنین در شکم مادر کشف کرده‌ام. علماء جنین‌شناسی معتقدند که جنین در شکم مادر از مرحله رخوت شروع به رشد می‌کند، اما من به این واقعیت رسیده‌ام که جنین از مرحله سختی و صلبتی شروع به رشد می‌کند دانشجویی مسلمان از پاکستان می‌گوید: استاد بزرگوار. قرآن یکهزار و چهارصد سال پیش از این، این حقیقت را متذکر شده است. استاد لاقیدانه رو به دانشجوی پاکستانی می‌کند و می‌گوید: تو می‌خواهی چه بگویی؟ دانشجو می‌گوید: حقیقتی که تو کشف کرده‌ای، قرآن یکهزار و چهارصد سال پیش از این گفته است. استاد می‌گوید: بخوان آنچه که می‌گویی: دانشجوی پاکستانی می خواند: ﴿ ثُمَّ خَلَقْنا الْمُضُغَةَ عِظاماً فَكَسُونا الْعِظامَ لَحْماً﴾ [گوشت پاره را به استخوان و سپس استخوان را از گوشت می‌پوشانیم]. استاد می‌گوید: بعد یکدیگر را می‌بینیم سپس استاد با دانشجوی پاکستانی در مورد موضوع به گفتگو می‌پردازند، دانشجو قرآن را می‌آورد و آیه را قرائت می‌کند. استاد پس از بررسی این حقیقت را که قرآن یکهزار و چهارصد سال پیش صراحتاً این موضوع را بیان کرده است تأیید و تصدیق می‌کند و به اسلام ایمان می‌آورد).

علم دعوت به ایمان می‌کند

خانم استاد پزشکی در دانشگاه سوربن فرانسه که دارای دین مسیح و کاتولیک مذهب بود، در مورد خون حیض زنان، این چنین سخن می‌گفت: اروپا خون حیض زنان را مسئله‌ای سحرآمیز تصور می‌کرد. اما علم روشن کرد که این خون از بعضی از غدّه‌های انوثیّت (زنیّت) مخصوص زنان در اوقات خاص تراوش می‌شود. سپس در مورد مجامعت و مقاربت با مرد و ضرر و زیان این مقاربت نسبت به زنان در این حالات داد سخن داد و گفت:

نزدیکی با زنان در این حالت صرفنظر از آزار و اذیّتی که ایجاد می‌کند، اکثراً به بیماری‌های خطرناک جهاز تناسلی، کلیوی و جلدی منجر می‌شود.

در این موقع یکی از دانشجویان اهل عربستان سعودی، عنوان می‌کند: استاد. قرآن کتاب آسمانی مسلمانان یکهزار و چهارصد سال پیش این واقعیّت را بطور صراحت بیان کرده است.

استاد می‌گوید قرآن چه گفته است؟ بگو تا بشنویم. دانشجوی مسلمان عرب زبان، می‌خواند:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُواْ النِّسَاء فِي الْمَحِيضِ وَلاَ تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىَ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّهُ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾

[از تو در مورد حیض سؤال می‌کنند. بگو: آن (یک نوع) اذیّت و آزار و ناپاکی است در حالت حیض از زنان دوری کنید و به

آنان نزدیک نشوید. وقتی پاک می‌شوند، آنچنان که خداوند به شما دستور داده است با آنان مقاربت و مجامعت کنید خداوند توبه‌کنندگان و پاکان را دوست می‌دارد]. سوره‌ی بقره/ ۲۲۱.

استاد پزشک گفت: می‌خواهم در این مورد با اهل رأی و نظر گفتگو و تحقیق کنم. او را به دانشگاه ریاض در عربستان سعودی دعوت کرد و با علماء مسلمین ملاقات و مذاکرات نمود. سپس قلم و کاغذ را خواست و نوشت: من اقرار و اعتراف می‌کنم که اسلام دینی بر حق و قرآن کتاب آسمانی است. و شهادت می‌دهم خدا یکتا و یگانه و محمد رسول و فرستاده خداوند است.

پند و اندرز

در یکی از روزها به عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی، خبر رسید که پسرش انگشتری را به هزار درهم خریده و در انگشت کرده است. به او سفارش کرد. عاصم به محض اینکه این سفارش به تو رسید آن انگشتری که در انگشت داری بفروش و قیمت آن را به عنوان صدقه به هزار نفر فقیر بده. و یک انگشتری آهنی را بخر و بر آن بنویس، درود بر مردی که قدر و ارزش خود را می‌داند و در انگشت بگذار.

عمر و خانواده‌اش

روزی همسر حضرت عمر بن خطاب خلیفه مسلمین رضی الله عنه آرزوی شیرینی کرد و از حضرت عمر خواست که شیرینی بخرد. در جواب گفت: بهای آن را ندارم چگونه بخرم. همسرش گفت: از هزینه روزانه به اندازه عوض شیرینی اضافی آورده‌ایم از آن می‌توانیم بهای شیرینی را تأمین کنیم. عمر گفت: از قوت روزانه آنچه که اضافی آمده است، حق ما نیست، بلکه حق بیت‌المال مسلمین و باید به بیت‌المال برگردد.

صفات الله

به امام علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفته شد: یا امام پروردگارت را برای ما تعریف و توصیف کن. امام فرمودند: پاک و منزه است پروردگار من که به حواس درک نمی‌شود. و در حد مقایسه نمی‌گنجد. مافوق همه چیز است. زیر و تحت او چیزی نیست. او در همه چیز موجود است اما نه مانند چیزی در چیزی. (هیچی مانند او موجود نیست و او است شنوای بینا).

سخن دقیق

از امام جعفر صادق رحمه الله سؤال شد. یا امام وقتی خداوند بر ما مقدر کرده است، چرا مورد بازخواستمان قرار می‌دهد. در جواب فرمودند. خداوند چیزهایی را از ما خواسته، و چیزهایی را به ما خواسته است.

آنچه که به ما خواسته پنهان کرده است و آنچه که از ما خواسته آشکار. ما را به آنچه از ما خواسته، آزاد کرده است و دلیل و حجّت کرده است ما را به آنچه به ما خواسته است.

عدالت اسلامی

در زمان خلافت حضرت عمر بن خطاب ﷺ قحطی ایجاد گردید و مسلمانان دچار سختی شدید شدند. خوراک حضرت عمر منحصر به روغن زیتون شد. براثر بی‌غذایی و خوردن روغن زیتون خالی چشمهایش زرد و صورتش یک پارچه مانند قطعه‌ای کاغذ (در کتاب: کقطعه‌القمر). سفید شده بود و شکمش «قورقور» ایجاد کرده بود. به شکمش گفت: صدا کنی یا صدا نکنی، گوشتی را نخواهی چشید. مگر وقتی شکم بچه‌های مسلمان سیر شود.

ورع عرفا

مردی در شبی بسیار سرد به خدمت عارف‌بالله شیخ معروف کرخی رسید. مشاهده کرد که شیخ فقط یک پیراهن را پوشیده است و از سرما می‌لرزد. مرد گفت:

یا شیخ. چرا از سرما می‌لرزی؟ لباس داری خودت را به آن گرم کن. شیخ در جواب گفت: به یاد فقراء افتاده‌ام. لباس ندارم که به عنوان صدقه به آنها بدهم. بهتر از آن که در وقت سرما با آنها شریک باشم، نیافتم.

منطق مؤمنین

به حضرت یوسف علیه‌السلام گفتند: علّت چیست که بیشتر اوقات روزه هستی؟ در حالی که خزانه روزی در دست تو است. گفت: می‌ترسم که سیر شوم و گرسنگان را فراموش کنم.

دلیل لازم است

شعبی گفت: نزد شریح قاضی نشسته بودم. زنی وارد شد و از شوهرش که همراه او نبود شکایت کرد و به شدت گریست. به شریح گفتم. واقعاً مظلوم است. شریح گفت: از کجا می‌دانی؟ گفتم: از گریه‌هایش. گفت: باور مکن. برادران یوسف شب نزد پدر در حالی که گریه می‌کردند، برگشتند. در صورتی که خطاکار هم بودند.

حسنات خود را هدیه کرد

از حضرت حسین بن علی‌ علیه‌السلام بازگو شده است: که به او خبر می‌رسد که مردی در حق او بی‌ادبانه سخن گفته است. او طبقی پر از خرما را برمی‌دارد و به خانه مردی که از حضرتش بدگویی کرده است، می‌رود. دَر را می‌زند. مرد صاحبخانه برمی‌خیزد و دَر را باز می‌کند. با حضرت حسین‌ علیه‌السلام که طبقی خرما در دست دارد، روبرو می‌شود. می‌گوید:

پسر دختر رسول‌خدا. این چیست؟ حضرت حسین علیه‌السلام می‌گوید: بگیرش.خبر به من رسید که تو حسنات خودت را به من هدیه کرده‌ای. من هم به این هدیه پاداش آن را برآورد کرده‌ام. (در

حدیث است کسی غیبت کسی دیگر بکند، یا به ناحق از کسی بدگویی کند خداوند ثواب حسنات او را به آن کس و آن دیگری می‌دهد.م).

راهنمایی‌های هدایت‌کننده

شیخ حسن بصری به یکی از دانش‌آموزانش گفت: فرزندم. این کارتهای راهنمایی (پاره ورق‌هایی که روی آن پندی نوشته شده باشد). را نگاهدارید از هزار کتاب برای تو با ارزش‌تر است:

۱ـ به محل و مکان خوب مغرور مشوید. هیچ جایی از بهشت باعظمت‌تر نیست. می‌دانی برای پدرمان آدم در آن چه پیش آمد و درگیر چه ناملایماتی شد.

۲ـ به عبادت و طاعت زیاد مغرور مباش. ابلیس را بنگر. با آن همه عبادت به چه سرانجامی گرفتار شد.

۳ـ به زیارت صلحاء مغرور مشو. به راستی هیچ شخصی بزرگوارتر از مصطفیﷺ نبود. کافران و منافقان از او نفعی نبردند.

٤ـ به علم زیاد مغرور نشوی، بلعم باعورا را بنگر که بعد از نگاه کردن به لوح به چه سرنوشتی گرفتار شد.

توضیح مترجم:

بلعم بن باعورا یکی از مشایخ (به قولی از پیامبران) بین‌النهرین بود. وقتی که حضرت موسی ﷺ با قوم بنی‌اسرائیل از مصر خارج شدند و به تیه آمدند، بالاق پادشاه موآب از هجوم قوم بنی‌اسرائیل به وحشت افتاد. ناچار بلعام بن بعورا را دعوت کرد که قوم بنی‌اسرائیل را لعنت و لشکریان او را

برکت دهد تا در جنگ پیروز شود. بلعام سوار خرش شد و راهی موآب گردید. وقتی که از کوچه بین دو باغ می‌گذشت فرشته‌ای به امر خداوند در آن کوچه در جلو خر ایستاد و خر بلعام را به دیوار حصار باغ کوبید. بلعم خشمگین شد و خر را زد. خر به زبان آمد و گفت: چرا مرا می‌زنی؟ مگر این فرشته را نمی‌بینی که جلو مرا گرفته است در هر صورت بلعام نزد بالاق رفت، اما خداوند چشم او را باز کرد و عظمت قوم بنی‌اسرائیل را به او نشان داد. سرانجام او اگرچه قوم بنی‌اسرائیل را نفرین نکرد اما در آن جنگ کشته شد. تورات. (اعداد ۲۲ـ ۲٤ـ ۳۱ـ ۸ ـ ۱٦)

❖ لقمان به پسرش گفت: پسرم اگر در مرگ شکّ می‌کنی، نخواب. پس آنچنانکه می‌خوابی خواهی مرد. و اگر از زنده شدن در روز قیامت شکّ می‌کنی. بعد از خوابیدن بیدار مشو. پس آنچنان که بعد از خواب بیدار می‌شوی، بعد از مرگ هم زنده خواهی شد.

❖ عبدالله بن عباس﵁ کسی که کار نیک را انجام دهد نمی‌افتد. اگر افتد، تکیه‌گاهی بدست خواهد آورد. وقتی که درهم و دینار را، ضرب نمودند (سکه زدند)، شیطان آن را گرفت و بوسید بر چشمهایش مالید و گفت: تو قوت قلب و نور چشم منی. بوسیله تو گمراه می‌کنم و بوسیله تو کافر می‌کنم و بوسیله تو به جهنم داخل می‌کنم.

❖ علی خواص می‌گوید: برای مسلمان لازم است وقتی خواست غذایی را بخورد یا چیزی را بنوشد، این دعا را بخواند: خداوندا اگر در این غذا خوردنی شبهه حرامی موجود است، آن را نابود کن. یا آن را در بطن من پایدار مدار. یا مرا از گناه خوردن آن مصون‌دار: یا بر من نعمت توبه را عطا کن. مرا مورد لطف خود قرار ده و مرا مورد عقوبت قرار نده. آمین.

❖ از معاویه﵁ روایت شده است که به حضرت عایشه ام‌المؤمنین﵂ می‌نویسد: یا امّ‌المؤمنین. توصیه نامه‌ای مختصر برای من بنویس. حضرتش این حدیث را می‌نویسد: شنیدم حضرت رسول‌اکرم ﷺ

فرمودند: ﴿مَنْ اِلْتَمَسَ رَضَا الله بِسَخَطِ النَّاسِ كَفَاهُ اللهُ مؤنَـةَ النَّـاسِ وَ مَـنْ اِلْتَمَسَ رضا النَّاسِ بِسَخَطِ الله وَ كَلَهُ اله تعالى الى النَّـاسِ﴾ و الـسلام رواه ترمذی. [یعنی کسی که رضای خدا را در نارضایی و رنج مردم، بخواهد، خداوند مشقّت مردم را برای او کافی می‌داند و کسی که رضای مـردم را در عدم رضایت الهی طلب کند خداوند او را محتاج و متکـی بـه مـردم کند]. ترمذی روایت کرده است.

❖ مثل معروف است: رضای خدا در رضای مـردم و رضـای مـردم در رضای خـدا اسـت مـشمول ایـن حـدیث رضـایت هـر دو را از دسـت می‌دهد.م.

❖ مالک بن دینار﷜ به یکی از مریدانش گفت: وقتی کـه قـسوت را در قلبت، و رنج را در بدنت و محرومیت را در روزیـت مـشاهده نمـودی، بدان که در چیزی که هدفت نبوده است، صحبت کرده‌ای.

❖ فضیل بن عیاض﷜ به یارانش، وقتی آنها را پنـد و انـدرز مـی‌داد، و جوانانی هـم، در بـین آنـان بودنـد، گفـت: ای گـروه جـوان. خیلـی از محصولات قبل از رسیدن به آفات مبتلا نشده‌اند، و ای گروه بزرگـسال. آیا محصولی قبل از رسیدن درو شده است؟ شما در انتظار چه هـستید؟ و چه عذر و پوزشی دارید؟ و پیر و جوان شما چه دارد بگویـد؟ وقتـی که خداوند لطیف و بزرگوار می‌گوید: ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَـذَكَّرُ فِيـهِ مَـن تَذَكَّرَ وَجَاءكُمُ النَّذِيرُ﴾ [آیا ما به شما زندگانی و عمر دراز نـدادیم، یعنـی مهلت و مجال اندیشه و تفکر نـدادیم؟ کـه در آن تفکـر کنیـد و متـذکّر شوید کسی که (می‌خواست) پند بگیرد و بـیم‌دهنـده نیامـد؟]. سـوره‌ی فاطر/۳۷.م.

عمر وام می‌گیرد

حضرت عمر بن خطاب﷛ خلیفه دوم نزد عبدالرحمن بن عوف، صحابی‌جلیل رسول‌اکرم﷑ فرستاد، و چهارصد درهم (سکّه نقره آن زمان) را به عنوان وام خواست. عبدالرحمن بن عوف گفت: از من قرض می‌خواهی؟ که بیت‌المال مسلمین در اختیار تو است آنچه که نیاز داری بردار بعداً پس خواهی داد. عمر﷛ می‌گوید: می‌ترسم بمیرم. تو و دوستانت بگوئید این امیرالمؤمنین را به حال خود بگذارید (وام او را چون مال بیت‌المال محاسبه نکنید) فردا در قیامت از حسناتم خواهند گرفت. از تو بگیرم بهتر است اگر مُردم و پرداخت نکردم، از ماترکم خواهی گرفت.

برکت خدا و محبّت خدا فراوان و شیرین است

روایت از انس: پیامبربزرگ اسلام﷑ وقتی که نزدیک بود آفتاب به طرف مغرب برود (عصر) در عرفات ایستاده بود، به بلال، صحابی‌جلیل﷛ گفت: یا بلال مردم را به سکوت دعوت کن. بلال ندا برآورد و گفت: مردم به سخنان حضرت رسول‌اکرم﷑ گوش فرا دهید.

پیامبر﷑ گفتند: ای مردم. جبرئیل امین نزد من آمد همین الآن گفت: خداوند عزّوجلّ اهل عرفات و اهل مشعرالحرام را مورد عفو و بخشش قرار داده است و عواقب و عاقبت آنها را تضمین نموده است. عمر بن خطاب گفت: یا رسول‌الله. این مژده فقط مخصوص ما است؟ پیامبر﷑ فرمودند: این مژده رحمت برای شما

و مردمان بعد از شما است و تا روز قیامت برای واردین مسلمان عرفات و مشعرالحرام ادامه دارد.

(خداوند ما را و همه مسلمانان را از این رحمت بی‌بهره و نصیب نکن. خداوندا اگر ما به عرفات و مشعرالحرام و کعبه معظمه شرفیاب نشدیم، به عرفات رحمت ما را مشرف کن.م.).

نمونه اعلی

بین حضرت امام حسین و برادرش محمد بن علی (محمد حنیفه)ﷺ جمیعاً سخنانی مبادله شد. و به مجادله کشانده شد و سرانجام در خشمگینی از هم جدا شدند.

محمد وقتی که به منزل رسید، کاغذی را برداشت و نوشت. «به نام خداوند بخشنده مهربان». از محمدبن علی بن ابی‌طالب به برادرش حسین‌بن علی ابن ابی‌طالب. درود بر شما. اما بعد. تو دارای شرفی هستی من به آن نمی‌رسم. و فضیلتی را دارا می‌باشی من آن را درک نمی‌کنم، یعنی توان درک آن را ندارم، به محض رسیدن این نامه به دستت فوری رداء را می‌پوشی و نعلینت را به پا می‌کنی و به اینجا می‌آیی و مرا آشت می‌کنی.

و دوری کن از اینکه من، با توجه به فضیلتی که تو به آن اولویت داری در این آشتی، پیشقدم شوم. والسلام.

حضرت حسین به محض قرائت نامه برادر، رداء و نعلین را می‌پوشد و نزد برادر می‌رود و با او آشتی می‌کند.

توضیح مترجم:

مثل معروف است که مینا گرد می‌گیرد، امّا لکه‌دار نمی‌شود. صحابه کرام و ائمه اطهار شاید خشمگین می‌شدند اما کینه‌توز و انتقام‌جو نبودند. حضرت حسینؓ اگر از طرف محمدبن علی کرم‌الله وجهه‌الشریف دعوت به آشتی نمی‌شد خود برای آشتی نزد او می‌رفت. زیرا حضرتش از صفات عالیه برخوردار بودند. اولاً یکی از صحابه‌کرام حضرت رسول‌اکرمﷺ هستند. ثانیاً دخترزاده آن حضرت می‌باشند. ثالثاً در دوران طفولیت در مکتب نبّوت الفبای زندگی اجتماعی را آموخت. و از تعلیم معلمی درس زندگی گرفت که تربیت‌شده قادر متعال بود.

❖ از حضرت عایشهؓ: روزی حضرت رسول‌اکرمﷺ صبح بیرون رفت عبایی از موی سیاه به خود پوشانده بود. حسن بن علیؓ آمد در داخل عبا قرارش داد. سپس حسین بن علیؓ آمد و او هم داخل عبا شد بعد از آن حضرت فاطمهؓ آمد در داخل عبا قرار گرفت و در آخرین مرحله حضرت علی آمد و او هم مانند آنان در زیر عبا قرار گرفت در این حالت که پنج نفری در داخل عبا قرار گرفته بودند، پیامبرﷺ فرمودند:

﴿اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً﴾ [به راستی اهل بیت خداوند می‌خواهد زشتی‌ها را از شما بزداید و پاک و منزه گرداند شما را]. شرح صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۹٤ـ ۱۹۵.م).

عایشه امّ‌المؤمنین

حضرت عایشه امّ‌المـؤمنین‌ﷺ روزی گریـستن را شـروع کـرد. حضرت رسول‌اکرمﷺ گفت: چرا گریه می‌کنـی؟ جـواب داد: یـاد آتش جهنّم را کردم و گریه‌ام گرفت. آیا روز قیامت اهل خانـه‌تـان را به یاد می‌آورید؟ پیامبر گفت: در سه موضع کسی از کـسی یـاد نمی‌کند:

۱ـ وقتی که نامه‌ی عمل به پرواز درمی‌آیند، تا معلوم شـود کـه به دست راست داده می‌شود. یا به دست چپ. ۲ـ وقـت سـنجش عمل خیر و شرّ تا معلوم شود کفّـه عمـل خیـر سـنگین اسـت یـا سبک. ۳ـ و در وقت گذشتن از صراط. تا معلوم شود، که می‌گذرد یا سقوط می‌کند. در این سه محل هر کس فقط بـه یـاد و در فکـر خود می‌باشد.

اخلاق ما در نیکی به والدین

به عمر بن ذر گفته شد رفتار نیک پسرت با تو چگونـه اسـت؟ در جواب گفت: وقتی نبوده که در روز راه بـروم و او پـشت سـر من نباشد و شب راه بروم و او در جلو من نباشد و از هیچ بلنـدی بالا نرفته است که من زیر پایش بنشینم.

به دست می‌آورد ولی اشتهاء نمی‌کند

عبـدالله بـن عبـاس‌ﷺ پـس از فراغـت از غـذای ولیمـه‌ای (نامگذاری)، گفت: حمد خداوند که اشتهای خـوردن ایـن غـذا را به ما عطا فرمود، یکی از دوستان که با او بود، گفت: مگر می‌شـود

در خوردن اینچنین غذایی بی‌اشتها بود؟ گفت: بلی. خیلی‌ها در دسترس دارند اما توان و اشتهای خوردن آن را ندارند. و خیلی‌ها اشتهای خوردن را دارند اما در دسترس ندارند بعضی نه در دست دارند و نه اشتهای خوردن را دارند.

کلیدهای بهشت

پیامبرﷺ فرمودند: از خودتان ٦ چیز را برای من تعهد و تضمین کنید، من هم بهشت را برای شما تعهد و تضمین می‌کنم.

۱ـ وقتی که صحبت می‌کنید، حتماً راست بگوید. ۲ـ هر وقت وعده‌ای دادید، حتماً وفا کنید. ۳ـ وقتی که اعتماد پیدا کردید، ادا کنید (قرض، امانت، عاریه.م) ٤ـ دوری از نظر حرام. ٥ ـ حفظ ناموس (دوری از زنا و فساد اخلاقی.م) ٦ ـ دستهایتان را نگاهدارید. (از تعدی و تعرض و کارهای ناگوار.م.

عزاء

اسکندر مقدونی به مادر توصیه کرد که بعد از مرگ و دفنش برای او تعزیه بگیرد و غذایی تهیه کند و کسانی را دعوت کند که در زندگی دچار غمی نشده باشند. مادرش بعد از مرگ او توصیه او را برآورد.

اما احدی برای تعزیه و خوردن غذا نیامد. (شاید کسی پیدا نشده باشد که در زندگی غمی برایش پیش نیامده باشد.م) مادرش گفت: تاکنون کسی ما را، آنچنان پسرم عزادار کرد، عزادار نکرده است.

حاکم مؤمن

عمر بن خطاب﷜ برای اهل حمص نوشت که آمار و اسامی فقراء را برایش نوشته و بفرستند. و اسم اولین کسی که به عنوان بی‌نوا نوشته شد، اسم حاکم حمص بود.

عزت ایمان

عمر بن خطاب﷜ گفت: ما در زمان جاهلیّت ذلیل‌ترین مردم بودیم خداوند بوسیله دین اسلام به ما عزّت بخشید. اما اگر هر وقت از غیر خداوند طلب عزّت کنیم، خداوند ما را ذلیل و خوار خواهد کرد.

وقت مؤمن

حضرت علی ابن ابی‌طالب، کرم‌الله وجهه‌الشریف، گفت: کسی روزی از عمرش را بگذراند و بدون اینکه حقی را اجرا کرده باشد، یا فرضی را اداء کرده باشد، یا کار بزرگی را بنا نهاده باشد، یا سیاستی را بدست آورده باشد، یا امورات خیریه را تأسیس کرده باشد. یا علمی را تحصیل کرده باشد، آن روز عمر را هدر داده است.

زهد حقیقی

حضرت عایشه ام‌المؤمنینؓ مردی را دید که محموله‌ای بر دوش گرفته بود و خانه کعبه را طواف می‌کرد. از او پرسید: این چیست؟ گفت: این مردی است که از خوف خداوند بزرگ قلبش شکسته است. حضرت عایشهؓ گفت: زهد و تقوا یعنی: صبر و بردباری، عزم و اراده و قدرت. مؤمن را ضعیف نمی‌کند بلکه قدرت را بر قدرتش می‌افزاید خوف عمر بن خطابؓ از خداوند، از همه ما بیشتر است. اما در راه رفتن سریعتر و در سخن گفتن گویاتر و در کوبیدن در راه خدا کوبنده‌تر است.

وصیّت پدر برای پسرش

عمر بن عتبه گفت: وقتی که به سن ۱۵ سالگی رسیدم پدرم به من گفت: دوران بلاتکلیفی تو به پایان رسیده است. من بعد باید ملزم به شرم و حیا و از اهل آن باشی. مغرورت نکند کسی که تو را برای دیگران تعریف می‌نماید و تحسین تمجیدت را به چیزهای غیرواقعی می‌کند. وقتی که از تو راضی باشد محسنات غیرواقعی را به تو نسبت می‌دهد. برعکس اگر ناراضی باشد ناروا را به تو نسبت می‌دهد.

لقمان پسرش را پند می‌دهد

لقمان به پسرش گفت: از رفیق بد دوری کن. او مانند شمشیر سیّال است نگاهش تعجب‌آمیز و اثرش قبیح و زشت و رنج‌آور است. برای تو سبک نباشد کسی که نگاهش زشت)یعنی بد منظر) و لباسش نامرغوب است. آنچه که مسلم است خداوند به دلها نظر می‌کنند و به اعمال کیفر می‌دهد.

گواهی (شهادت)

فضل بن ربیع وزیر هارون‌الرشید، خلیفه عباسی نزد قاضی القضات ابویوسف ادای شهادتی را نمود. و قاضی شهادت او را رد کرد. خلیفه سفارش کرد که به چه علّت شهادت فضل را مردود دانسته است. در جواب گفت: از او شنیدم که به تو (خلیفه) گفت: بنده و عبد تو هستم. اگر عبد است شهادت عبد مقبول نیست، اگر دروغ گفته باشد؛ باز شهادتش درست نیست زیرا دروغگو است.

خواب ادب کننده خود

به ابن مقفع گفته شد: چه کسی تو را اینچنین ادب کرده است؟ گفت: خودم. گفته شد. چگونه انسان خود، خود را باادب می‌کند؟ گفت: چگونه نمی‌شود؟ اگر نیک را می‌دیدم فوراً می‌پذیرفتم و اگر بد را می‌دیدم فراموشش می‌کردم. اینچنین خودم، خودم را ادب کردم.

اندرزهای روشن و هدایت کننده

حضرت علی ﷺ فرموده‌اند: پنج چیز را به شما توصیه می‌کنم:

۱ـ هیچ یک از شما به جز به پروردگارش امیدوار نباشد. ۲ـ و به جز او از کسی ترس نداشته باشد. ۳ـ اگر چیزی که نمی‌داند از او بپرسند، شرم نکند، که بگوید نمی‌دانم، شرم، نکند که یاد بگیرد. ٤ـ بدانید، صبر و بردباری که از ایمان است، به منزله سر از بدن است. ٥ـ وقتی که سر بریده شود، بدن رفتنی است و همچنین اگر صبر نماند، ایمان رفتنی است.

کتاب و سنت

سیّد احمد رفاعی ﷺ می‌گفت: هر کس گفتار و رفتار و حالاتش در هر وقت موازن و منطبق نباشد. و ارادات خود را متهم نکند، نزد ما در دیوان مردان بزرگ، نام او ثبت نخواهد شد.

داروی قلب

از سیّد ابراهیم خواصّ ﷺ روایت شده است: داروی قلب پنج چیز است: ۱ـ قرائت قرآن با تدبّر. ۲ـ تصفیه درون. ۳ـ شب زنده‌داری. ٤ـ انابه و لابه در سحر. ٥ ـ هم‌نشینی با صلحاء.

فرشتگان گفتند

از شعبی ﷺ مسئله‌ای پرسیده شد. در جواب گفت: نمی‌دانم. به او گفته شد. خجالت نمی‌شوی که نمی‌دانی؟ گفت: چرا خجالت

بکشم، فرشتگان چرا شرم نکردند، در جواب خداوند گفتند: ﴿لاَ عِلْمَ لَنَا اِلّا ما عَلَمْتَنَا﴾ [ما هیچ علم و اطّلاعی نداریم به جز آنهایی که تو به ما آموخته‌ای].

هیبت عمر رضی الله عنه

مردی قریشی به عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: با ما آرام باش. به راستی قلب ما از مهابت تو مملو شده است. عمر گفت: آیا در این مسئله ستمی هست؟ مرد گفت: خیر. یا عمر. عمر گفت: خداوند مهابت مرا در قلوب شما افزوده است.

مؤمن

اخوف گفته است: مؤمن بین چهار چیز محصور شده است:

۱ـ مؤمن به او حسادت می‌ورزد. ۲ـ منافق او را می‌بغضاند. ۳ـ کافر با او مبارزه می‌کند. ٤ـ شیطان او را به فتنه می‌اندازد).

با آنان مشورت مکن

قیس بن ساعده، در حالی پسرش را نصیحت می‌کرد، گفت: با کسی که مشغول است، اگرچه ماهر باشد، و با گرسنه اگرچه مفهوم باشد، و با ترسو، اگرچه ناصح باشد، و با محزون، اگرچه عاقل باشد، مشورت مکن.

آنچه که سلامتی می‌آورد

خداوند به حضرت عیسی و سایر پیامبران علیهم الصّلاه و السّلام، وحی کرده است: وقتی که تنها بودی قلبت را محفوظ کن. وقتی که با مردم هستی زبانت را نگاهدار. وقتی که بر سر سفره هستی، شکمت را حفظ کن. وقتی که در راه بودی چشمت را حفظ کن. اینها سلامتی را می‌آورند.

کسی که تقوا داشته باشد خداوند راه نجات را برای او قرار می‌دهد

گفته می‌شود، که سالم بن عوف برادر عبدالرحمن بن عوفﷺ اسیر دشمن شد، پدرش شکایت را نزد پیامبرﷺ برد. در جواب فرمودند: تقوا داشته باش و ﴿لاحول و لاقوَةَ الّا باللهِ الْعَلّی العظیم﴾ را بیشتر بگو. این فرمان را انجام داد. روزی که در منزل نشسته بود، ناگهان پسرش در را زد و داخل شد. و یکصد شتر را آورده بود. زیرا دشمن را به غفلت انداخته و آنها را از اردوگاه جدا کرده و آورده بود.

من ترس از دشمن سپاه، را ندارم بلکه ترس از گناه سپاه اسلام را دارم

در بدو خلافت حضرت عمر بن خطابﷺ کسرا پادشاه ایران (یزدگرد سوم) با توجه به اقتداری که داشت می‌خواست امّت اسلام را به مجوسی (زردشتی) تبدیل کند. عمرﷺ که بسیج عمومی را در صفوف مسلمین بطور اختیاری اعلام نموده بود،

مردم مسلمان سرازیر مدینه شدند. حضرت عمرﷺ لشکری سی هزار نفری را از مسلمانان فراهم آورد و تصمیم گرفت که خود فرماندهی آن را به عهده بگیرد و عازم جبهه جنگ شود. حضرت علی ابن ابی‌طالب، کرم‌الله وجهه‌الشریف، مانع این کار شد و گفت: خلیفه باید در مقرّ فرمانروایی بماند و کسی دیگر را برای این فرماندهی انتخاب کند. حضرت عمرﷺ سعدبن ابی وقاص را، که یکی از «عشره‌ی مبشره» بود، برای فرماندهی این سپاه انتخاب نمود که از مدینه منوره سپاه مسلمین را به سمت ایران و جنگ با فرس فرماندهی کند. حضرت عمرﷺ برای بدرقه لشکر اسلام در اردوگاه حضور یافتند و در اثناء تودیع گفت:

بسم‌الله و علی برکه رسول‌الله. ای سعد ابن ابی‌وقاص. از اینکه تو از خانواده دائی و صحابه رسول‌خدا هستی مغرور نشوی؟ زیرا مردم در پیشگاه خداوند، شریف و بزرگوار یکسان می‌باشند و به تقوا برتری می‌یابند و به عبادت و پرهیزکاری، ما عندالله را درک می‌کنند. ای سعد به تو و همراهانت تقوا و پرهیزکاری را توصیه می‌کنم. وقتی که ما از پروردگار خود نافرمانی کنیم با دشمن خود یکسان هستیم. و دشمنان در تعداد و در مهارت و آمادگی بر ما افزونی دارند و ما را منهز می‌کنند. یا سعد من غم و خوف دشمن سپاه اسلام را ندارم بلکه غم و ترس گناه سپاه اسلام را دارم. برو ای سعد به امید و برکت خداوند بزرگ.

سعد سپاه اسلام را به قادسیه که کلید فتح فارس بود رساند. کسرا پادشاه ایران (شاهان ساسانی نژاد فارس ملقب به کسرا بودند). فرماندهی جنگ با مسلمین را به رستم که یکی از فرماندهان عالی مرتبه ارتش ایران بود، واگذار نمود. رستم قبل از وارد شدن در جنگ، از سعد بن ابی وقاص فرمانده سپاه مسلمین خواست برای مذاکره صلح نمایندگانی را نزد کسرا بفرستد.

سعد پذیرفت و برادران. نعمان بن مقرن، و مغیره بن شعبه، و عاصم بن عمرو و اشعث بن قیس را که از شخصیت‌های بارز اسلام در سپاه تحت فرماندهی او بودند به عنوان هیئت نمایندگی مسلمانان نزد کسرا به کاخ مداین که یکی از ساختمان‌های مجلل دنیا، و از لحاظ معماری کم‌نظیر بود، اعزام نمود.

کسرا پادشاه فارس به هیئت نمایندگی مسلمانان گفت: به چه علّت و برای چه به اینجا آمده‌اید؟ گفتند: ما آمده‌ایم که تو را به پرستش خدای یکتا دعوت کنیم. در این وقت کسرا، که برآشفته و خشمگین شده بود، گفت: اگر نپذیرم چه می‌شود؟ گفتند: در این صورت جزیه را می‌پردازید و تحت فرمان مسلمانان قرار خواهید گرفت.

کسرا که نهایت درجه برآشفته و خشمگین شده بود، گفت: اگر نپردازیم؟ گفتند: بین ما و شما این شمشیرها. کسرا به نگهبانان خود گفت: از دربار بیرونشان کنید. اگر به خاطر این نبود که فرستاده کشته نمی‌شود. همگی را از دم تیغ می‌گذراندم. سپس به

آنان رو کرد و گفت: رئیس هیئت نمایندگی کدام یک از شما است؟ گفتند: برای چه. گفت: یک کوله‌بار خاک را بر سرش می‌گذارم اگر آن را برندارد همه شما را به قتل خواهم رساند. عاصم بن عمرو﷛ گفت: من رئیس گروه هستم. البتّه عاصم رئیس هیئت نمایندگی نبود بلکه هدفش این بود که خاک بر سرش نهند.

وقتی که نزد سعد بن ابی‌وقاص برگشتند، از آنان پرسید، نتیجه مذاکره چه بود؟ عاصم که حامل خاک بود، گفت: این خاک کلید فتح فارس و دربار کسرا است که نزد تو آورده‌ام.

سپاه ایران به فرماندهی رستم به طرف میدان جنگ به حرکت درآمد. رستم فرمانده سپاه ایران قاصدی را نزد سعد بن ابی‌وقاص فرستاد که یک نفر را به عنوان نماینده نزد او بفرستد که با هم مذاکره کنند. زیرا کسرا به فرمانده ارتش خود رستم نمایندگی داده بود که با مسلمانان مذاکره کند.

سعدربعی بن عامر را (عده‌ای می‌گویند زهره) فرستاد. ربعی به خیمه رستم فرمانده سپاه ایران، که سراپرده زرنگار با فرش‌های گسترده و تخت‌های زرین و مشربه‌های پر از شراب، انباشته شده بود وارد شد. در حالی شمشیر خود را بر روی رانش گذاشته بود: رودرروی رستم نشست. رستم گفت: شما چرا پیش ما آمده‌اید و از ما چه می‌خواهید؟

ربعی در جواب گفت: خداوند به ما مأموریت داده است، تا کسی که میل دارد، از بندگی و بردگی بندگان به بندگی پروردگار

بندگان، و کسی که مورد ستم ادیان قرار گرفته است، به عدل اسلامی، و کسی که دنیا بر او تنگ شده است، به گشایش و وسعت دنیا و آخرت راهنمایی کینم.

رستم دید با این جواب که شنید مذاکره مفید واقع نخواهد شد. ناچار نامه‌ای به وسیله ربعی برای سعد بن ابی وقاص فرمانده سپاه اسلام نوشت و درخواست کرد که چون ربعی در مذاکره سخت‌گیر و هیچ نرمشی را نشان نمی‌دهد، نماینده‌ای دیگر را برای مذاکره نزد او بفرستد.

سعد این بار مغیره بن شعبه را که یکی از دواهی اسلام در تدبیر و سیاست بود، به عنوان نماینده نزد رستم فرستاد. وقتی با رستم ملاقات کرد طبق معمول پرسید: شما برای چه نزد ما آمده‌اید و چه می‌خواهید؟ مغیره گفت: آمده‌ایم تا شما را از تاریکی کفر و شرک به نور و روشنایی: **﴿لا اله الّا الله محمد رسول‌الله﴾**، هدایت و راهنمایی کنیم. رستم که این جواب را با جملات گوناگون بارها از نمایندگان مسلمانان شنیده بود، گفت: اگر نپذیریم؟ مغیره گفت: پرداخت جزیه. رستم گفت: اگر پرداخت نکنیم؟ مغیره گفت: شمشیر ما بر گردن شما.

رستم گفت: مَثل ما با شما مانند مَثل آن مگس است که گفت: اگر کسی مرا به عسل برساند دو درهم از من بگیرد، وقتی که او را به عسل رساندند، و در آن فرو رفت و گفت: چه کسی حاضر است مرا از این عسل بیرون بیاورد چهار درهم بگیرد. سپس

گفت: به نزد فرمانده‌ات برگرد و بگو: رستم می‌گوید: همه شما را در ارض قادسیه دفن خواهم کرد. این آخرین مذاکرات مسلمانان با ایرانیان بود.

تعداد سپاه اسلام، سی هزار رزمنده و تعداد سپاه دشمن یکصد و بیست هزار سرباز بود. سپاه دشمن سی و سه فیل جنگی همراه داشتند. سعد شب قبل از حمله فرمانی صادر کرد که از هر گروهان از سپاه اسلام صدای اذان همزمان بلند شود. و فرمانده هر گروه نماز را به امامت برای گروه ادا نماید. صبح آن شب جنگ بین سپاه اسلام و لشکریان فارس شروع شد. شترها وقتی که فیل‌های جنگی را می‌دیدند به عقب برمی‌گشتند. این سبب شده بود که سپاه اسلام در جنگ با کندی روبرو شود. سرانجام قعقاع بن عمرو تمیمی گفت: برای اینکه شترها بر فیلها غالب شوند نقاب را به صورت شترها ببندیم، سفید و سیاه به نظر می‌رسند. وقتی که فیل‌ها شترها را به این وضع دیدند پا به فرار گذاشتند. و این سبب ضعف نیروی دشمن گردید. جنگ سه شبانه‌روز به طول انجامید. غروب خورشید سومین روز جنگ هلال بن علقمه یکی از فرماندهان اسلام ساعقه‌وار وارد چادر رستم فرمانده کلّ سپاه فارس شد و شیر مانند او را به قتل رساند. سپس با صدای بلند

بانگ برآورد: الله‌اکبر. رستم فرمانده سپاه ایران را به قتل رساندم. وقتی که خبر قتل رستم به سپاه فارس رسید، روحیه خود را به طور کلّی باختند و پا به فرار گذاشتند و مسلمانان به تعقیب

آنان پرداختند و **﴿تمّت کلمه ربّک بالحسنی علی اتباع رسول‌الله ﷺ﴾**

در زمانی که جنگ در جبهه ایران بین سپاه اسلام و لشکر فارس در گرفته بود، حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه خلیفه مسلمین هر روز در پیشگاه خداوند برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کرد. مورخین می‌گویند در آن ایّام خواب بر چشمان عمر نمی‌رفت شب و روز از خانه خارج می‌شد و به درهای ورودی مدینه منوره می‌رفت و مدتی در انتظار ورود پیک جنگی منتظر می‌ماند.

روزی از روزها که در انتظار ورود پیک جنگی در دَر ورودی شهر مدینه ماندگار مانده بود، ناگهان سواری را دید که وارد شهر می‌شود. به استقبال او دوید و پرسید که از کجا می‌آید و چه خبری دارد و از حال مسلمانان جبهه جنگ چیزی می‌داند یا خیر؟ مرد تازه وارد خلیفه مسلمین را نشناخت فقط گفت: برادر مسلمان مژده پیروزی مسلمانان را آورده‌ام. این را گفت: و. مهمیز به اسبش زد و راهی دارالخلافه گردید. حضرت عمر به سرعت او را دنبال می‌کرد.

مردم او را متوقف کردند و گفتند: برادر. امیرالمؤمنین به سرعت تو را دنبال می‌کند. سوار ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین پوزش می‌طلبم تو را نشناختم. عجله داشتم که نامه فرمانده سپاه اسلام را به حضرت خلیفه برسانم. نامه را به دست عمر داد. آن را باز کرد و قرائت نمود. چنین نوشته بود.

از سعد بن ابی‌وقاص فرمانده سپاه اسلام در جبهه فارس به خلیفه مسلمین حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه: پیروزی و فتحی را که

خداوند نصیب رزمندگان اسلام کرده است بشارت و تهنیّت می‌گوییم. ما بر گرده دشمن سوار شده‌ایم و شمشیر را بر گردن آنان به کار انداخته‌ایم.

سپاهیان، وقت‌روز سواران دلاوری هستند مانند پرندگان شکاری وقتی که شب می‌آید مانند زمزمه زنبور عسل کلام خدا را زمزمه می‌کنند (رزمندگان روز و عابدان شب). یا امیرالمؤمنین. مردانی و دلاورانی از ما شهید شدند و به سوی پروردگارشان شتافتند و بقیه نیرو مردانی هستند که در انتظار شهادت می‌باشند.

وقتی که قرائت نامه سعد بن ابی‌وقاص به پایان رسید، حضرت عمر﷛ بر روی زمین افتاد و سجده برد و سپس گریه را سر داد. مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین. آیا روز پیروزی گریه می‌کنی؟ در جواب گفت: می‌ترسم که شما بر دنیا پیروز شوی.

و بعضی از شما بعضی دیگر را انکار کند و اهل آسمان شما را انکار کنند.

جنگ قادسیه در ماه شوال سال چهاردهم هجری به وقوع پیوست. پس از شکست و فرار ارتش فارس، سپاه اسلام مدتی را در استراحت بسر برد تا برای جنگی دیگر خود را آماده کنند. جنگ بعدی عبور سپاهیان از رودخانه دجله و تصرف پایتخت فارس بود. سعد بن ابی‌وقاص در جمع سران سپاه اسلام عنوان نمود کدام یک از شما می‌تواند از رود دجله بگذرد و بداند که کسرا در پایتختش مانده است و در فکر جنگی دیگر است یا نه؟ پرچمدار اسلام عاصم بن عمرو تمیمی گفت: یا امیر من به سواری اسبم بر آب می‌زنم وقتی که مسلمانان دیدند که من از آب گذشتم دنبال

من با اسبهایشان بیایند و از آب بگذرند. عاصم گروهی را از مسلمانان به نام گروه (ترس) تشکیل داد و آن اولین گروهی بود در تاریخ ارتش از دجله به سواری اسب عبور کردند. عاصم بر اسبش سوار شد و در کناره رودخانه ایستاد و گفت: ﴿بِسْمِ‌اللهِ تَوَکَّلْتُ عَلَی‌اللهِ﴾ و با اسب در آب فرو رفت و مسافت رودخانه را طی نمود و در ساحل رود ایستاد. قعقاع بن عمرو یکی از سواران دلاور با اسبش در آب فرو رفتند و پشت سر او یک ستون به تعداد ٦۰۰ سوار به دنبال او به آب دجله زدند، بطور ناگهانی باقی مانده سپاه مسلمین که هزارها سوار بودند خود را به دجله زدند. مورخین سوگند یاد می‌کنند که حتی یک نفر در آب غرق نشده که جان خود را از دست بدهد. مردم فارس در طرف دیگر رودخانه دجله ایستاده و سواران مسلمان را که بعضی فقط سر سوار و دو گوش اسبش نمایان می‌شد، نظاره می‌کردند و می‌گفتند: حاشا و کلّا، که اینها انسان نیستند بلکه اینها جنّ و از دنیای اجنّه هستند.

وقتی که کسرا با خبر شد که سپاه اسلام از دجله گذشتند و دارند به مداین نزدیک می‌شوند، از پایتخت فرار کرده و عقب خود را نگاه نکرد. سرفرماندهی ارتش اسلام، سعد بن ابی‌وقاص﷛ در حالی پاها را برهنه کرده و عمامه را بر صورت خود زده بود وارد قصر می‌شود، قصری که نمونه آن در هیچ جا مشاهده نکرده است. ارتفاع آن یکصد و پنجاه متر و عرض شصت متر بود. فرش‌هایی در آن گسترده بودند که در وقت راه رفتن پاها در آن فرو می‌رفت. نعمت‌های دنیا از آنهایی که در

بسیاری از سرزمین‌های کره زمین به چشم دیده نشده بود در آنجا وجود داشت. در آن قطعه فرشی بود، انواع فن و رنگ در ساخت آن به کار رفته بود.

در این وقت سعد بن ابی‌وقاص قرائت نمود: **﴿أَوَلَمْ تَكُونُواْ أَقْسَمْتُم مِّن قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ وَسَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُواْ أَنفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمُ الأَمْثَالَ﴾** [آیا قبل از این شما نبودید سوگند یاد می‌کردید که شما را زوالی نیست و سکنی گزیدید در مساکن آن کسانی که به خود ستم کردند و برای شما روشن گردید که با ایشان چگونه عمل کردیم. و برای شما مثلها آورده‌ایم اما عبرت نگرفتید]. سوره ابراهیم/٤٤ و٤٥.

داخل قصر می‌شود و به نیزه‌اش بر فرش می‌کوبد و می‌خواند: **﴿ كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاء وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ﴾** [چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌سارها را به جا گذاشتند و گشتزارها و جایگاه‌های گرامی را. و نعمتی که به آن شادمان بودند. اینچنین شد که ما آنها را به مردمان دیگر میراث دادیم. آسمان و زمین برای آنان گریه نکردند و مهلتی به آنان داده نشد] سوره‌ی دخان/ ۲۵ ـ ۲۹.

در قصر آن آتشی بر پا بود که آن را پرستش می‌کردند. سعد فرمان داد مؤذنین در سراسر قصر اذان را سر دادند به محض صدای الله‌اکبر. آتش آتشکده خاموش شد. غنایم را جمع‌آوری نمودند و سعد غنایم را در میان جنگجویان تقسیم نمود و سهم بیت‌المال را به مدینه منوره ارسال نمود. خلخال‌های کسرا را

همراه غنیمت نزد خلیفه فرستاد. عمر﵁ آنها را دریافت نمود و به حضرت علی نگاه کرد و گفت: مردمی که دست به اینچنین کارها و ساختارها می‌زنند امین خواهند بود. حضرت علی﵁ گفتند: یا امیرالمؤمنین. اگر ببخشید رعیت زیاد و افزون خواهند شد. اگر بپرورانی رعیّت در رفاه خواهند بود. بعد از این پیروزی، اهل عراق و ایران گروه گروه به دین اسلام مشرف شدند.

دلی آباد به محبّت الهی

از یحی بن بسطام روایت شده است: روزی با چند نفر از یاران بر عضیره عابد وارد شدیم. بر اثر ریاضت و عبادت، رنجور و شکسته شده بود و بر اثر گریه از خوف خدا بینایی را از دست داده بود.

بعضی از دوستان به مردی که در کنارش بود گفتند: بدون چشم چگونه زندگی می‌کند به راستی کوری برای کسانی که بینا بوده‌اند سخت و رنجور است.

عضیره شنید و گفت: بنده خدا، چشم قلب از دیدن خداوند کور باشد، سخت‌تر است تا چشم از دیدن دنیا. من دوست دارم که خداوند چشم دیدن دنیا را از من گرفته است و کنه محبّت خود را به من هدیه کرده است.

خداوندا ما را به خاطر محبت دوستانت مورد محبت قرار بده.

سعید مجیدی.

عزیز مسلمان! کتابی که در دست داری ثمره دسترنج سعی و کوشش جوان مسلمان غیوری است بنام: صفوک سعدا... که در متن و بطن کتب و مجلات به گردآوری این پندها و اندرزها اقدام نموده است و در جمع آوری آنها جد وجهد قابل توجه و تقدیری را به کار برده اند. کسی که آن را بخواند مثل اینکه مدتی در زمانی زندگی و در آن به زمانی دیگر منتقل خواهد شد که با پیامبر(ص) و اصحاب و اتباع او زندگی کند.





